بسم الله الرحمن الرحیم

حمد میکنیم خداوندی را که فرستاد بسوی خلق رسول و نبی و حجتی را
تا آنکه چون دعوت کردند بسوی او انداخت در آن دعوت
شیطان رجیم وسوسهٔ خود را تا برباید دوستان خود را پس حمد
میکنیم خدا را بطوری که لایق اوست که وا نمیگذارد شیطان را
که بدلخواه خود در ملک او تصرف کند پس محو میکند آثار شیطانی
را و محکم میکند آیات خود را از برای طالبان حق و از تدبیر محکم اوست
که مهلت داده شیطان را از برای جدا کردن خوب از بد و خبیث
از طیب چنانکه فرموده وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا
نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین
فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم وان الظالمین لفی شقاق بعید و

لیعلم

لیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم
وان الله لهادی الذین آمنوا الی صراط مستقیم ولا یزال الذین
کفروا فی مریة منه حتی تأتیهم الساعة بغتة او یأتیهم عذاب یوم عقیم
وصلوات میفرستیم بر محمد و آل او که معصوم و مطهرند از هر عیب و بود
نقصی و مجاهده کردند در راه خدا بهمان طوری که خدا میخواست
تا آنکه ظاهر کردند دین او را و بیان کردند هر خوب و بدی را و شرح
کردند هر حلالی و حرامی و مستحبی و مکروهی و مباحی و صحیحی و فاسدی
و حقی و باطلی را بطوریکه فرو نگذاردند چیزی را که خداوند عالم از خلق
خواسته بود چنانکه در زیارت ایشان میخوانند جمله اهل ایمان و
جاهدتم فی الله حق جهاده حتی اعلنتم دعوته و بینتم فرائضه و اقمتم حدوده
ونشرتم احکامه و سننتم سنته وصرتم فی ذلک منه الی الرضا و بعد شرایع
چنین گوید این ضعیف خاکسار که در این اوان محنت اقتران
نوشته بنظر رسید مانند سؤال و جوابی در حق کسیکه زبان بلغاء
و بیان فصحاء و تعبیر ادباء و توصیف حکماء و تعریف علماء از
ادنی فضلی از فضائل و کمتر منقبتی از مناقب او بمضمون حدیث
شریف المؤمن لا یوصف عاجزات ولکن سائل و مسئول هر دو

بروش اراذل و اوباش شعرای بی ننگ و نام کلمات خود را
جاری کرده اند و بنای ناسزا و فحش و هجو و لعن و تکفیر و نسبت
اضلال را گذارده و چون خواسته اند که سببی از برای عمل خود قرار
دهند پس اول افترائی چند را بسته اند و ناسزاهای خود را معلق
بر آنها کرده اند و معلوم است که جواب این جور از کلمات کلماتی
باید باشد که کلوخ انداز را پاداش سنگ است ولکن قواعد و رسوم
ایمانی باز میدارد مؤمن را از هرزگی اگرچه شخص مقابل مستحق آن شخص
آن باشد چنانکه میفرماید و لاتسبوا الذین یدعون من دون الله
و میفرماید ادفع بالتی هی احسن و بهتر این بود که بمقتضای آیه کریمه
اذا مروا باللغو مروا کراما اعراض از امثال این اشخاص و اقوال ایشان
کنم ولکن چون نوشته را نسبت داده بودند ببعضی از علمای اصفهان
که در حوالی آنجا معروف است و مبادا شخص نسبتش آن شخص
محل اعتنای یک جاهلی شود اعراض از الفاظ رکیکه آن کرده و اصل
مطلبی را که بجهت آن بنای هرزگی گذارده جواب می نویسم دیگر
آن شخص هرزه خود داند با هرزگی خود و رسوائی در نزد عقلای خاص و
عام در دنیا و بسزای خود رسیدن بعذابهای خوار کننده در آخرت

پس

پس چند مطلب ذکر کرده مطلب اول در اینکه اهانت کسی بدون
تمسک شرعی جایز نیست و تقلید از شخص غیر معروف باجتهاد جایز
نیست مطلب دویم در اینکه امور بر سه قسم است امری که خوبی آن
معلوم است و امری که بدی آن معلوم است و امریکه مختلف فیه است
و در امریکه مختلف فیه است هرگاه متعلق بغیر اصول دین باشد باید رجوع
کرد بامام علیه السلم و در زمان غیبت باید رجوع کرد براویان
اخبار و رد بر ایشان حرام است پس عرض میکنم که در این دو مطلب
ما را با او بحثی نیست اگرچه کلماتش ناقصه و بعضی شرطهای بیمعنی
در آن هست مثل آنکه آن امر متعلق بغیر اصول دین را گفته باید رجوع کرد
بامام علیه السلم بگمان آنکه در اصول دین احتیاج برجوع کردن بایشان
نیست و این خلاف آیین اهل دین است و در هر اختلافی رجوع بایشان
باید کرد و اختصاصی بفروع دین ندارد و نص آیه شریفه که فرموده
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم و مخصصی از برای
این عموم نیست پس هر کس در هر اختلافی رجوع بایشان نکند
ایمان ندارد و در واقع کافر است اگرچه بحسب ظاهر داخل اهل
اسلام باشد مطلب سیم این است که اجتهاد مجتهد باید بتواتر از

برای عوام ثابت شود چرا که شاید عدول اختلاف داشته
باشند عرض میشود که در ثبوت اجتهاد مجتهد را از برای عوام
تواتر را لازم دانسته و اکتفا بشهادت دو شاهد عادل نکرده
باین ملاحظه که شاید دو عادل شهادت دادند که زید مجتهد است
و دو نفر عادل دیگر شهادت دادند که عمرو مجتهد است در این
صورت اگر زید گفت عمرو مجتهد نیست و عمرو گفت زید مجتهد
نیست پس در این صورت عوام تقلید از هیچیک نمیتوانند
کرد و شهادت دو نفر عادل وقتی ثمر داشت که در مقابل دو نفر
عادل دیگر شهادت بر خلاف ندهند پس از این جهت
گفته اما بعد از اختلاف عدول چه فایده پس از این جهت
تواتر را لازم دانسته در ثبوت اجتهاد مجتهد پس عرض میکنم
که در صورت اختلاف تواتر هم مانند شهادت عدول است
چرا که اگر مرادش این است که همه مردم بگویند زید مجتهد است — از تواتر
یا همه مردم بگویند عمرو مجتهد است چنین تواتری در میان
نیست و اگر چنین تواتری در میان بود اختلافی نبود و اگر اختلاف
نبود هیچ احتیاجی نبود که صاحب این نوشته چیزی بنویسد

و تواتر را

و تواتر را لازم داند و شهادت عدول را بی فایده داند پس
بسی واضح است که در محل اختلاف تواتر لازم دانسته و شهادت
عدول را بیفایده دانسته چنانکه صریح کلام او است پس در این
صورت مراد از تواتری که گفته این است که جمع بسیاری بگویند
زید مجتهد است یا بگویند عمرو مجتهد است بطوریکه شنوندگان یقین
کنند که ایشان راست میگویند پس عرض میکنم که آیا نه این است
که در محل اختلاف جمعی از این طرف میگویند که زید مجتهد است
و زید میگوید که عمرو مجتهد نیست و جمعی از آن طرف میگویند که عمرو
مجتهد است و عمرو میگوید که زید مجتهد نیست پس در این صورت
عوام چه کنند و تقلید از کدام یک کنند و گویا صاحب این
مطلب — نوشته ملتفت این نشده و مغرور شده بچهار نفری که در دایره
خود دیده و دیده که همه آنها اقرار دارند که او مجتهد است و
غافل شده که این چهار نفر در دایره هر کسی که فی الجمله از اهل حل
و عقد باشد یافت میشود و هر جمعیتی که در دور دایره کسی
جمع شده اند البته آن بزرگ خود را بتوصیفات کمالیه وصف
میکنند پس کسانیکه از حلقه هیچ طرف نیستند چه باید بکنند

بی دلیل و برهان یکطرف را قبول کنند و تقلید از او کنند و لعن
و تکفیر طرف دیگر را بکنند که این در هیچ دینی و مذهبی جایز نیست
و مخالف عقل جمیع عاقلان و مخالف نقل هر کتاب و سنتی که از
اهل هر ملتی است و اگر باید با دلیل و برهان یکطرف را قبول کرد و
تقلید او و لعن و تکفیر دیگر را پس آن دلیل و برهان کدام است
که عوام بتوانند آن را بفهمند تا بتوانند بآن متمسک شوند تا
بتوانند تقلید از یکطرف کنند و تقلید او و لعن و تکفیر دیگر را
بکنند و اگر خدا خواست بحول و قوهٔ او ما آن دلیل و برهان را
بیان کنیم بطوریکه از برای عوام شکی باقی نماند اگر عمداً نخواهند
خود را هلاک کنند و چون عجالة در صدد اظهار غفلت غافلین
هستیم راههای غفلت ایشان را بیان میکنیم تا باعث تذکر
طالبان حق بشود بعد اصل دلیل و برهان را در این باب
عرض میکنیم پس عرض میکنیم که شاید کسی گمان کند که مراد از
تواتری که این شخص گفته اخبار اهل خبره است نه هر خبری از هر
جمعیتی و اهل خبره در این محل گفت و گو علماء هستند میگوییم شک
نیست که اعتماد متدینین عقلای عالم بر خبر اهل خبره است

پس

پس چه اعتبار بر خبر کوری که بگوید عالم روشن است و بر خبر
کری که بگوید عالم پر غوغا است و شک نیست که اهل خبرهٔ این محل
گفت و گو علما هستند پس اگر در طرفی علما اخبار میکردند و در
طرف دیگر علما نبودند که اخبار کنند عوام متحیر نبودند و اعتماد بقول
علما میکردند و لکن در صورتیکه در هر دو طرف علما هستند و
جمعی از علما تصدیق زید را دارند و زید تکذیب عمرو را میکند و
جمعی از علما تصدیق عمرو را دارند و عمرو تکذیب زید را میکند
باز عوام بیچاره متحیر باقی خواهند ماند و بدون دلیل تقلید یکطرف
کنند و بتقلید او لعن و تکفیر طرف دیگر را بکنند معنی ندارد و البته
هلاک خواهند شد چرا که شاید لعن کنند کسی را که مستحق لعن نیست
و تکفیر کنند کسی را که مستحق تکفیر نیست پس خودشان ملعون و کافر
شوند چرا که در احادیث بسیار وارد شده که طرفین روایت
میکنند و هر دو طرف قبول دارند که هر کس لعن کند کسی را که مستحق
لعن نباشد خود او ملعون میشود و هر کس تکفیر کند کسی را که کافر
نباشد خود او کافر میشود و اگر طرفی ادعا کنند که در طرف مقابل
علما نیستند و چنانکه طرف مقابل هم بعینه همین ادعا را میکنند

که در میان ما علما هستند و در طرف مقابل علما نیستند و همه
جهال‌اند و واقعاً هم هر یک که حق باشند قول ایشان صحیح است چرا
که علم اهل باطل واقعاً علم نیست بلکه جهل مرکب است چرا که در
حدیث است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یحب یعنی
علم نوریست که خداوند عالم میاندازد آن را در قلب کسیکه او را
دوست میدارد و یقیناً خداوند عالم اهل باطل را دوست نمیدارد
پس علمی که نور است در دل ایشان نمی‌اندازد و اگر نور در دل
ایشان بود بظلمت باطل میل نمیکردند باری و اگر طایفه ادعا
کنند که ما هم از علمای سابق اجازه‌ها داریم و تصدیقها از ایشان
در حق خود داریم و حال آنکه آن در عصر آن علمای سابق این
اختلافات که حال در میان است نبود طایفه مقابل هم همین
ادعا را بعینه دارند که ما هم اجازه‌ها داریم از علمای سابق و
تصدیقها از ایشان در حق خود داریم باری هر ادعائی را که طایفه
در حقیقت خود ادعا میکنند طایفه دیگر هم همان ادعا را بعینه
میکنند پس عوام بیچاره باید چه کنند بلی ادعائی که متصور است
که بعضی میتوانند بکنند این است که عدد ما بیشتر است و در

طرف

طرف مقابل عدد ایشان کمتر است پس اگر عدد بیشتر را دلیل
حقیت بدانند طرف مقابل هم کمی عدد را دلیل حقیت خود قرار
میدهند و انصاف این است که اگر بنا باشد عدد بیشی و کمی را
کسی دلیل حقیت و بطلان قرار دهد عدد کم دلیل حقیت است
نه عدد بسیار چرا که در کتاب و سنت در غالب جاها عدد کم را
مدح کرده‌اند و عدد بسیار را مذمت فرموده‌اند مثل اینکه فرموده
و قلیل من عبادی الشکور و قلیل ما هم و لاتبعتم الشیطان الا
قلیلا و امثال این آیات بسیار است و در طرف مقابل
فرموده اکثرهم لا یعلمون و اکثرهم لا یعقلون و ما اکثرهم بالله و امثال یؤمن
این آیات در قرآن بسیار است و در حدیث است که فرموده
المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن اقل من الکبریت الاحمر
و این امر آن قدر در میان مردم شایع شده که اهل عرف هم بر
این جاری میشوند چنانکه گفته‌اند بغاث الطیر اکثرها فراخا
و ام الصقر مقلاة نزور چنانکه همین شعر را حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیهما السلام بر زد معویه علیه ما علیه میخواندند در جاهائیکه
مفاخرت میکرد به بسیاری عدد بنی امیه و اتباع ایشان و کمی

اهل حق و اتباع ایشان و واقع این است که استدلال بعدد کم و
زیاد بطور کلی بر حقیت و بطلان نمیتوان کرد چرا که در زمان دولت
باطل نوعا عدد اهل باطل بیشتر است از عدد اهل حق حتی آنکه در
وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله عدد اهل حق چهار نفر بود و باقی مردم
همه کافر و منافق بودند و در زمان حضرت امام حسن علیه السلم
آنجناب چهل نفر یاور خواست و بهم نرسید تا آنکه لابد شد و صلح کرد
با معویه و در زمان حضرت امام حسین علیه السلم همین هفتاد و دو نفر
بودند که شهید شدند و اگر کمی دیگر هم بودند نتوانستند یاری کنند
بجهت آنکه مغلوب بودند باری عدد اهل حق در زمان دولت باطل
بسیار کم بوده و هست و در زمان دولت حق و ظهور امام علیه السلم
امر بعکس خواهد شد ان شاء الله تعالی پس عدد کم و زیاد بطور
کلی دلیل حقیت و بطلان نیست اگر چه در زمان دولت باطل فی الجمله
کلیتی دارد باری اگر امر باین طور هاست که ذکر شد و گویا اگر شخص
عاقل فکر کند بیابد که باین طور هاست که ذکر شد پس بنا بر این آیا
عوام باید اعتنا بهیچیک نکنند و بیدین بمانند یا بطور تقلید بیدلیل
تصدیق بعضی را بکنند و تقلید ایشان لعن و تکفیر بعضی دیگر را بکنند

یا آنکه

یا آنکه امری باید در میان باشد که عوام بتوانند بفهمند و از روی
آن امر تصدیق کنند راستگو را و تکذیب کنند دروغگو را پس عرض
میشود که شک نیست که باید امری در میان باشد که عوام بتوانند
آن را بفهمند و بآن متمسک شوند و نجات یابند و اگر عمدا اعتنا
بآن امر نکنند هلاک شوند و اگر خداوند عالم جل شانه چنین امری را
در میان عوام قرار نداده بود حجتی بر ایشان نداشت و باید که در
تصدیق و تکذیب هر کسی معاف باشند و در دوستی و دشمنی با هر
کسی معاف باشند و حال آنکه بالاتفاق عوام در دوستی و دشمنی
و تصدیق و تکذیب معاف نیستند و باید تصدیق اهل حق بکنند
و دوستی با ایشان بکنند و تکذیب اهل باطل بکنند و دشمن
ایشان باشند پس حال باید فکر کرد که آیا آن امری که از خداوند
عالم جل شانه بعوام رسیده و آن امر را فهمیده اند چیست آیا
امری است که محل اختلاف است و شک نیست که امری که محل اختلاف است
رفع اختلاف نمیکند پس آن امر باید امری باشد که محل اختلاف
نباشد و محل اتفاق باشد و آن که محل اتفاق است باصطلاح علما
آن امر را بدیهی و ضروری میگویند پس آن امر با ضروری اسلام است

با ضروری مذهب که علما و عوام در آن امر شریکند مثل آنکه خدا یکی است
و او عالم و قادر و حکیم و سمیع و بصیر است و رسول او در آخر الزمان محمد بن
عبد الله صلی الله علیه و آله است و بعد از او پیغمبری نخواهد آمد و حلال
او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت
و نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة واجب است و هر کس انکار
اینها را بکند کافر است و این امور و امثال این امور را ضروریات
اسلام میشمارند و اما ضروریات مذهب شیعه اثنی عشری علاوه
این امور این است که حجج الهی و خلیفهای خدا بعد از رسول خدا
صلی الله علیه و آله ائمه هدی علیهم السلم هستند و ایشان معصوم
و مطهرند از هر عیب و نقصی و اینکه زمین خالی از حجت خدا نخواهد بود
و امثال اینها بطوری که در کتاب میزان فی الجمله شرحی داده ام که هر
صاحب شعوری بآن رجوع کند تحیری از برای او باقی نخواهد ماند در
این بابها و این مختصر گنجایش تفصیل را ندارد باری پس هر کس
بضروریات دین و مذهب اقرار کرد مؤمن است یقینا و هر کس
یکی از اینها را یا بیشتر انکار کرد کافر است یقینا و از جمله ضروریات
این است که هر کس اقرار بضروریات کند یقینا مؤمن است

و هر کس

و هر کس انکار این ضرورت را بکند کافر است پس همینکه شخص
مؤمن اجتناب کرد معاصی کبیره را عادل میشود و چون عادل
شد و روایتی کرد از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اگر چه بواسطه
عدول و ثقات باشد روایت او صحیح است و واجب است
قبول روایت از او چنانکه در احادیث متواتره وارد شده
و اگر کسی تواتر لفظی این احادیث را انکار کند تواتر معنوی آنها را
نمیتواند انکار کند و از جمله آنها حدیث حضرت قائم عجل الله فرجه است
که فرمودند و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا
فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله و از آن جمله باز حدیث آن حضرت
علیه السلم است که فرمودند لا عذر لاحد من موالینا فی التشکیک
فیما یرویه عنا ثقاتنا و احادیث در این خصوص بسیار است
پس بنا بر این احادیث شخص مؤمن عادل ثقه همینکه روایتی
در حادثه کرد باید از او قبول کرد و احتیاج نیست که دو شاهد
عادل بر روایت او شهادت دهند یا جماعت بسیار بطور شیاع
شهادت دهند بلی اگر دو عادل هم شهادت دادند یا بطور
شیاع جمعی شهادت دادند اطمینان بر اطمینان خواهد افزود

پس این است حقیقت امر و همهٔ اینها در صورتی است که اختلاف در میان
نباشد و در صورت اختلاف هیچیک از اینها کفایت نمیکند چرا که
طرفین ادعا میکنند و در هر دو طرف دو عادل یافت میشود که
شهادت دهند و در هر دو طرف بطور شیوع هم شهادت میدهند
هر طرفی از برای شخصی پس نزاع بر جا و اختلاف بر حال خود باقی خواهد
ماند و عوام بر تحیر باقی خواهند بود پس واجب است بر ایشان که
از حال طرفین تفحص کنند چرا که لابدند یکطرف را تصدیق کنند
و طرف دیگر را تکذیب کنند والا بی دین خواهند بود پس اگر تفحص
کردند از حال طرفین یکطرف را منکر بعضی از ضروریات خواهند
یافت لا محاله چرا که معقول نیست هر دو طرف اقرار بجمیع ضروریات
داشته باشند و با وجود یکه اقرار دارند بتکفیر و لعن یکدیگر کنند
چرا که بضرورت اسلام و ایمان لعن و تکفیر مقر بجمیع ضروریات
جایز نیست و هر کس جایز دانست از بعضی از ضروریات خارج
شده پس کافر شده و اگر طالب حق بخواهد بداند که یکطرف چه
طور منکر ضروری از ضروریات میشود صورتی چند را بجهت هدایت او عرض
میکنم تا بر بصیرت شود پس یکی از آنها این است که کسی تصریح
کند

کند و بگوید مثلا که نماز یومیه واجب نیست و ترک آن جایز است
یا خمر حرام نیست و خوردن آن جایز است و این تصریح را از شخصی جور
که بخواهد مردم را دعوت کند باسم دینی و مذهبی نخواهی شنید و قسمی
دیگر این است که حلال و اندافتری بستن را نسبت بکسی که اقرار
دارد بجمیع ضروریات دین و مذهب پس بگوید یا بنویسد که فلان
شخص مثلا شراب را حلال میداند یا ترک نماز یومیه را حلال میداند
یا منکر معاد است و امثال اینها و چون از آن شخص بپرسی که مردم
درباره تو چنین میگویند که انکار بعضی از ضروریات را میکنی او
وحشت کند و بگوید اینها افترائی است که بر من بسته اند و من منکر
ضروریات را کافر میدانم و قسمی دیگر این است که درباره چنین
شخصی که انکار میکند صریحا افتراهای خود را بگویند یا بنویسند و مردم را
بشبهه اندازند که این شخص ظاهرش عیبی ندارد و لکن در باطن
انکار بعضی از ضروریات را دارد پس هر قدر بزبان اقرار کند
بجمیع ضروریات و اصرار و ابرام کند با ظهار عمل کردن بانها بگویند
فریب این شخص را نباید خورد باقوال و افعال ظاهره او چرا که
در دل انکار دارد بعضی از ضروریات را و قسمی دیگر این است که

شخصی کلام متشابهی بگوید یا بنویسد و تصریح کند که این کلام
من متشابه است و مقصود من از این کلام همان محکمات معروفه است
که از ضروریات فهمیده میشود شخص دیگر بگوید که این شخص دروغ
میگوید و مرادش از این کلام متشابه معنیهای باطل است و
در دل انکار بعضی از ضروریات را دارد و در ظاهر از ترس مردم
اقرار بآنها میکند پس باید از او اجتناب کرد و او ضال و مضل است
و ملعون و کافر است و اگر ضال و مضل و کافر و حیله باز نبود کلام متشابه
نمیگفت و مطلب متشابه نمینوشت و هر قدر صاحب آن کلام
اصرار کند که کلام متشابه در قرآن هم هست و در احادیث ائمه
طاهرین علیهم السلام هم بسیار است و بعضی از مطالب است
که وقتی آنرا از برای اهل آن شرح و بیان کردی کسانیکه از اهل
آن مطالب نیستند و آنها را نمیفهمند آن شرح و بیان از برای
ایشان متشابه میشود و همین شرح و بیان از برای اهل این مطالب
متشابه نیست چنانکه آیات متشابهه قرآن و احادیث متشابهه
اهل بیت علیهم السلم از برای راسخان در علم متشابه نیست چرا که ایشان
میفهمند که این مطالب همان مطالبی است که در محکمات بیان شده

وقسمی

وقسمی دیگر این است که انکار ظاهر لفظ ضروریات را نمیکنند ولکن
انکار میکنند معنی لفظی را که آن معنی بضرورت اسلام و ایمان معنی
آن لفظ است مثل اینکه کسی بگوید که من اقرار دارم نمازهای یومیه
واجب است و ترک آنها حرام است ولکن مراد از نماز محض حضور
قلب و توجه بخداست نه این ارکان مخصوصه باری چون این نوع
انکارها را غالب از عوام نمیفهمند منافقانی که بجهت بستن دینی
بخود ریاستی دارند انکار میکنند و امر خود را باشتباه میگذرانند
و از این قبیل انکارها در صدر سلف نبود ولکن چون در آخر الزمان
فسادها و فتنهها و کفرها و نفاقها باید زیاد شود از این قبیل انکارها
پیدا شده بطوریکه صاحب کلام هر قدر اصرار کند و قسمها یاد کند که
مطلب من از این کلام مطلب حقی است میگویند همه اینها از راه
حیله است و مطلب تو از این کلام این است که من میفهمم و آنچه
من میفهمم کفر و ضلال است و هر قدر صاحب کلام اصرار کند که
آنچه تو از کلام من فهمیده من هم آن را کفر و ضلال میدانم ولکن
مطلب من این است که خودم میگویم میگویند اینها را هم از راه
حیله میگوئی تعجب این است که از این قبیل اشخاص هیچ جه متذکر

نیستند که اگر بنای استدلال باین طورها باشد امان از عالم
برخواسته خواهد شد و کسی پیدا میشود که بایشان بگوید که شماها
منافق و کافر و ضال و مضلید و هر قدر اظهار اسلام کنند بگوید
شما از ترس مردم و بجهت حب ریاست اظهار اسلام میکنید
ولکن در دل منافق و کافر و ضال و مضلید بلکه بحسب ظاهر هم
کافرید چرا که حکم بغیر ما انزل الله میکنید و حلال هم میدانید چنین
احکام را جاری کنید و باین قاعده که شما در آخر الزمان جاری
شده اید کفار یهود و نصاری و سایر زنادقه در زمان رسول خدا
و ائمه هدی علیهم السلم جاری نشدند با وجودیکه انکار پیغمبر صلی الله
علیه و آله را داشتند پس اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمودند که
من موسی و عیسی را قبول دارم نمیگفتند که دروغ میگوئی اگر آنها را
قبول داشتی نسخ شریعت آنها را نمیکردی و هر کس رجوع کند
بکتاب احتجاج علانیه می بیند که بنای ملاحده آن زمانها
مثل بنای ملاحده اهل این زمان نبوده چرا که در بسیار بسیار
از آیات قران شبهه میکردند و ایرادات بسیار وارد میاوردند
و با هر یک از ائمه علیهم السلم مباحثات میکردند و همچنانکه
میفرمودند

میفرمودند مراد ما از این آیات این نیست که شماها فهمیده اید بلکه
مراد ما این است که خودمان میگوئیم قبول میکردند و نمیگفتند که شماها
حیله میکنید و معنی کلام شما این است که ماها میفهمیم با وجودیکه انکار
حقیت ایشان را داشتند حتی آنکه در زمان حضرت صادق
علیه السلم شخصی از علماها بر قران ردی می نوشت حضرت باو پیغام دادند
که اگر صاحب این کلام با تو بگوید که آنچه را که رد کرده مقصود من
نبوده در جواب چه خواهی گفت پس چون در این پیغام فکری کرده
دید که جوابی ندارد در رد نوشتن را موقوف کرد و نگفت مطلب همین است
که من رد میکنم و در آخر الزمان بنای ملاحده چنین شده که
بانواع و اقسام حیلها با اهل حق نزاع میکنند و اظهار عداوت
خود را می نمایند چنانکه از حیلهای بزرگ ایشان این است که بعوام
میگویند که شماها مطلب ایشان را نمیفهمید و نمیدانید بطلان آنرا
ولکن ماها میفهمیم که مطلب ایشان باطل است و بر شماهاست تقلید
ماها پس چنانکه مسائل شرعیه خود را نمیفهمید و بی آنکه دلیلی از ماها
بپرسید تقلید ماها را میکنید بهمین دلیل در تکفیر و لعن بعضی از
مردم هم باید تقلید ماها را بکنید بی آنکه دلیلی از ماها بپرسید و

بعضی از عوام هم فریب ایشان را بخورند ولکن اگر کسی شعوری داشته
باشد میداند که اوّل باید اسلام و ایمان و عدالت شخصی بدلیل
و برهان از برای عوام ثابت شود پس بعد از ثبوت اینها باید
تقلید کرد و هم یکه جماعتی با هم نزاع داشته باشند و بعضی بعضی را
لعن و تکفیر کنند عوام بی دلیل و برهان تقلید احدی از ایشان را
نمیتوانند کرد و اگر جایز باشد که بی دلیل تقلید شخصی بکنند باید
جایز باشد که بی دلیل تقلید شخص مقابل او هم بکنند و بسی واضح است
از برای شخص باشعور طالب حق که عوام بی دلیل نباید تقلید کسی را
بکنند و بسی واضح است که اغلب عوام دلیلی بغیر از ضروریات ندارند
و دلیلی را که خداوند عالم از برای ایشان قرار داده همین ضروریات است
و بس پس بواسطه این ضروریات تمیز باید بدهند مؤمن را از
کافر و قبول کنند قول مؤمن را و رد کنند بر کافر و اگر دست
از ضروریات بردارند بی دین خواهند ماند و بجهنم خواهند رفت
مطلب چهارم در خلاف توقعات صاحب نوشته که در بعضی
کتب دیده و آنها را دلیل قرار داده از برای جواز لعن و تکفیر خود
و آنها چند چیز است اوّل آنکه چرا گفته که باید در دین خدا عمل بعلم
کرد

کرد و عمل کردن بمظنه در دین خدا حرام است عرض میشود که اصل این
قضیه این است که باتفاق جمیع علمای شیعه الاقلیل در زمان ائمه
طاهرین علیهم السلام شیعیان ایشان جمیع مسائل دینیه خود را از ایشان
می پرسیدند و ایشان جواب میفرمودند بطور قطع و یقین و عمل کردن
بمظنه را در دین خدا حرام میدانستند و آن قدری که اصرار داشتند
در شدت حرمت عمل کردن بمظنه در حرمت شراب خوردن و زنا
کردن و سایر معاصی کبیره اصرار نداشتند و از این است که در دویست
آیه قرآن بلکه زیاده خداوند عالم از مظنه مذمت فرموده و در سایر
محرمات معدود و قلیلی از آیات بیش نیست پس از اوّل بعثت پیغمبر
صلی الله علیه و آله تا زمان غیبت صغری عمل شیعیان در اخذ مسائل
دینیه بعلم بود و همچنین در اوائل غیبت کبری متقدمین از علمای
شیعه در اخذ مسائل دینیه بعلم عمل میکردند و مظنه را حرام میدانستند
مثل زمان حضور ائمه علیهم السلام پس از آنکه چندی از زمان غیبت کبری
گذشت در میان علمای شیعه اختلاف پیدا شد بعضی بر نسق
سابقین جاری شدند و باز بنای ایشان بر عمل کردن بعلم بود
و عمل کردن بمظنه را حرام میدانستند و بعضی دیگر گفتند که ما ها

چون از حضور ائمه علیهم السلام محروم شده ایم و از زمان ایشان بسیار
دور مانده ایم باین جهت نمیتوانیم بعلم عمل کنیم نهایت کتابهائی
چند می بینیم که احادیث چند در آنها نوشته شده از کجا یقین کنیم
که اینها را ائمه علیهم السلام فرموده اند و احتمال میرود که اشخاص چند
این احادیث را در کتابها نوشته باشند و بدروغ بائمه علیهم السلام
نسبت داده باشند و بسا انکه بعضی از انها سهو شده باشد و
زیاد و کم شده باشد و بسا انکه تحریف و تغییر داده باشند عمداً
و علاوه بر اینها ما از کجا بدانیم که معنی این حدیثها در زمان ائمه
علیهم السلام همین معنیهاست که ما الحال مفهمیم و همچنین از کجا بدانیم
که آیات قران در زمان ائمه علیهم السلام همین معنیهاست که ما
در این زمان میفهمیم و حال انکه علم غیب نداریم پس احتمال میرود
که این معنیها که ما در این زمان از قران و احادیث میفهمیم مخالف
آن معنیها باشد که در زمان معصوم علیه السلام بوده و بسا انکه
بکن بمعنی مکن بوده و مکن بمعنی بکن بوده و نماز بمعنی زنا بوده و
زنا بمعنی نماز بوده و در هر کلمه احتمال معنیهای بی نهایت میرود و
ما که علم غیب نداریم که بدانیم در ان زمان کدام یکی از معنیهای
بی نهایت را

بی نهایت را استعمال میکرده اند پس در علم بروی ما بسته شده
پس حال ما باید بیدین باشیم و هیچ عملی نکنیم یا باید چیزی را بدل علم قرار
دهیم و از روی آن چیز عمل کنیم تا دینی داشته باشیم و چیزی که بدل از
علم میتواند شد مظنه است پس باید ما امروز بمظنه دین داشته
باشیم و عمل بمظنه کنیم و اگر خداوند در این زمانها ما را بعلم تکلیف کند
تکلیف کرده ما را بچیزی که در قوه ما نیست و البته خداوند تکلیف
ما لایطاق نمیکند و چیزی که در قوه ما هست مظنه است پس خداوند
هم همین را تکلیف ما قرار داده چه میشود که در زمان معصوم علیه السلام
تکلیف شیعیان ایشان عمل بعلم بوده چرا که ایشان شفاهاً از
معصوم علیه السلام سؤال میکردند و معصوم علیه السلام مراد خود در آن فقره
با ایشان فرمایش میفرمودند باری و از این قبیل استدلالات
از برای ایشان هست در اینکه در این زمانها باید بمظنه عمل کرد چرا
که در علم بسته است و این جماعت دو فرقه شده اند بعضی میگویند
که مطلق مظنه حجت خداست اگرچه بخواب و فال آن مظنه حاصل شود
و بعضی میگویند که مطلق مظنه حجت نیست و لکن آن مظنه که از
احادیث و قران حاصل شود همان حجت است خلاصه که این

اختلاف در این زمانها تازه پیدا شده و مدتی است که این
اختلاف در میان علمای شیعه هست و نوعاً سه فرقه شده اند
پس جمیع اخباریین و بعضی از اصولیین گفته اند و میگویند که مظنه
در دین خدا حرام است چنانکه در حضور معصوم علیه السلام و در زمان ه
زمان غیبت صغری تا قدری از غیبت کبری گذشته حرام بوده
و آیه تازه نازل نشده و حدیث تازه نرسیده که عمل بمظنه تا آن
زمان معین حرام بوده و بعد حلال شده و بعضی از اصولیین عمل
کردن بمطلق مظنه را جایز دانسته اند و بعضی دیگر مظنه حاصله از کتاب
و سنت را حجت دانسته اند و معلوم است که این سه طائفه هر
یک دلیل و برهان بر مدعای خود در کتابهای خود ذکر کرده اند
و میکنند و دلیل و برهان غیر خود را رد کرده اند و میکنند و از نوشته
این شخص چنین معلوم میشود که عمل بمظنه را جایز بلکه واجب میداند
چرا که در احکام اولیه گفته که وجوب تحصیل یقین تکلیف ما لا یطاق
میباشد و از حکیم تکلیف محال صادر نمیشود و مرادش همان است
که عرض شد که در این زمان باید عمل بمظنه کرد و این مطلب تازگی
ندارد و لکن آنچه تازه است این است که نسبت داده تکفیر مخصوص را
باین که

باین که گفته فقهای امامیه عمل بمظنه مینمایند و خداوند نهی کرده است از
عمل بظن و قیاس و معلوم است که محض عداوت چند نسبت
دروغ و افتری را این شخص به جرم و گناهی بسته و بعد بنای لعن و
تکفیر و هرزگی را گذارده اما لعن و تکفیر و هرزگی او را که جواب
نمینویسم چرا که هر قدر بیشتر هرزگی کند و لعن و تکفیر بیشتر نماید
و شخص مقابل در نزد خداوند مستحق آنها نباشد آن لعنها و تکفیرها
بر میگردد بلعن کننده و تکفیر کننده و ثواب بی زحمتی بآن شخص کنج
خواهد داد پس بنا بر این هر قدر بیشتر اصرار کند تا لاانتها منتهای در این
آرزوی مؤمنین را بعمل آورده پس حال شروع میکنیم در اظهار کردن
افتراهائی که بسته اول آنکه گفته از عبارات او مستفاد میشود که فقهای
امامیه عمل بمظنه مینمایند این حرف اول افتراهای او است چرا که
همه فقهای امامیه را گفته که عمل بمظنه میکنند بلکه چون خود او عمل بعلم
میکرد مانند شیعیانی که در زمان حضور معصوم علیه السلام بودند و مانند
شیعیانی که در غیبت صغری بودند و مانند شیعیانی که در اوائل
غیبت کبری بودند و مانند فقهائی که این زمانها عمل کردن بعلم را
واجب میدانند و این طائفه البته رد مظنه را میکنند و هم ردی

بر مظنه کرده و خلاف توقع این شخص بعمل آمده و چون رد دلیلهای
او را نتوانسته بکند خواسته بیک حیلهٔ عوام را بوحشت اندازد پس
این افتری را بسته که فقهای امامیه را نسبت بعمل کردن بمظنه
داده دویم آنکه انکار جواز عمل بمظنه را نسبت بیکنفر داده بجهت
عداوتی که با او داشته و خواسته چنین اظهار کند که در میان علما
همین یکنفر جایز نمیداند عمل بمظنه را و باقی علما همگی جایز دانسته اند
عمل کردن بمظنه را و حال آنکه دانستی که ائمه طاهرین علیهم السلم
عمل کردن بمظنه را جایز نمیدانستند و علمائی که در زمان ایشان
بودند جایز نمیدانستند عمل کردن بمظنه را و همچنین علمائی که در زمان
غیبت صغری بودند و همچنین متقدمین از علما در اوایل غیبت
کبری و جمیع اخباریین از اول تا این زمان و جمعی از اصولیین
در همین زمان عمل کردن بمظنه را جایز ندانسته اند و این شخص این قول را
نسبت بیکنفر داده که بر عوام امر را مشتبه کند سیم آنکه چون علما
عمل بمظنه میکنند صلاحیت از برای نیابت امام علیه السلم را ندارند
عرض میشود که این مطلب را هم طوری بیان کرده که عوام را بوحشت
اندازد و اصل مطلب این است که از برای علما درجات بسیار
هست

هست و فوق کل ذی علم علیم صریح قرآن است پس جمعی از ایشان
هستند که در اعلی درجات قرب بامام علیه السلم واقعند مانند
سلمان و ابوذر علیهما الرحمة و در هر زمانی چنین اشخاص هستند
چنانکه در حدیث است که یونس فی عصره کسلمان فی عصره
و چنانکه در حدیث است که فی کل عصر سلمان و ابوذر پس کسانی
که در هر عصری مانند سلمانند و در آخر درجهٔ ایمان که درجهٔ دهم است
واقع هستند عمل بمظنه نمیکنند و در دین خدا بر یقین هستند
و چون این شخص بعضی از اوصاف حمیده و صفات پسندیدهٔ
ایشان را در کتاب یکی از علمای بی جرم و گناه دیده و خود
و امثال خود را عاری از آن صفات دیده خلاف توقع او
بعمل آمده که چرا باید چنین اشخاص را تعریف کرد که باعث رسوائی
کسانی شود که این صفات در ایشان نیست این است که بفغان
آمده بنای لعن و تکفیر و هرزگی را گذارده و از این معنی غافل است
که این مطلب منافاتی ندارد که هر یک از علما بقدر پایه و مایهٔ
خود در مقام خود جای خود را داشته باشند و تعریف و توصیف
عالم کاملی مذمت سایر علمای ناقصین نخواهد بود پس عالم

کامل نایب کلی امام علیه السلام است و دارای علوم ظاهره و باطنه
است و از هر رای که کسی در دین خدا شبهه کند رفع آن شبهه
را خواهد کرد خواه در توحید و صفات او و خواه در نبوت و
صفات آن و خواه در امامت و ولایت و صفات آن
و خواه در مبدأ و معاد و مقامات تنزلیه و برازخ و حشر و نشر
و غیر اینها و با هر کسی در علم او و لغت او با او تکلم کند پس بعلم
شریعت با اهل شریعت و بعلم طریقت با اهل آن و بعلم حقیقت
با اهل حقیقت تکلم کند و جواب از هر مسئله بیان کند و اما
سایر علمای ناقصین که بدرجه کمال نرسیده اند هر یک در
مقام خود بقدر یکه علم دارند نایب امام علیه السلام هستند نه
در همه جا حتی آنکه کسانی هم که بمظنه عمل میکنند بشرط آنکه بمظنه
حاصله از کتاب و سنت عمل کنند نه بمطلق مظنه ایشان هم
در درجه خود شان نایب امام علیه السلام هستند در بعضی احادیث
و مراد از آنها چرا که احادیث اگر چه در نزد خود ایشان یقینی
نیست و لکن یقینی نبودن در نزد ایشان احادیث را از
یقینی بودن نمی اندازد و هر کس بفتوای این جماعت عمل کند بقول

امام

امام علیه السلام عمل کرده اگر چه خود و اسطه یقین نداشته باشد
بجهة آنکه از آن کتابهائیکه روایت میکنند یقینی است اگر چه
خود او نداند که یقینی است پس این جماعت هم در فقه ظاهر
بقدر یکه از روایات فهمیده اند نایب امام علیه السلام هستند
بشرط آنکه آنچه فهمیده اند مخالف محکمات آیات قرآن و
احادیث اهل بیت علیهم السلام و مخالف ضروریات اسلام
و ایمان نباشد اما نیابت این جماعت بسی واضح است
که عمومی ندارد چرا که در چیزیکه نمیدانند و نمیفهمند معقول نیست
که نایب باشند چهارم افترائیکه بسته این است که گفته صاحب
این قول قدح در مذهب امامیه است و طریقه شیعیان را کرده
که منحصر در فقها و تابعین ایشان بوده باطل دانسته پس عرض
میکنم که این افترا را هم بجهة وحشت انداختن مردم بسته و مقصودش
این است که چون عمل کردن بمظنه را حرام دانسته قدح در مذهب
امامیه کرده و ان شاء الله دانستی که حرام دانستن عمل بمظنه مخصوص
بکفر نیست و از اول اسلام تا بحال جماعت بسیاری عمل کردن
بمظنه را حرام میدانند بطوریکه یافتی و با آنکه عمل کردن بمظنه را حرام

میدانند قائل بتصویب هم نیستند و تصویب را هم باطل میدانند
بلکه قاعده تصویب را خارج از مذهب امامیه و خارج از اسلام
بلکه خارج از ادیان اکمانی میدانند پنجم افترائی که بسته این است
که گفته که آیات و اخبار داله بر رجوع بفقها را رد کرده و اجماع
علمای امامیه را باطل دانسته پس عرض میکنم که چون نتوانسته
دلیل و برهانی بر مقصود خود بیاورد چاره را منحصر دیده که متصل
افترائی ببندد و بلکه بآن واسطه مردم را بوحشت اندازد و تشفی قلبی
حاصل کند و اطفاء حرارت غیظ خود را بکند و غافل است از اینکه
این غیظ فرو نخواهد نشست چرا که قل موتوا بغیظکم حتم فرموده که این
غیظ برود بقیامت و صاحب آن جزا داده شود پس عرض میکنم
که آیا در کدام از کتابهای او دیده که اخبار رجوع کردن بفقها را
رد کرده و در کدام کتاب او دیده که اجماع علمای امامیه را باطل
دانسته پس چه قدر افترای واضحی بسته و از شدت غیظ و
عداوت فکر نکرده که شاید طالبان حق باین عبارت بر
خورند و تفحص کنند و بکتابهای او رجوع کنند و نیابند در
آنها چنین قولی را و افترای مرا واضح و ظاهر ببینند و نزد ایشان
رسوا

رسوا شوم و لکن از شدت عداوت و غیظ از خدای حاضر و
پیغمبر شاهد صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین شاهدین سلام الله
علیهم اجمعین و انبیاء و اولیاء و ملائکه مقربین سلام الله علیهم
شرم نکرده و از رسوا شدن نزد عقلای عالم باک نداشته و
از تهدیدات وارده در آیات قران و احادیث اهل بیت علیهم
السلام و عذابهای اخروی باک نداشته و بهمین قناعت
کرده که شاید که ساده لوحی را بوحشت اندازد و از این آیه شریفه
نترسیده که میفرماید و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد
احتمل بهتانا و اثما مبینا یعنی کسیکه کسب میکند خطیئه یا گناهی را
پس تهمت میزند بآن گناه بی گناهی را پس تحقیق که بدوش
خود بار کرده بهتان و گناهی ظاهر و هویدا را و از این آیه شریفه نترسیده
که فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
واعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستیکه آنکه اذیت میکنند خدا
و رسول او را صلی الله علیه و آله لعنت کرده خدا ایشان را در دنیا
و آخرت و مهیا کرده از برای ایشان عذاب خوار کننده را و
معلوم است که اذیت خدا و رسول صلی الله علیه و آله اذیت کردن

(حاشیه: که تابع او شود یا غافلی را تا در غفلت است بوحشت اندازد)

(حاشیه: آیه)

مؤمنین است چنانکه در کافی در حدیث قدسی روایت شده
که خداوند جل شانه فرموده من آذی لی ولیاً فقد ارصدنی للمحاربة
و دعانی الیها و در احادیث بسیار وارد شده که اذیت رسول
خدا و ائمه هدی علیهم السلام اذیت کردن دوستان ایشان است
و از این آیه شریفه نترسیده که فرموده والذین یؤذون المؤمنین
والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و اثماً مبیناً پس
اعتنا بهیچیک نکرده و با فترای خود میخواهد مطلبی ثابت کند و
حال آنکه یک نزاع بزرگی که خودش دارد این است که چرا گفته اند
عمل کردن بمظنه حرام است چرا که برخلاف آیات قرآن و احادیث
است و نباید در دین خدا حکم کرد بدون قرآن و حدیث حال این
شخص برگشته و افترا بسته که ایشان آیات و احادیث را رد کرده اند
و حال آنکه خود او تمام احادیث و آیات قرآنیه را که در مذمت عمل
کردن بمظنه وارد شده رد کرده و گویا رد بر آیات قرآن را
آیات قرآن دانسته و رد بر احادیث را احادیث دانسته از این
جهت گفته که آیات و اخبار داله بر رجوع بفقها را رد کرده و گویا
خلاف اجماع علمای امامیه را اجماع دانسته از این جهت گفته
که اجماع

که اجماع علمای امامیه را باطل دانسته چرا که اگر رد آیات و اخبار
وارده در رجوع کردن بفقها را رد نکرده بود حرام میدانست که
باین طور نالایق رد کند بر فقهای اثنی عشری و اگر اجماع علمای امامیه را
باطل نمیدانست حلال نمیدانست افترا بستن را بر شخص بیگناه
و حال آنکه اجماع علمای امامیه بلکه ضرورت مذهب شیعه
بلکه ضرورت دین اسلام بلکه ضرورت جمیع ادیان آسمانی
بر این است که افترا بستن بر شخص بیگناه حرام است و الا
در کتابهای مشایخ مملو است از استدلال بروایات
و آیات داله بر وجوب رجوع کردن بفقهای امامیه در
اخذ کردن مسائل شرعیه و همچنین مملو است از استدلال باجماع
علمای امامیه و صریحا فرموده اند که مخالفت از اجماع علمای
امامیه جایز نیست بلکه حرام است بلکه خروج از مذهب است موجب
ششم افترائی که بسته این است که گفته و تکلیف ما لایطاق را
جایز دانسته پس عرض میکنم که این هم افترائی است مانند سایر
افتراها بجهت همان اغراضی که داشته و ایشان تکلیف ما لایطاق را
جایز ندانسته و در هیچ جای از کتابهای ایشان نیست که تکلیف

مالایطاق جایز است بلکه در بسیاری از جاها تصریح کرده اند که
جایز نیست و در بسیاری از جاها استدلال بعقل و نقل کرده اند
که تکلیف مالایطاق جایز نیست چنانکه خداوند جل شأنه
فرموده که لا یکلف الله نفساً الا وسعها و لا یکلف الله نفساً الا
ما آتاها و لکن مقصود این شخص این است که از آیات قرآن
و احادیث ممکن نیست که علم حاصل شود و چیزی که ممکن است
از آنها حاصل شود مظنه است پس چون ایشان عمل کردن
بمظنه را جایز ندانسته اند و فرموده اند باید از قرآن و احادیث
علم تحصیل کرد و حال اینکه ممکن نیست تحصیل کردن علم از آنها پس
تکلیف مالایطاق را جایز دانسته و جواب این است که تکلیف
بمالایطاق جایز نیست و لکن تحصیل علم از قرآن و احادیث
ممکن است و محال نیست نهایت شما راه تحصیل آن را گم کرده اید
حال که راه را گم کرده اید باید تمام مخلوقات خدا هم راه گم کنند
و اگر کسی گفت من راه را گم نکرده ام باید او را لعن کنیم و افترای
نالایق را بر او ببندیم آیا این طریقه را این شخص از کدام دین و
از کدام مذهب برداشته خداوندا تو حکم کن در این میان
یا احکم

یا احکم الحاکمین مطلب دویم از مطلب چهارم آنکه در بعضی عبارات
بقدری اهانت و استخفاف نسبت بمرحومین مبرورین ملا شیخ علی
و ملا شیخ حسن خلفان مرحوم شیخ کبیر شیخ جعفر قدس سره نموده که
که هیچ مسلمانی در حق یکی از اراذل مسلمین راضی نیست و حال آنکه
در حدیث وارد است که من طعن علی المؤمن فقد رد علی الله فی عرشه
و لیس هو من الله و انما هو شرک شیطان پس چگونه است
رد بر مقتدای اهل اسلام و حال آنکه هر یک از این دو بزرگوار باتفاق
اهل اسلام رئیس اهل حق و علمای اعلام بودند و افقه فقها و معدن
زهد و تقوی و منبع علم و عمل بودند و هنوز مواضع صلوات و طاعات
ایشان و محل تهجد و تضرع ایشان از فقدان این دو بزرگوار
در شیون و زاری است مجملا اجتهاد و عدالت ایشان از جمله
ضروریات و بدیهیات است پس رد بر ایشان بنص حدیث
رد بر امام است و رد بر امام رد بر خدا است و رد بر خدا بمنزله شرک است
عرض میشود که مطلبی را باین صورتی که می بینی در آورده بلکه بتواند
بیک حیله امری را مشتبه کند پس قدری افتری بسته و قدری الحاد
در تعبیر مطلب کرده و این دو را باهم مخلوط کرده که امری را مشتبه

کند اولا اینکه گفته طعن بمرحومین زده افترای بسته و ایشان در
مباحثات و نوشتجات خود طعن بر احدی نمیزدند اگر چه کسی مستحق
طعن بود و بنای ایشان این بود که نوع مسئله حق و باطل را
بیان میفرمودند و شخص معینی نمیگفتند و اگر احیانا با شخص
معینی ایرادی و بحثی داشتند با نهایت اعزاز و اکرام اسم او را
می بردند نهایت بعد راه اشتباه او را بیان میکردند و در کتبها
بهمین طورها جاری شده اند پس اگر در کتب ایرادی بمرحومین
مبرورین فرموده اند و راه اشتباه انها را بیان کرده اند موجب
لعن و تکفیر و توحیش و تبری نیست ایا کدام یک از علما رد بر
عالمی دیگر نکرده و راه اشتباه او را بیان نکرده و این معنی اگر بر
عوام پوشیده است نزد علما اظهر من الشمس است که عالمی یافت
نمیشود مگر اینکه بر عالمی دیگر رد کرده و رد نوشته و راه اشتباه را
بیان کرده پس اگر بنا باشد که این جور حدیث را در باره این
جور رد کنندگان بخوانیم باید جمیع علما نعوذ بالله رد کننده بر
خدا باشند و شریک شیطان باشند نعوذ بالله و لکن حکم این
حدیث در باره کسی جاری است که عالمی را بدون تمسک شرعی
رد کند

رد کند و تکفیر و لعن کند پس او البته رد بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله
کرده و از خدا نیست و شریک شیطان است و این شخص همین کارها را
کرده و حکم این حدیث را در باره خود جاری کرده و مرحومین مبرورین
افقه فقها هم بودند و لکن چون خواسته اهانت کند کسی را تعظیم
مرحومین را زیاده از حد ایشان کرده و بسی واضح است که مرحوم
مبرور شیخ کبیر شیخ جعفر رضی الله عنه افقه بودند از مرحومین مبرورین
و با وجودیکه افقه بودند نهایت تعظیم و تکریم و تبجیل از شیخ اوحد
شیخ احمد اعلی الله مقامه میفرمودند پس اگر مرحومین مبرورین هم
اقتدی بوالد ماجد خود فرموده بودند بهتر بود بد نمیگوید شاعر
بابه اقتدی عدی فی الکرم   و من یشابه ابه فما ظلم پس چون
ایشان اقتدی بپدر خود نکردند و ظلم بر نفس خود کردند و شخصی
راه اشتباه ایشان را بیان کرد موجب لعن و تکفیر نشد و لکن
این شخص بهانهٔ بدست آورده که مرحومین مبرورین که از علما
بوده اند و رد بر علما هم که رد بر خدا است پس کسیکه رد بر ایشان
کرده رد بر خدا کرده و غرض شد که این جور ردها را هر عالمی بر
عالمی دیگر کرده و رد بر خدا هم نشده بلی اگر کسی عالم عاملی را که

اقرار بجمیع ضروریات دین و مذهب دارد رد کند رد بر خدا کرده
مانند این شخص وحدیثی که خود روایت کرد بطور وضوح حکم آن
در او جاری است چرا که صریح لعن و تکفیر و هرزگی کرده و جناب ایشان
هم اگر اقتدی بوالد ماجد خود نور الله مضجعه و احسن مرجعه نموده بودند
ازاین مهالک رسته بودند بمضمون حدیث شریف علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل جناب مستطاب زکی نقی تقی شیخ
محمد تقی نور الله مضجعه آیه نوح علیه السلم در این امت مرحوم واقع
شدند که بازبان حال که ابلغ از قال است فرمودند یا بنی ارکب
معنا و ایشان هم بزبان حال جواب دادند که سآوی الی
جبل یعصمنی من الماء قال لا عاصم الیوم من امر الله الی ان قال
ان ابنی من اهلی پس خطاب مستطاب از جانب رب الارباب
در رسید که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح پس لایق بود
که رفتار آن مرحوم را با مرحوم شیخ اوحد اعلی الله مقامه منظور
دارند که بنهایت تعظیم و تکریم و تبجیل میفرمودند پس چرا بدون
تمسک شرعی سبقت باین ناملایمها کردند لکن شیخ ما
سبقت بر لعن و تکفیر کسیکه خلاف ضروریات نکرده نکرده
ونخواهند

ونخواهند کرد ابداً مطلب سیم از مطلب چهارم بطور تعریض گفته که حکم
خداوند در چند سال قبل تغیری بهم رسانیده و تکالیف اخرین
مخالف تکلیف اولین شده و در این مطلب بنای هرزگی و
بدگوئی و طعن و لعن را گذارده بطوریکه الواط چنین هرزگیها را
در قمارخانها نمیکنند پس عرض میکنم که مرادش از این تعریض
ابلغ از تصریح ظاهر است که نسبت داده که ایشان بتغیر دین و
مذهبی قائل شده اند و تکالیف تازه که در کتاب خدا و سنت
رسول و ائمه هدی علیهم السلم نیست آورده اند سبحان الله که
این شخص چه قدر بی شرم و حیا است که بهیچوجه باک ندارد
که علانیه افتری ببندد و اصرار در افتری کند و بر افتراهائی که خود
علانیه بسته رد کند و لعن و تکفیر نماید پس جواب هرزگیهای
او باشد تا یوم یقوم الاشهاد اما جواب از اصل این افتری
اینکه لعنت خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام
و لعنت جمیع انبیا و اوصیا و اولیا و ملائکه و جن و انس و تمام خلق
بر کسیکه حلال کرده باشد حرام پیغمبر را یا حرام ۲ باشد حلال او را کرده
صلی الله علیه و آله تا روز قیامت و البته چنین لعنی بر صاحبان

بدعتها خواهد بود و جمیع خلق مشغول باین لعن خواهند بود و حال
آیا مستحق این لعن کیست خدا بهتر میداند و بمستحق آن خواهد رسید
انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین چهارم از مطلب چهارم
انکه میگوید شناختن شیعه رکن رابع از اصول دین است و
منکر آن منکر اصول دین است تا آخر عبارات او که ترکیب
شده از نسبت ضلالت و گمراهی و گمراه کردن و هالک بودن
و هلاک کردن بطوریکه توانسته باز جواب هرزگیهای او،
خدا است و او است احکم الحاکمین اما جواب از اصل مطلب
اینکه میپرسم از این شخص که آیا عدد اصول دین در قرآن
و یا در اخبار ائمه علیهم السلم معین است که باید بخصوص بعدد
مخصوص باشد که اگر کسی زیادتر یا کمتر گفت خلاف کرده
باشد یا معیّنا عدد مخصوص ندارد و نمیتواند بگوید که عدد
مخصوص در کتاب و سنت دارد بلی چیزی که در میان است
این است که چون علمای الهیین با منکران توحید منازعه کردند
و علما اثبات توحید کردند یکی از اصلهای دین که معروف
شد توحید شد و چون اهل اسلام با سایر ادیان منازعه
کردند

کردند در امر پیغمبر صلی الله علیه و اله و اهل اسلام اثبات نبوت پیغمبر را
صلی الله علیه و آله کردند یکی دیگر از اصلهای معروف متنازع فیه
نبوت شد و چون عدلیه و جبریه منازعه در عدل و جبر کردند
و عدلیه اثبات عدل از برای خداوند جل شانه کردند یکی دیگر از
اصلهای دین که متنازع فیه بود عدل شد و چون در معاد
نزاعی بود که بعضی انکار آن را داشتند و مسلمین اثبات آن را
کردند یکی دیگر از اصلهای دین که متنازع فیه بود اقرار بمعاد
شد و چون شیعه و سنی نزاع در امامت داشتند و شیعه اثبات
آن را کردند یکی دیگر از اصلهای دین و مذهب شیعه اقرار
بامامت شد پس این پنج چیز معروف شد که از اصلهای
دین و مذهب است و این معنی منافاتی ندارد که دین و مذهب
اصلهای دیگر هم داشته باشد مانند انکه خداوند عالم عالم
و قادر و حی و سمیع و بصیر و رئوف و رحیم و صاحب فضل عظیم
و همچنین بعدد اسمهای خود که هزار و یک اسم است صفات
دارد و همه آنها از اصول دین است و همچنین عصمت انبیاء
و رسول خدا صلی الله علیه و اله و ائمه هدی علیهم السلم از اصول

مذهب است و اقرار بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله از اصول دین است
از فرایض و سنن و آداب و اخلاق و احوال قبر و برزخ و بعث
و حشر و نشر و جنت و نار و خلود اهل آنها در آنها از اصول دین است
اما معنی اصول دین غیر از این است که اگر کسی انکار کند بی دین شود
و انکار هر یک از اینها را هر کس کرد بی دین خواهد شد و نه این است
که اگر کسی اقرار بهمان پنج کرد و انکار باقی را کرد یا انکار یکی از آنها را
کرد متدین باشد و اگر این رساله محل تفصیل بود تمام احادیث
وارده در این مقام را عرض میکردم پس بهمین معنیها که معلوم
شد اقرار برکن رابع هم از اصول دین است و مراد از رکن رابع
این است که بعد از ائمه طاهرین علیهم السلام مردم بر دو قسمند یا عالمند
یا جاهل و قسمی دیگر متصور نیست پس بر عالم است که بیان کند از برای
جاهل تکلیف او را و بر جاهل است که مسائل دین خود را از عالم اخذ
کند پس اگر مسائل را از عالم اخذ نکرد و حلال دانست بر خود که
جاهل باشد و اخذ مسائل از عالم نکند بی دین و کافر است چرا که
حلال دانسته حرام خدا را بلی اگر حلال نداند این را بر خود و بداند
که حرام است بر او اخذ نکردن مسائل از عالم ولکن از بی مبالاتی

اخذ

اگر

اخذ نکند در چنین صورتی کافر نیست و لکن فاسق است مثل اینکه حلال
داند بر خود ترک نماز را کافر شود و لکن اگر حلال نداند و از بی مبالاتی
ترک نماز کند کافر نیست و لکن فاسق است و حلال دانستن
اخذ نکردن مسائل بدتر است از حلال دانستن ترک نماز و روزه
و حج و جهاد و خمس و زکوة چرا که اخذ کردن همه اینها موقوف است
با اخذ کردن از عالم و اگر اخذ نشد از عالم اخذ هیچیک از اینها
نشده پس کسیکه حلال دانست بر خود اقامه در جهل را اکفر کفره است
و هیچ کفری بالاتر از این کفر نیست و این چند چیز را از باب مثل
عرض کردم که راهی بدست طالبان دین بدهم پس اگر از این
راه داخل شدی خواهی دانست که این اصل اول اصول است
و اصلهای دیگر بعد از این است چرا که دانستن توحید و عدل
و نبوت و امامت و معاد و سایر اصول دین و فروع دین
موقوف است بیاد گرفتن از کسیکه دانا باشد چرا که جاهل
خود بنفسه نمیداند و سایر جهال هم که مثل او جاهلند پس همه جهال
باید از دانائی که عالم است بمسائل اصول و فروع اخذ اصول
و فروع نمایند و اگر اخذ نکنند نه توحید دارند و نه اقرار بعدل

خدا دارند و نه اقرار بنبوّت و امامت و معاد دارند و نه اقرار
بسایر اصول و فروع دین دارند و با اینکه هیچیک از اینها را ندارند
حلال هم میدانند از برای خود که اینها را ندانند پس در چنین
حالی کافرترین کفّار خواهند بود پس این است معنی اینکه رکن
رابع یکی از اصلهای دین است و باین طوری که عرض کردم
دانستی که اصل اوّل همه اصلهای دین و فرعهای آن همین
اصل است که مردم بعضی دانا هستند و بعضی نادان پس نادانان
باید از دانایان یاد بگیرند جمیع اصول و فروع دین خود را و اگر
حلال دانند بر خود که نه خود دانا باشند و نه از دانائی یاد بگیرند
اکفر کفره خواهند بود پس چگونه این اصل از اصول دین نیست
و حال آنکه اصل اصول است و در جمیع دینهای آسمانی این اصل بوده
و خواهد بود و اختصاصی هم بدین اسلام و بمذهب شیعه ندارد
و اگر کسی خیال کند که اصول دین امری است اجتهادی و امر
تقلیدی نیست و در امر تقلیدی باید نادان بدانا رجوع کند
ولکن در امر اجتهادی نباید رجوع کند عرض میکنم که نادان در
هر امری باید رجوع کند بدانا چه در امر اجتهادی و چه در امر تقلیدی
و اگر

و اگر رجوع نکنند در جهل خود بمانند آیا نمی بینی که شخصی که میخواهد مجتهد
بشود باید در نزد مجتهدی درس بخواند تا مجتهد شود و اگر نزد
مجتهدی درس نخواند مجتهد نخواهد شد پس همچنین در هر
امری از امور هر کس بخواهد مجتهد شود باید در نزد استادی
کامل تحصیل کند تا مجتهد شود و الّا در جهل خود باقی خواهد ماند و اگر
گوئی بر آنچه تو میگوئی لزوم شناختن نادان دانائی را اوّل ارکان
دین است نه چهارم عرض میکنم که در واقع چنین است ولکن
در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله آن دانائی که باید نادانان
[illegible] رجوع باو کنند خود پیغمبر بود صلّی الله علیه و آله که توحید
و نبوّت و سایر امور دین را القا میفرمودند و در زمان ائمه
طاهرین علیهم السلام خودشان همان دانایان بودند که باید
نادانان رجوع بایشان کنند و در زمان غیبت نادانان
خدمت ایشان نمیتوانند رسید پس باید خدمت دانایان
از شیعیان ایشان برسند پس باین جهت معرفت این
شیعیان دانا در درجه چهارم واقع شده پس رکن اوّل دین
معرفت خداست و رکن دوّم معرفت پیغمبر است صلّی الله علیه و آله

ورکن سیم معرفت ائمه علیهم السلم است ورکن چهارم معرفت دانایان
از شیعیان ایشان است که شیعیان دانا را در زمان غیبت
اگر نشناسند البته نادانان بیدین خواهند ماند چراکه علم بتوحید
وعلم بنبوت وعلم بامامت وعلم بسایر اصول وفروع دین علم
اکتسابی است ونادانان از شکمها دراین علوم را نمیدانند و
باید نزد کسی یاد بگیرند واگر یاد نگیرند بی توحید وبی نبوت وبی
امامت وبی دین خواهند بود وشاهد صدق این مطلب قول
خدای عزوجل است که میفرماید والله اخرجکم من بطون امهاتکم
لا تعلمون شیئاً یعنی خداوند بیرون آورد شما را از شکمهای
مادرهای شما نمیدانید شما هیچ چیزی را واین مطلب اصطلاح تازه
نیست که باید تصریح کنند که این اصطلاح تازه را مثل ما اصطلاح
کرده ایم چراکه در هر دینی ومذهبی این مطلب اوضح واضحات
اهل آن دین ومذهب است وعمل اهل هر دین ومذهبی بر
همین منوال بوده وهست وعلاوه براین این مطلب را مشایخ
ما اعلی الله مقامهم در هر جائیکه فی الجمله تفصیلی داده اند تصریح فرموده اند
که مطلب چیست واجمالی دران باقی نگذارده اند که محل بحث

تواند

تواند بوده ولکن این شخص بدون فکر وتدبر از شدت جهالت
وعداوت هرچه خواسته گفته وآنچه مستحق است بزودی بآن خواهد
رسید پنجم از مطلب چهارم آنکه ضمیر مخاطب در ایاک نعبد و
ایاک نستعین وسایر ضمایر دیگر که در قرآن است حقیقةً راجع
بامام است ودر ضمن این مطلب آنچه لایق خود او بوده برقلم
خود جاری کرده حکم آنها با خدا من متعرض آنها نمیشوم ولکن
دراین ضمنها بقدر عقل وفهم خود مطلبی فهمیده وبرخیال خود ردی
کرده که دخل بمطلب صاحب مطلب ندارد وآن ردش این است
که میگوید اگر تعبیر از خدا ممتنع است پس چگونه حکم بوجود واجب
میکنی ومشار الیه تو کیست که میگوئی تعبیر از او ممتنع است پس
عرض میکنم گفته ونسبت داده که ضمیر در ایاک نعبد وایاک (این که)
نستعین وسایر ضمایر در قرآن در حقیقه راجع است بامام
علیه السلم افترائی است که نسبت داده تا نالایقیهائی که لایق خود
او است گفته وضمیر در ایاک نعبد وایاک نستعین راجعست
بخداوند عالم جل شانه وحده لاشریک له وهرکس غیر از خدای
وحده لاشریک له را عبادت کند کافر است واین نسبتی را

که داده افتری است در درک کتابهای مشایخ ما اعلی الله مقامهم
نیست مگر ایمان محض و جواب دادن از افتراهای مفترین
همین است که خدا احکم الحاکمین است و حکم خواهد کرد میان
خلایق با چیزی که در کتابهای مشایخ ما اعلی الله مقامهم هست
این است که چنانکه در ظاهر از برای خداوند عالم جل شانه
باعتباری نود و نه اسم است و خداوند یکی است و نود و نه
خدا نیست و این نود و نه اسمهای خدا هستند و اسمها یقینا
بسیارند و خدا بسیار نیست همچنین در باطن هم از برای
خداوند جل شانه اسمهای بسیار هست و هیچیک از آنها خدا
نیستند چنانکه هیچیک از اسمهای ظاهری که از مرکب نوشته
شده خدا نیست و از مرکب است و آن اسمهای باطنی
ائمه طاهرین علیهم السلم هستند و متعددند و مرکبند و
هیچیک خدا نیستند چنانکه خود ایشان علیهم السلم فرموده اند
که نحن والله الاسماء الحسنی التی امر الله ان تدعوه بها یعنی
مائیم والله آن اسمهای نیکوی خدا که خدا امر کرده باینکه بخوانید
او را بآن اسمها و در اصول کافی ثقة الاسلام علیه الرحمه در

ابواب

ابواب بسیار این مطلب را از ائمه انام علیهم السلم روایت کرده پس
اگر کسی گفت که حضرت امیر صلوات الله علیه و آله اسم خداست نگفته
که حضرت امیر علیه السلم خداست و اینکه حضرت امیر علیه السلم اسم خداست
صریحا در زیارت آن حضرت هست که میفرماید السلام علی اسم الله
الرضی و وجهه المضیئ پس چنانکه اسم الله که از مرکب نوشته شده
خدا نیست و چنانکه خا و دال و الف خدا نیست حضرت امیر هم خدا علیه السلم
نیست و مخلوق خداست و با اینکه مخلوق خداست اسم خداست
و بالجمله باین معنی بگویند که ائمه ضمایری هستند که بر میگردند بخدا
پس چنانکه این ضمایر ظاهره مثل هو و کاف خطاب راجعند بخدا و
مع ذلک از مرکب نوشته شده اند و خدا نیستند بهمین طور ائمه
علیهم السلم ضمایری هستند باطنی که راجعند بخدا و خدا نیستند و
مخلوق خدا هستند و انا لله و انا الیه راجعون ذکر ایشان است
و بالجمله باین جور مطالب بعضی از جهال بر خورند و خودشان
نفهمیده خیالی کنند و بر خیال خام خودشان ردی کنند پس حالت
این جماعت با طرف مقابل چه قدر شبیه است بحال شخص عالمی که
با بعضی از تلامیذ خود بسفری میرفتند و در بین راه گاه گاهی خواره

علمی میداشتند رسیدند یکی از دهات در اینجا مذاکره از ترکیب
عَبَدتُ الله درمیان آمد گفتند عبدت فعل و فاعل است
والله مفعول این فعل است جمعی از اهل ده حاضر بودند این حرف را
شنیدند وحشت کردند رفتند نزد آخوندی که داشتند خبر بردند
که جمعی امروز وارد اینجا شده اند چنین و چنان میگویند
اخوند غیرت دین داری او را بحرکت آورد گفت اینهارا از این جا
زود بیرون کنید که بر ما بلا نازل شود و خانهای ما آتش بگیرد
جمعیت کردند و رفتند که مسافرین را بیرون کنند مسافرین
سبب غوغا را پرسیدند جناب اخوند سبحان الله گویان
گفت که نعوذ بالله چنین چیزی شنیده ام که شما گفته اید
گفتند بلی ما گفته ایم ولکن این قاعده نحوی است دخلی بانچه
میفهمی ندارد و ما خدا را فاعل میدانیم و انچه غیر از او است مفعول
او است جناب اخوند گفت شماها حال از ما پرسیدید که
چنین میگوئید و اعتقاد شما همان است که خدا مفعول است
و این کفر است و اگر مقصودی در این میان نداشتید چرا
اول گفتید که خدا مفعول است و چرا باید شما علمی داشته باشید

که جزء

که جزء آن علم این باشد که خدا مفعول است پس هر قدر قسم یاد
کردند که مقصود ما و شما یکی است و ما هم خدا را مفعول کسی نمیدانیم
گفتند شیخ که دین ندارید و خدا را مفعول میدانید قسم دروغ هم
میخورید و عاقبة الامر هم عذر ایشان را نپذیرفتند و ایشان را
از آنجا بیرون کردند و شکر خداوند را بعمل میاوردند که خوب
شد که این کفار را بیرون کردیم پیش از انکه بلا نازل شود حال
شخص عاقل می بیند که غوغای این شخص بعینه مثل غوغای
اخوند است خدا بفریاد مسافرین برسد اما انکه گفته که هر
تعبیر از او ممتنع است پس چگونه حکم بوجود واجب میکنی و اشاره
الیه تو کیست عرض میکنم مراد از اینکه تعبیری از او نیست و اشاره
بسوی او نمیتوان کرد این است که تعبیری که کشف از حقیقه
ذات او کند نیست و اشاره که او را معین کند از برای او
نیست چنانکه در حدیث است که فرمودند اسماؤه تعبیر و صفاته
تفهیم و فرمودند صفة استدلال علیه لا صفة تکشف عنه پس
انچه از صفات از برای او گفته میشود صفه استدلال است و
کسی نگفته که تعبیر استدلالی از برای او نیست بلکه تعبیری که از

برای او نیست تعبیری است که کشف از حقیقت او کند و اشاره
معینه از برای او نیست نه اشاره مطلقه چنانکه حضرت امیر
صلوات الله علیه و آله فرموده اند اول الدین معرفته و کمال
معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده
الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل
صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة
فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه
فقد جزاه و من جزاه فقد جهله و من اشار الیه فقد حده و من
حده فقد عده الی آخر الخطبة پس کسیکه شعوری داشته باشد
و موحد باشد و مشرک نباشد و در این کلام حضرت امیر
صلوات الله علیه و آله فکر کند خواهد یافت که مطلبی را که این شخص
رد کرده و بد گفته بعجب مطلب همین مطلب حضرت امیر
صلوات الله علیه است پس با دلیل و برهان عقلی ثابت
فرموده که کمال توحید خدا اخلاص با او است و کمال اخلاص
با او نفی صفات است از او چراکه هر صفتی شهادت میدهد
که من غیر موصوفم و هر موصوفی شهادت میدهد که من غیر صفتم
وصفة

وصفه و موصوف شهادت میدهند که هر دو با هم جمع شده و
ترکیب یافته اند و خداوند جل شانه مرکب نیست پس باید
صفتی از برای او نباشد پس هر کس وصف کند خدای سبحانه را
او را قرین با صفه کرده و هر کس او را قرین صفتی کرد او را دو تا
دانسته و هر کس او را دو تا دانست او را مجزی کرده و هر کس او را
مجزی کرد جاهل باو شده چراکه او مجزی و مثنی و مرکب نیست
و همچنین میفرماید و هر کس اشاره باو کرد او را محدود کرده و
هر کس او را محدود کرد او را بشماره در آورده و معلوم است که
هر کس او را محدود کرد و بشماره در آورد جاهل باو شده و با آنکه
حضرت امیر صلوات الله علیه و آله با برهان عقلی ثابت فرموده اند
که خداوند موصوف نیست و مشار الیه نیست و جاهل دانستند
کسی را که او را موصوف و مشار الیه داند خود ایشان وصف
میکنند خدا را و اشاره باو میکنند و همینکه میفرمایند او
صفت ندارد وصفی است که از برای او کرده اند و همین که
میگویند او مشار الیه نیست اشاره ایست باو کرده اند و لکن
وصفی نیست که او را مثنی کند و اشاره نیست که او را محدود

کند با اینکه بطور عموم برهان عقلی اقامه فرمودند و فرموده لشهاده
کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفه
و میفرمایند من اشار الیه فقد حده و من حده فقد عده
پس بنا براین طوری که این شخص رد کرد کلام بالنظام مشایخ
ما را اعلی الله مقامهم که گفت اگر تعبیر از او ممتنع است پس چگونه
حکم بوجود واجب میکنی و مشار الیه تو کیست که میگوئی تعبیر از
او ممتنع است تا آخر گفتهای او میتواند بحضرت امیر صلوات الله
علیه هم رد کند که اگر او وصف نمیشود پس گر او وصف میکنی
و اگر اشاره باو نمیتوان کرد مشار الیه تو کیست که میگوئی
او وصف نمیشود البته کسیکه توحید ندارد و معنی آن را
نمیداند از این قبیل گفتها میکند چرا که جاهل است بتوحید
و کسیکه جاهل بتوحید شد جاهل است بنبوت چرا که نبوت
از جانب خداست و کسیکه خدا را نشناسد البته جاهل
بنبوت خواهد بود و کسیکه جاهل بنبوت شد جاهل بامامت است
چرا که امامت از جانب نبی است و کسیکه جاهل باینها شد
جاهل بسایر اصول دین است و کسیکه جاهل باصول دین
شد

شد جاهل بفروع دین خواهد شد اگرچه لفظ ظاهر همه اینها را
بگوید ولکن معلوم است که مراد از الفاظ معنی اینهاست و
لفظ بیمعنی بیمعنی است این است که خداوند جل شانه لفظ بی
معنی را قبول نمیکند و در قران شرح حال کسانی را که لفظ
بی معنی میگویند کرده و فرموده یقولون بالسنتهم ما لیس فی
قلوبهم و از گفتهای این شخص معلوم میشود که جاهل است
بتوحید و با دلیل و برهان اثبات جهل خود را بتوحید کرده و دانستی
که جاهل بتوحید جاهل بجمیع معانی اصول و فروع دین است پس
چنین شخص جاهلی باید که حیا از خدا و خلق نکند و بنای بد
گوئی و هرزگی را بگذارد و دین را بمعنی بخود ببندد و علمای
کامل دانای بجمیع اصول و فروع دین را رد کند جهان تا بوده
اینش کار بوده نه امروزش چنین رفتار بوده در اول اسلام
هم جاهل اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس چنین کردند
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و اینکه گفته اشاره
در تعبیر چه دخل باشاره حسیه و عقلیه دارد اگر منظورش
محض تعبیر لفظی است که احدی آن را منع نکرده و جمیع اهل

توحید بلفظ در توحید تعبیر آورده اند پس محل این همه هرزگی
نیست که الواط از شنیدن آن مشمئزند چه جای عقلا و اگر
منظور معانی حسیه و عقلیه است که البته امتناع دارد و بهمان
منظورات و این مسائل را بطور اجمال ذکر نموده اند که محل
تأمل باشد که مراد چیست و تفصیل با انواع ادله و براهین
عقلیه و نقلیه بیان کرده اند ولکن این شخص گویا از نقل
و عقل هر دو بی بهره باشد ششم از مطلب چهارم اینکه ائمه
علیهم السلام خالق و رازق خلایق می باشند عرض میکنم که
بعد از این عبارت خود تحقیق بخیال خود کرده و ما را کاری
بتحقیق او نیست ولکن بر ماست که اظهار افترای او را بکنیم که چنین
چیزی در کتب مشایخ ما اعلی الله مقامهم نیست و اعتقاد ما این است
که خداوند در قران خبر داده و فرموده هو الذی خلقکم ثم رزقکم
ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء و فرموده
هل من خالق غیر الله و امثال این آیات ولکن شاید این شخص
برخورده بآن مواضعی که مشایخ ما اعلی الله مقامهم نوشته اند که
ائمه طاهرین علیهم السلام اسمهای خدا هستند و بزعم خود نتیجه
گرفته

گرفته که اگر کسی ایشان را اسم خدا دانست ایشان را خدا دانسته
و یافتی که ظاهراً اسمهای خدا خدا نیستند باطناً هم اسمهای چنانکه
خدا خدا نیستند چنانکه در عنوان سابق عرض کردم و کسیکه
صاحب چنین اعتقادی را کافر داند ائمه علیهم السلام را کافر دانسته
اگرچه از ترس مسلمانان اسم ائمه علیهم السلام را نبرده باشد چراکه
ایشان صاحب این اعتقادند و خود ایشان فرموده اند که نحن
والله الاسماء الحسنی التی امر الله ان تدعوه بها هفتم از مطلب چهارم
انکه مجتهد باید احاطه باسرار عالم ملک و ملکوت داشته باشد
و علوم بسیار و شرایط چند دیگر سوای آنچه فرموده اند در ان
معتبر است از این قرار فقهای امامیه که چنین داعیه در حق خود
نداشته اند صلاحیت نیابت امام علیه السلام را نداشته اند
و حکم آن گذشت عرض میشود که این مطلب را هم مثل سایر
مطالبش افتری نسبت داده و احاطه باسرار عالم ملک و ملکوت را
شرط اجتهاد قرار نداده اند و اصل [illegible] مطلبی را که این شخص تحریف
کرده و تغییر داده و الحاد کرده این است که در هر زمانی از برای ائمه
طاهرین علیهم السلام عددی چند هستند که نفی میکنند از دین ایشان

تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاهلین را چنانکه دراحادیث
بسیار وارد شده که فرمودند ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون
عن دیننا تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین
ومعلوم است که علمای شیعه کلی در یک درجه از علم نیستند
وفوق کل ذی علم علیم صریح قران است پس هریک از علمای
شیعه بقدریکه علم دارند بهمان قدر نیابت امام علیه السلم را
دارند و در علمی که ندارند معقول نیست که نایب باشند پس
فقهای ظاهر در علم ظاهری که دارند نایب امام علیه السلم
هستند اما در علمی که ندارند مثل حکمت ائمه علیهم السلم معقول علم
نیست که نایب باشند و در مسائل حکمت نمیتوانند نفی کنند
تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاهلین را ولکن در علم
فقه ظاهری که میدانند میتوانند حقیقه مسائل را بیان کنند
در رفع شکوک وشبهات را از فقه ظاهر بکنند ودر فقه ظاهر نایب
امام علیه السلم هستند واین شخص افتری بسته که گفته فقها را
نایب امام علیه السلم نمیدانند مطلقا واصل مقصود از عنوان
این مطلب همین است که از برای هر علمی مجتهدی هستند که هرکس ائمه علیهم السلم در

درهر

درهر علمی که دارد بخواهد بآن علم رخنه در دین ایشان کند آن
مجتهد بهمان علم جواب از شبهه مشتبهین میدهند بطوریکه اهل آن
علم را ساکت کنند ودین ایشان را حفظ کنند ومعلوم است
که فقهای ظاهر چنین احاطه را ندارند واز همه علوم خبر ندارند
وهمه علوم هم شرط اجتهاد ایشان نیست ومشایخ هم اعلی الله
مقامهم همه علوم را شرط اجتهاد قرار نداده اند ولکن این
شخص مطلبی را از جائی برداشته ودر جائی دیگر جاری کرده و
خواسته بافترای خود عداوت خود را بکار برد واگر این مطلب را
بطور اجمال فرمایش فرموده بودند احتمال میدادم که امری بر
این شخص مشتبه شده از این جهت وحشت کرده ولکن مطلب را
در نهایت وضوح بتفصیل تمام بیان کرده اند بطوری که محل اشتباه
نیست چراکه مرتبه عباد ومرتبه علما ومرتبه علمای ظاهر ومرتبه
علمای باطن را جدا جدا ذکر فرموده اند واحاطه بجمیع علوم بقدر
طاقت بشری مخصوص علمای باطنی است مانند سلمان
ویونس وامثال ایشان قدس الله اسرارهم وکسی علوم
مرتبه سلمانی را از برای امثال او ثابت کند فقها را از مرتبه

فقاهت نینداخته ولکن خداوند مروت باین شخص بدهد که در
افترا بستن و هرزه کردن نظیر ندارد هشتم از مطلب چهارم
اینکه گویا از دلیل آوردن عاجز شده اگر چه دلیلهای او همه
افتراهای خود او بود بنای بیان فتوی را با هرزگیهای بسیار
گذارده و تفصیلی بیش از پیش ذکر کرده و داد دلی داده خلاصه
آن این است که احکام مخالف با اجماع علما را نسبت داده
و حکم قطعی کرده در ضلالت و اضلال و لعن و طعن و هرزگیهای
بسیار و اینکه جایز نیست رجوع کردن بکتابهای ایشان و
احتراز از متابعت ایشان و استماع مطالب ایشان و وجوب
اهانت و حرمت اکرام ایشان با تاکیدهای بسیار و اینکه
این فتویها بجهت ابلاغ حجت است از برای کافه ناس و انذار است
از برای غافلین و اینکه هرکس طالب فهم حقیقة امر باشد برود
نزد او تا با دلیل و برهان ثابت کند مطالب خود را و اینکه
مطالب حقی که در کتابهای ایشان است از دیگران است
و تلفیق عبارت دیگران فضلی و کمالی نیست و آنچه از خود
ایشان است قیاسات و استحسانات و تفاسیر برای است

عرض

عرض میشود که عباراتی چند که مشتمل بر هرزگیها بود ذکر نکردم و
جواب از آنها هم با من نیست جواب از آنها با حاکم علی الاطلاق
است و او است ارحم الراحمین در موضع عفو و رحمت و او است
اشد معاقبین در موضع نکال و نقمت اما اینکه احکام مخالف
اجماع را نسبت داده عرض میکنم که اجماع باعتباری که در
این مقام باید معلوم شود بر دو قسم است یکی اجماع و اتفاق
جمیع علمای اثنی عشری در مسئله از مسائل دینیه و مخالفت
چنین اجماعی جایز نیست چنانکه از اخبار آل محمد علیهم السلام معلوم
میشود و قسمی دیگر از اجماع این است که بعضی از علمای شیعه در
مسئله از مسائل ادعای اجماع کرده اند که حکم فلان حادثه
چنین است و بسا اینکه بعضی دیگر در همان مسئله ادعای اجماعی
بر خلاف اجماع طرف مقابل کرده اند که حکم همان حادثه بر خلاف
حکم اجماع طرف مقابل است مثل اینکه بعضی ادعای اجماع کرده اند
که نماز جمعه در زمان غیبت بر نایب عام و سایر مکلفین حرام است
و وجوب آن مخصوص امام علیه السلام و نایب خاص او است
و بعضی دیگر ادعای اجماع کرده اند که در زمان غیبت بر مردم

واجب است باشرائط آن پس در این قسم از اجماع فکر کن که هر یک
از دو اجماع برخلاف دیگری است و اهل این اجماع برخلاف اهل
آن اجماع و اهل آن برخلاف اهل این و با این حال هیچیک
برخلاف اجماع جمیع علما نیستند و در این قسم از اجماع اختلافها
و خلافها در میان علما هست و بسا انکه عالمی در یکی از کتابهای
خود ادعای اجماع بر مسئله کرده و در کتاب دیگر ادعای اجماع
برخلاف اجماع اول خود کرده و بسا انکه در یک کتاب در
اول آن ادعای اجماعی کرده و در آخر آن ادعای اجماع بر
خلاف اجماع اول کرده و این مطلب بر صاحبان بصیرت
مخفی نیست پس این شخص خلاف اجماعی را که نسبت داده اگر
خلاف اجماع جمیع علما را گفته و نسبت داده افترائی بسته
مانند سایر افتراهائی که بسته بود و حکم مفتری در بسیاری از
آیات قران معلوم است و چنین خلافی در کتابهای مشایخ
اعلی الله مقامهم یافت نمیشود و اگر کسی مدعی شود که یافت
میشود بنماید و اگر خلاف اجماع بعضی از علما را گفته که این خلاف
در میان علما بوده و هست و موضع مذمت و تکفیر و لعن و هرزگی
نیست

نیست و عالمی از علمای شیعه یافت نمیشود مگر انکه یک خلاف
اجماعی را کرده پس اگر این قسم خلاف اجماع را بصورت خلاف
اجماع جمیع علما جلوه داده الحادی در دین خدا کرده و حکم
ملحدین در آیات بسیاری از قران معلوم است و اما حکم
قطعی او بر ضلالت و اضلال با اینکه خود صاحب مظنه است و
کلام او بی معنی است و مقتضای مذهب ما این است که بگوید
مظنه ضال و مضل است پس قطع نظر از کلام بی معنی او کرده گمراه
کسی است که براهی برود که آن راه راه حق نباشد و گمراه کننده
کسی است که امر کند مردم را براهی که آن راه راه حق نباشد
و چنین چیزی در کتابهای مشایخ اعلی الله مقامهم یافت نمیشود
و اگر کسی مدعی است که یافت میشود بنماید و از حال تا روز قیامت
مهلت او باشد که چنین چیزی را در کتابهای ایشان پیدا
کند و اگر منافقین جن و انس پشت بر پشت یکدیگر گذارند
نتوانند چنین چیزی را در کتابهای ایشان پیدا کنند و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و ذلک من فضل الله علینا و لکن
اکثرهم غافلون پس لعن و طعن و اهانت و سب و شتم و

امر کردن بر اهانت و احتراز از کتب چنین جماعتی و امر
کردن بر حرمت احترام ایشان خلاف ضرورت اسلام و ایمان
و خلاف اجماع جمیع علمای شیعه و خلاف کتاب خدا و خلاف
سنّت رسول و احادیث ائمه هدی علیهم السلام و حکم بغیر
ما انزل الله است و حکم چنین شخصی در هر یک از مراتب مذکوره
و در صریح آیات قرآن و اخبار اهل بیت علیهم السلام معلوم است
و امّا اینکه این فتوها بجهت ابلاغ حجت است از برای کافه
ناس و انذار است از برای غافلین پس عرض میکنم که جماعتی
که خود ایشان دانا و عالم اند که خود ایشان در دینشان بر
بصیرت هستند و احتیاجی بحرفهای این شخص ندارند پس
لاعن شعور ابلاغ حجت بر کافه ناس کرده و امّا اشخاصی که عوام
هستند و باید تقلید از علما کنند پس بدون دلیل و برهان اگر
باید تقلید کنند پس چرا تقلید از مخالف مثل تو را نکنند و اگر
باید با دلیل تقلید کنند و باید تقلید کنند از عالمی که تابع اهل
بیت عصمت علیهم السلام است و امین است در قول و فعل و امر و
نهی که از احادیث ایشان بگوید و نباید تقلید کنند هر
فاسق

فاسق فاجر منافق کافری را پس باید تفحص کنند و رجوع کنند
بگفتهای تو و گفتهای مخالف تو تا بفهمند که تو چه میگوئی و مخالف
تو چه میگوید پس بعد از آن که یافتند مقصود تو را و مقصود مخالف
تو را پس هر یک را مطابق ضروریات دین و مذهب یافتند
باید تقلید از او کنند و معنی ندارد که بدون دلیل تقلید کنند
پس رجوع کردن بکتابهای مخالف تو معنی ندارد بلکه اول
واجبات دین و مذهب این است که مقلدین باید رجوع
کنند بکلام مختلفین و از روی بصیرت یکطرف را اختیار
کنند پس معلوم شد که این شخص مردم را از اوّل واجبات
دین و مذهب و اصل واجبات منع کرده و چنین کسی قابل این اوّل
نیست که احدی تقلید از او کند چرا که یا با خبر است از قواعد
اسلام و ایمان یا خبر دارد و عمداً منع کرده مردم را و در هر صورت
قابل نیست که احدی تقلید از او کند و هنوز باید مدتها تحصیل کند
و اوّل قواعد اسلامیّه و ایمانیه را یاد بگیرد و بعد از آن داخل
جماعت مسلمانان بشود و بعد از آن اگر توانست اجتهادی کند
و بعد از آن اگر کسی خواست تقلید او کند و اگر گوئی چون عوام

نمیتوانند تمیز دهند میان مختلفین بجهت آنکه عامی و نادانند خودشان
پس باید رجوع کنند بارباب بصیرت و هرچه آنها گفتند
قبول کنند میگویم اگر ارباب بصیرت مختلف نبودند و غرضی
و مرضی در میان نبود مضایقه از این معنی نبود و لکن همینکه ارباب
بصیرت مختلف شدند تقلید کردن بعضی را بدون دلیل
معنی ندارد و مسلم کل اهل اسلام و ایمان است که تقلید کسی را
بتقلید خود او نباید کرد و عامی باید اجتهاد کند در دین و مذهب
خود و از روی بصیرت تقلید کند از کسی که جایز التقلید است
و اما اینکه گفته هر کس طالب فهم حقیقة امر باشد برود نزد او
تا با دلیل و برهان ثابت کند مطالب خود را پس عرض میکنم
که جمیع مقلدین باید طالب حقیقة امر باشند چرا که لابد باید
تقلید از یک عالمی بکنند پس اگر علما تکفیر و تفسیق یکدیگر را
نمیکردند کار مقلدین آسان بود و بهر یک از علما رجوع میکردند
باقی علما هم تصدیق میکردند و لکن چون علما مختلف شدند
باین شدت که هر طائفه تکفیر و تفسیق طائفه دیگر را کردند
البته باید مقلدین تفحص کنند و تمیز دهند اهل حق را از اهل

باطل

باطل پس اگر کسی از اهل حق است و کتابها از برای هدایت مردم
می نویسد و میخواهد اثبات حقیت خود و اثبات بطلان
طرف مقابل را بکند باید با دلیل و برهان مردم را هدایت کند
نه آنکه بگوید اگر کسی طالب فهم حقیقة امر باشد بیاید نزد من
تا من با دلیل و برهان مطلب خود را ثابت کنم و مقلدین اطراف
بلاد بعیده کجا میتوانند خدمت ایشان برسند و دلیل و برهان
ایشان را استماع کنند و حال آنکه محتجند بدلیل و برهان
در منازل خود و اوجب واجبات ایشان تمیز دادن اهل
حق است از اهل باطل و خداوند دلیل راستی را برهان قرار
داده و فرموده قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین یعنی بگو بایشان
که بیاورید برهان خود را اگر راست میگوئید پس ادعای بی دلیل
علامت کذب است و ادعای با دلیل علامت صدق است
و بیا نزد من تا من دلیل بیاورم دلیل نیست پس صدق
نیست پس کذب است پس این شخص کذب خود را ابلاغ
بمقلدین کرده و خداوند کذب او را از زبان خود او جاری کرد
از برای اتمام حجت بر مقلدین چرا که بر خداست احقاق حق و ابطال

باطل و امّا اینکه گفته مطالب حقی که در کتابهای ایشان است از
دیگران است پس عرض میکنم که داب مشایخ ما اعلی الله مقامهم
این نیست که مطالب دیگران را بخرج دهند از برای اظهار کمال
خود بلکه امر حق را از کتاب و سنّت و ضروریات و اجماعات
استنباط کرده ادای تکلیف خود را میکنند و بسیار بسیار
کم است در کتابهای ایشان که فلان چنین گفته و فلان
چنان میگوید و این داب داب دیگران است که در جمیع
کتب استدلالیه خود را پر کرده اند از قول فلان و فلان و فلان
که اگر اقوال را از کتب ایشان بیرون کنی کاغذ سفیدی
باقی خواهد ماند مانند دکان سمساری که آنچه در آن جمع است از
دیگران است که اگر مردم اموال خود را ببرند سمسار باقی خواهد
ماند و دکان خالی و این معنی بر احدی از ارباب بصیرت
که رجوعی بکتابها میکنند مخفی نیست که سمساری کار مشایخ
ما نیست و کار دیگران است و این شخص کار خود و امثال خود را
نسبت داده و حال آنکه اگر مشایخ ما هم چنین کرده باشند مثل
سایرین خواهند بود و این کار موجب مذمّت و لعن و

تکفیر

تکفیر و هرزگی نیست و امّا اینکه گفته آنچه از خود ایشان است
قیاسات و استحسانات و تفاسیر برأی است پس عرض میکنم که
این هم یکی از افتراهای این شخص است و از جمله کسانیکه بجدّ تمام
رد بر اصحاب قیاس و استحسان و تفسیر برأی میکنند مشایخ ما
اعلی الله مقامهم هستند و ما مصالحه میکنیم با جمیع منافقین جن
و انس که در جمیع کتابهای مشایخ ما بگردند و سعی کنند و پشت
بپشت یکدیگر گذارند اگر یک مسئله از مسائل دینیه یافتند که
از کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و احادیث ائمه
علیهم السلم دلیل نداشته باشد ما تصدیق میکنیم با تمام ادعاهای ایشان را
بدون دلیل و بجرات تمام عرض میکنم که نمیتوانند چنین چیزی
پیدا کنند و این یکی از دلیلهای واضح است بر حقیقت مطالب
مشایخ ما و ذلک من فضل الله علینا والحمد لله پس نسبت قیاس
و استحسان و تفسیر برأی افتری است و احکام مفترین در قرآن ثابت
و جزای آن در روز جزا حاضر است مهیا باشند تتمه مطلب
هشتم از مطلب چهارم آنکه گفته دیگر آنکه این مرد در جمله از مقامات
بجهت اسکات بعضی از ارباب بصیرت در طریق تدلیس و تلبیس

قدم زده مثل انکه در جواب بعضی از فضلا که مسئله رکن رابع را رد و
انکار کرده اند گفته است مراد من از مسئله رکن رابع همان مسئله
اجتهاد و تقلید است که از صدر اسلام تاکنون نزد جمیع خواص
و عوام بلکه نزد جمیع ارباب ملل مشهور است و حال انکه شناختن
مجتهد مقدمه تحصیل فروع است چگونه رکن رابع از اصول میتواند
شد عرض میشود که چه بسیار ظاهر و هویداست که هر سخن گوئی
مراد خود را از کسی که از دل او خبر ندارند بهتر میداند پس اگر
شخصی سخنی گفت و کسان دیگر رجوع بقول او کردند و اختلاف
کردند در معنی کلام او پس بعضی گفتند که مقصودش چنین است
و بعضی گفتند مقصودش چنان است هیچیک مقصود او را
نخواهند یافت مگر انکه از خود او بپرسند که مقصود تو چیست
چرا که هیچیک از قلب او خبر ندارند و عالم بغیب نیستند پس
مقصود هر کسی را از خود او باید معلوم کرد پس اگر آن کس در
مطلبی که گفته قواعدی و قراینی چند بیان کرده بان قواعد و
قراین مقصود او معلوم میشود و اگر قواعدی و قراینی بیان
نکرده یا کسی رجوع بان قواعد و قراین نکرده مقصود او معلوم

نخواهد شد در صورت اختلاف تا انکه خود او بیان کند که مقصود
من این است و از هیچ دینی و مذهبی نیست که بگویند مقصود تو
این نیست و مقصود تو این است که ما میفهمیم چرا که عالم بغیب
نیستند و اگر کسی گوید که بنابراین اگر کسی ردّه بگوید و مردم
بشنوند و او بگوید مقصود من از این لفظ صلوات بود نه ردّه
باید از او پذیرفت و او را کافر ندانست عرض میکنیم که مکلفین محتاج
نیستند که هر لفظی از برای هر معنی که بخواهند بگویند پس لعن کنند
و بگویند مقصود ما صلوات بود یا صلوات بفرستند و بگویند
مقصود ما لعن بود پس از مرتد نمیشوند که بگوید مقصود من
ردّه نبود و مطلبی که من عرض کردم این مطلب نبود بلکه مطلب
در قولی بود که در معنی آن قول اختلاف باشد پس در چنین
صورتی مطلب صاحب قول را از خود او باید فهمید مثل انکه کسی
سخنی بگوید که احتمال برود که مقصودش ردّه است و احتمال برود
که مقصودش صلوات است پس اگر در چنین صورتی خود
گوینده گفت که مقصود من صلوات بود نه ردّه البته باید از
او قبول کرد و نباید گفت که مقصود تو ردّه بود و تو تلبیس میکنی

که امر را مشتبه کنی چرا که علم غیبی در میان نیست و این مطلبی که عرض
شد از ضروریات جمیع ادیان آسمانی است خصوص دین اسلام
و مذهب شیعه پس چون این مطلب معلوم شد میگوییم که
آیا لفظ رکن رابع از الفاظی است که صریح در رده است و صریح در
بیرون رفتن از دین و مذهب است یا آنکه میتوان معنی
صحیحی از برای آن کرد که منافاتی با قواعد و ضروریات دینی و
مذهبی نداشته باشد و گمان نمیکنم که کسی بگوید این لفظ صریح است
در خروج از دین و مذهب مگر کسی مجنون باشد که بگوید صریح است
و اگر صریح در خروج از دین و مذهب نیست و صریح در کفر و فسق
و ارتداد نیست و از کسی این لفظ صادر شده که میگوید من
اقرار دارم بجمیع ضروریات دین و مذهب و منکر ضروریات را
کافر میدانم و در کتابهای خود قواعد و قراینی ذکر کرده که از آنها
معلوم میشود که مقصود او از این لفظ منافاتی با ضروریات دین
و مذهب ندارد و باین اکتفا نکرده صریحا در جواب کسی نوشته
که مقصود من مطلب حقی است که از صدر اسلام تا کنون در
میان است و می بینیم که در این مطلب آیات از قرآن شاهد

آورده

آورده و احادیث از اهل بیت صلوات الله علیهم نقل کرده آیا
از اسلام است که بگویند تلبیس و تدلیس کرده و میخواهد امر را
بر مردم مشتبه کند و مقصود او مطلب حق نیست بلکه مقصود
او این است که ما از کلام او بیان میکنیم این حکم مخالف است
با ضرورت اسلام و ایمان و مخالف است با اجماع علمای
اسلام و ایمان و مخالف است با صریح آیات قرآن و مخالف
است با صریح احادیث اهل بیت علیهم السلام و حکمی است بغیر
ما انزل الله صریحا و حکم بغیر ما انزل الله کفر است صریحا چرا که خدا
فرموده ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون پس
کسیکه صریح قول متوغل بضروریات اسلام و ایمان را حمل بر
تلبیس و تدلیس کند و از پیش خود کلام او را بطور بدی معنی
کند صریحا خارج از اعظم ضروریات اسلام شده و تلبیس
و تدلیس ظاهرا خود را در میان اهل اسلام داخل کرده و از
ترس مسلمانان اظهار بعضی از اعمال و اقوال اسلامی را
میکند و اگر واقعا مسلمان بود اعظم و اول ضروریات اسلام را
رعایت میکرد و صریح کلام را حمل بر تدلیس نمیکرد و عرض کردم

که خلاف اعظم و اول ضروریات را کرده چرا که اول ضروریات
اسلام این است که هرکس شهادت بحقیت اسلام و
ضروریات آن داد و صریحا شهادت بر بطلان ماسوای
اسلام داد یقینا مسلمان است و قول و فعل او را باید
حمل بر صحت کرد مادام که ممکن باشد که راه صحتی پیدا کنیم بخصوص که
چنین کسی عالم هم باشد بخصوص که صاحب تصنیف و تالیف
باشد بخصوص که علم او منحصر بیک علم و دو علم نباشد و
در هر علمی چندین کتاب نوشته باشد و بخصوص علم او
منحصر بعلم ظاهر هم نباشد و در علوم باطنه و علوم اسرار
ائمه طاهرین علیهم السلام او استاد ماهر باشد و در حقیقت
کلام چنین کسی احتیاج بتصحیح غیر ندارد و همینکه معلوم شود
که کلامی را او گفته معلوم میشود که صحیح است چرا که از او صادر
شده حال کلام چنین شخصی را حمل بر فساد کردن و کلام
صریح صحیح او را حمل بر تدلیس و تلبیس کردن خلاف اعظم
و اول ضروریات اسلام است و مخالفت کردن این
ضرورت بدتر است از مخالفت کردن جمیع ضروریات
پس

پس چنانکه وجوب نماز و روزه و حرمت زنا و شراب از ضروریات
و مخالفت آنها کفر است همچنین وجوب حمل کلام صریح صحیح مسلمی بر
صحت بلکه حمل کلام متشابه او بر صحت و حرمت حمل کلام صریح
صحیح مسلمی بر فساد بلکه حرمت حمل کلام متشابه او بر فساد از ضروریات
است و اول و اعظم ضروریات است چرا که وجوب و حرمت
این ضرورت قبل از وجوب و حرمت نماز و روزه و زنا و شراب
در اسلام ظاهر شده پس مخالف این ضرورت کافرتر است
از مخالف سایر ضروریات چنانکه این شخص حمل کرد کلام صریح
صحیح شخص مقر بضروریات را که علاوه بر اقرار بضروریات عالم
و عامل و شارح مبهمات و کاشف معضلات کتاب و سنت بود
بر فساد و تدلیس و تلبیس و اگر بگوید که اگر واجب است حمل فعل و
قول مسلم بر صحت و از واجبات ضروریه است پس چرا فعل و قول
این شخص را حمل بر صحت نمیکنی شاید امری بر او مشتبه شده و از
روی اشتباه حمل کرده کلام صریح صحیح مسلمی را بر فساد و تدلیس و
تلبیس پس باین واسطه بر اسلام خود باقی است چرا که این شخص
هم ظاهرا میگوید که من اقرار بجمیع ضروریات دارم میگویم غرض

کردم که تا ممکن باشد وجه صحیحی از برای فعل وقول مسلمی باشد
واجب است که فعل وقول او را حمل بر صحت کرد ولکن اگر فعلی
بعمل بیاورد که وجه صحیحی از برای آن نباشد یا قولی بگوید که راه
صحیحی نداشته باشد مثل آنکه بدون عذری شراب بیاشامد
وامر کند مردم را بر آشامیدن شراب وصریحا بگوید که واجب است
بر شما که شراب بیاشامید پس بضرورت اسلام باید حمل کرد
فعل وقول چنین کسی را بر فساد وهر کس قول وفعل چنین کسی را
حمل بر صحت کند بضرورت اسلام خود او از ضرورت اسلام خارج
شده وکافر شده ونمیتوان گفت که شاید اشتباه کرده که
شراب آشامیده واشتباه کرده که گفته واجب است که مردم شراب
بیاشامند بخصوص که در کتاب بنویسد که واجب است بر کافه
ناس آشامیدن شراب پس حالت این شخص بعینه است که
اگر کسی فعل وقول او را حمل بر صحت کند خود او از اسلام خارج
خواهد شد چرا که فعل او این است که حمل کرده کلام صریح صحیح مسلمی را
بر تدلیس وتلبیس با لعن وتکفیر وهرزگی وامر کرده کافه ناس را
که قول صریح صحیح مسلمی را حمل کنند بر تدلیس وتلبیس با لعن وتکفیر
وهرزگی

وهرزگی اما اینکه گفته وحال آنکه شناختن مجتهد مقدمه تحصیل فروعات
چگونه رکن رابع از اصول میتواند شد پس عرض میکنم که سابقا
فی الجمله شرحی دادم که مکلفین از دو قسم بیش نیستند یا عالمند
بمسائل دین ومذهب خود یا جاهلند پس واجب است بر
جاهلان که رجوع کنند بعلما در مسائلی که نمیدانند چه آن مسائل از اصول
دین ومذهب باشد یا از فروع دین ومذهب باشد و
معلوم است که جاهلان بمسائل اصول وفروع بدون رجوع
بعلما دانا بآنها نخواهند شد ومعلوم است که تا عالمی را نشناسند
رجوع باو نتوانند کرد پس شناختن عالم اول واجبات است
چرا که تا او را نشناسند سایر واجبات اصول دین وفروع دین
شناخته نخواهد شد پس شناختن عالم مقدمه تحصیل مسائل
اصول دین وفروع دین خواهد بود ومقدم است بر جمیع مسائل
اصول دین وفروع دین واول واجبات واصل اصول دین و
فروع دین است وهر جاهلی که خود عالم باصول دین وفروع آن
نباشد وتحصیل آنها را از عالمی نکند وحلال داند بر خود جهل خود را
وعدم تحصیل مسائل اصولیه وفروعیه را البته خارج از اسلام شود

و کافر گردد پس چگونه شناختن عالم اصلی از اصول دین نیست
و حال آنکه شناختن جمیع مسائل اصول دین و فروع آن موقوف
بشناختن او است و اقرار باین مطلب از ضروریات اسلام است
و انکار این مطلب انکار ضرورت انکار ضرورت اسلام کفر است اسلام است
و این مطلب از صدر اسلام تاکنون بوده و هست و آنکه این
شخص گفته که شناختن مجتهد مقدمه تحصیل فروع است چگونه رکن
رابع از اصول میتواند شد از روی غفلت و قصر نظر و شدت
حرص او در اعتراض است و چنین خیال کرده که تحصیل مسائل اصول
دین امری است اجتهادی و عوام باید خودشان تحصیل کنند
و تقلید نکنند پس محتاج بشناختن عالم نباشند ولکن در تحصیل
فروع دین محتاجند که از مجتهد اخذ کنند پس در تحصیل مسائل
فرعیه شناختن مجتهد مقدمه است و مقدمه فرع فرع است
پس چگونه اصلی از اصول دین است و غافل شده که در تحصیل
مسائل اصول و فروع هر دو عوام جهال محتاجند بعالمی نهایت آنکه
مسائل اصول دین را از علما با دلیل و برهان اخذ میکنند و از
این جهت علما کتبها در مسائل اصول دین با دلیل و برهان نوشته
و مینویسند

و مینویسند و اگر جهال محتاج نبودند نمینوشتند پس چون علما مسائل
اصول دین را با دلیل و برهان گفتند و نوشتند عوام یاد گرفتند
آنها را و دلیل آنها را مجتهد شدند در آنها چنانکه در هر عصری
شاگردان مجتهدین مسائل فروع دین را با دلیل و برهان
از مجتهدین استماع کردند و دلیل آن مسائل را یافتند خودشان
مجتهد شدند و اگر مجتهدین سابق نبودند شاگردان مجتهد
نمیشدند پس شاگردان محتاج بودند بشناختن مجتهدی که
اجتهاد را از او یاد بگیرند بهمین طور عوام محتاجند بعلما که طریق
اجتهاد را در مسائل اصول دین یاد بگیرند پس شناختن مجتهد
مقدمه تحصیل فروع است کلامی است ناتمام بلی در تحصیل مسائل
فروع هم البته جهال محتاجند که از علما اخذ کنند ولکن لازم
نیست که در جزئیات مسائل دلیل و برهان آنها را یاد بگیرند
ولکن همین قدر که عالمی را امین و عادل دانستند و دانستند
که هر چه بگوید در مسائل فرعیه از احادیث اهل بیت علیهم السلام
میگوید اکتفا بهمین دلیل اجمالی میکنند و تقلید از او میکنند
و همین دلیل اجمالی را از علما یاد میگیرند و همین دلیل اجمالا اجتهادی

ایشان است در امر تقلید و چون این مطلب را سابقا شرح داده‌ام
در اینجا بهمین قدر اکتفا کردم و از جملهٔ عباراتی که نقل کرده و ایراد نموده
این است که میگوید با اینکه خود تصریح کرده است باین عبارت که
کل الناس مکلفون مأمورون بمعرفة الله و معرفة الرسول صلی الله علیه
و آله و معرفة الامام علیه السلم و معرفة اولیائهم الثلثة و هم الارکان
و النقباء و النجباء و معرفة هذه الارکان الاربعة لازمة لکل مؤمن
و من عرف هذه الارکان الاربعة فهو مؤمن و من انکر واحدا من
هذه الاربعة فهو کافر و من جهلها فهو ضال عرض میشود که چون شناختن
مجتهد را مقدمهٔ تحصیل مسائل فرعیه گمان کرده بود چنانکه گذشت
و بحثی بخیال خود وارد آورده بود و بخیال خود اثبات کرده بود
که شناختن مجتهد از مسائل اصول دین نیست بلکه مقدمهٔ تحصیل
فروع است پس این عبارت را ذکر کرده که اثبات کند که
صاحب این عبارت این امر را از اصول دین دانسته و چون
از اصول دین نیست و از اصول دین دانسته اشتباه کرده
یا نعوذ بالله بدعتی کرده و جواب او در عنوان سابق گذشت
و ضرور باعاده نیست و از جملهٔ عباراتی که نقل کرده این است
که

که میگوید و در تعیین این فرق ثلث که انکار ایشان را کفر
و جهل بایشان را ضلالت و تحقق ایمان را منوط بمعرفت
ایشان دانسته است میگوید ان هذه الفرق الثلث غیر
هؤلاء الفقهاء المعروفین العاملین بالظن المحتمل للخطاء الآکلین
للمیتة لفقدهم اللحم المذکی الطیب بل و لا الفقهاء العاملین
بالعلم العادی المنحصر علمهم باحکام الفقه الظاهر فان الفقیه فی
لغة السلف بمعنی العالم و استعماله فی الفقیه المصطلح بین المتشرعه
حادث فالذی علمه منحصر بالفقه المصطلح لیس بفقیه مطلق
یؤمن استتاره فیه من کل جهة عرض میشود که این عبارت را
هم نقل کرده از برای اینکه برساند که صاحب عبارت این
علمای ظاهر را جایز التقلید نمیدانند و بر ایشان رد کرده
و حال آنکه معنی این عبارت صریح است در اینکه آن فرقهای
مذکوره که ارکان و نقباء و نجباء باشند غیر از این فقهای
ظاهرند که علم ایشان منحصر است بمسائل فرعیه ظاهره و این
مطلب بسی واضح است که کسانیکه علم ایشان منحصر است
بمسائل فرعیه ظاهره غیر از کسانی هستند که علم ایشان منحصر

بهمین مسائل فرعیه ظاهره نیست بلکه این مسائل را میدانند
و سایر مسائل را هم که از علوم باطنه و اسرار و حقایق است میدانند
پس این جماعت فقهای کلّی میباشند در ظاهر و باطن و
فقیه در اصطلاح ائمه طاهرین علیهم السلام بمعنی داناست
و ایشان دانایان ظاهر و باطنند که ظاهر مسائل دینیه و باطن
انها را میدانند و جواب از هر شبهه میتوانند بدهند خواه
آن شبهه در مسائل دینیه ظاهره باشد یا در مسائل باطنه
آن باشد و این جماعت همانها هستند که ائمه طاهرین علیهم السلام
بتواتر خبر داده اند و فرموده اند انّ لنا فی کلّ خلف عدولاً ینفون
عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین
و چه بسیار ظاهر است که کسانیکه در هر زمانه نفی میکنند از دین
ائمه طاهرین سلام الله علیهم هر شک و شبهه که وارد شود بر
دین ایشان از هر راهی و از هر علمی باید عالم باشند بآن علم و
آن راه تا بتوانند حفظ کنند دین را از کید شیاطین جن و انس
در هر زمانه و این جماعت غیر از کسانی هستند که علم ایشان منحصر است
بمسائل فرعیه حلال و حرام و اگر کمالات ان علمای بزرگ را

این

این علمای ناقصین نداشته باشند ایشان را از درجه خودشان
نمی اندازد پس ایشان در درجه خودشان بقدری که دانا
هستند نایب امام علیه السلام هستند و بیقین بقدر نقصان
و زیادتی کمالشان نایب هستند و کسیکه توصیف کاملین را
کرده مذمت ناقصین را نکرده پس کاملین فقهای مطلق هستند
و ناقصین فقهای در مسائل فروعند و کسی انکاری از فقاهت
ایشان در مسائل فروع نکرده مادامی که انکار فقهای مطلق و
کاملین را نکنند پس بسی ظاهر است که اگر رد بر فقهای ناقصین رد
بر خداست و رد بر خدا شرک است رد بر فقهای کاملین بدتر
رد بر خداست و شرک شدیدتری است و مقلدین ایشان
از هر راهی ایمنند و مقلدین ناقصین از هر راهی ایمن نیستند
بلکه در همان مسائل فروع ایمنند و بس پس این شخص این
مطلب را باین طورها که فهمیدی جلوه داده که الحادی در دین
خدا کرده باشد بطوری که عوام نفهمند و بسا اگر این عبارت را
نقل کرده که برساند صاحب عبارت علما را جاهلین خطا و آکلین
لحم میته نامیده پس بی واسطه بی احترامی بعلما کرده و حال آنکه

این اسم را خود عاملین مظنه بر سر خود گذارده و با اصرار تمام ثابت
کرده اند که در قول و حکم ما احتمال خطا میرود چرا که یقین نداریم
که معنی آیات قران و احادیث همین معنی است که ما میفهمیم و
این مظنه اگرچه در زمان معصوم علیه السلم حرام بوده مانند
آنکه گوشت مرده در زمان فراوانی حرام است ولکن الآن این
مظنه از برای ما حلال است چنانکه گوشت مردار در سال قحط
از برای ناداران حلال است پس این اسم و رسم اگر بد است
که خودشان با دلیل و برهان از برای خود ثابت کرده اند تقصیر
کسی دیگر نیست که اسمی را که خودشان گفته اند از برای ایشان
بگوید و اگر خوب است که خوب است و بی ادب نشده که کسی اسم را این
از برای ایشان بگوید و از جمله عباراتی که نقل کرده این است
که گفته و هم چنین میگوید ولیت الفقهاء هم الذین اصوب
ارائهم فی اجتهادهم لانهم مخطئون غیر مأمونین فی اجتهادهم لانهم
بانفسهم اجمعوا علی التخطئة وقالوا الاصح مذهب التخطئة وهم کلهم
مجمعون علی تخطئة بعض منهم بعضا فهذا یرد علی اخیه واخوه یطعن
فیه ویطعن هذا فی ذاک وذاک فی هذا وای فقیه منهم یجیز ان یقول

انی نفسی فی امن من الخطاء مع ان اکثرهم یعملون بالظن والله تعالی
یقول ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً ویقول النبی صلی الله علیه
واله ان الظن اکذب الکذب ویقول الصادق علیه السلم من
شک او ظن فاقام علی احدهما فقد حبط عمله ان حجة الله هی الحجة
الواضحة وقد نهی الله فی کتابه عن الظن فی سبعین آیة حال ارباب
بصیرت تماشا کنید که این مطلب کجا و مسئله اجتهاد و تقلیدی
که از صدر اسلام تاکنون فیمابین فرقه ناجیه معمول علیه بوده است
کجا این است که بتزویر میخواهد که مبانی دین مبین را منهدم وحیله
کند این التراب ورب الارباب عرض میکنیم که این شخص این
عبارات را هم دلیل خود قرار داده که اثبات کند که مطلب از
رکن رابعی که صاحب عبارت اثبات میخواهد بکند غیر از مسئله
اجتهاد و تقلید است و اگر در جواب کسی گفت که مراد من از
مسئله رکن رابع همان مسئله اجتهاد و تقلید است بجهت حیله این
جواب را گفته چرا که اگر مراد او مسئله اجتهاد و تقلید بود رد
بر صاحبان مظنه نمیکرد و مسئله تخطئه را رد میکرد پس چون هر کجا
مظنه و تخطئه را رد میکند و میگوید من تصویب ارای ایشان را نمیکنم

وچون خود ایشان در آراء خود شان ایمن از خطا نیستند بتعلق
خود شان پس من چگونه تصویب آراء ایشان کنم منظورش از
مسئله رکن رابع مسئلهٔ اجتهاد و تقلید نیست چراکه معنی اجتهاد
و تقلید این است که مجتهد بمظنهٔ خود حکم کند و احتمال خطا هم در حکم خود
بدهد و مقلد تقلید او را بکند چنانکه گفته اند هذا ما ادّی الیه ظنّی و
کل ما ادّی الیه ظنّی فهو حکم الله فی حقّی و حق مقلدی فهذا حکم الله
فی حقی و حق مقلدی پس عرض میکنم که این عبارتی که نقل شده
بعضی از فقرات آن استدلال کسانی است که عمل کردن بمظنه را
در دین خدا جایز دانسته اند وچون عمل ایشان بر مظنه است
و معنی مظنه این است که طوری گمان شده احتمال خلاف
آن طور هم راه بر باشد پس تخطئه هم قائل شدند باین معنی که
اگر چند نفر در حکم چیزی اختلاف کردند یکی گفت واجب است
دیگری گفت حرام است دیگری گفت مستحب است دیگری
گفت مکروه است دیگری گفت مباح است در واقع حکم آن چیز
یکی از این احکام خمسه است نه همه احکام خمسه و در این میان
چهار نفر خطا کرده اند و یک نفر خطا نکرده ولکن آن چهار نفر

خطا کار معلوم نیستند و آن یک نفر بیخطا معلوم نیست چراکه
هیچیک علم غیب ندارند که بدانند کدام بر خطاء و کدام بر
صوابند پس در این صورت هر یک از این پنج نفر احتمال
میدهد که خود بر صواب و چهار نفر دیگر بر خطا باشند یا خود
و سه نفر دیگر غیر معین بر خطا و یکنفر غیر معین بر صواب باشد
پس این است استدلال این جماعت که اجماع بر جایز بودن
عمل بمظنه و اجماع بر تخطئه دارند پس بعضی از این عبارات منقوله
مطلب خود حضرات است و بعضی هم آیه قران و حدیث است
پس اینها که محل بحث نیست و چیزیکه از خود صاحب عبارات است
این است که تصویب اختلافات و رایهای متعدده مختلفه را
نمیکنم و این مطلب بسی واضح است که تصویب نباید کرد چراکه
عمل خود آن جماعت بر تخطئه است چنانکه یافتی پس در صورتی
که خود عاملین بمظنه تصویب خود را نمیکنند معنی ندارد که عمل کنندهٔ
بعلم تصویب رایهای مختلفه ایشان را بکند والبته نمیکند ولکن
این مطلب منافاتی با مسئلهٔ اجتهاد و تقلید ندارد که از صدر
اسلام تاکنون در میان است و آن این است که مردم

یا دانا هستند بمسائل دینیه خود یا جاهلند پس آن کسانیکه دانا
هستند متبوعند و کسانیکه جاهلند تابعند و تابعین مقلد
متبوعین اند و مراد از رکن رابع همین است لاغیر و حیله در
این مطلب نبود و این مطلب منافاتی ندارد که کسی عمل مخطئه را
جایز نداند و تصویب تخطئه را نکند و کسی گمان نکند که چون
از اهل تخطئه نیست پس از اهل تصویب است چرا که اگر از اهل
تصویب بود تصویب مخطئه را میکرد و چون تصویب نکرد
بلکه تخطئه کرد معلوم شد که از جماعت مصوبه نیست و شرح
این مطلب در کتابهای مفصل با دلیل و برهان از کتاب
و سنت نوشته شده و این مختصر گنجایش آن را ندارد
و از جمله عباراتی که نقل کرده این است که میگوید و نیز در طعن
بر فقهای اهل بیت ع میگوید ان الارض لا تخلو من سائر
فیها بنور الله و هذا النور هو النفس القدسیة التی اشترطوها فی الفقه
و فقدها اکثرهم ثم ارادوا ادخال انفسهم فی المتفقهین و لم یقدروا
علی انکار الشرط لکونه متفقا علیه فغیروها بالقوة یقدر ان یرجع
بها الفروع الی الاصول عرض میکنم که آیا کدام یک از فقرات

این

این عبارت طعن بر فقهای اهل بیت علیهم السلم است آیا اینکه
زمین خالی نیست از کسیکه بنور خدا سیر کند طعن بر فقهای
اهل بیت علیهم السلم است و حال آنکه فقهای اهل بیت علیهم السلم
بنور خدا سیر میکنند و آیا اینکه باید ایشان صاحبان نفس
قدسیه باشند طعن بر فقهای اهل بیت علیهم السلم است
و حال آنکه فقهای اهل بیت علیهم السلم همه صاحبان نفس
قدسیه هستند و آیا کسانیکه صاحب نفس قدسیه نیستند
و بنور خدا سیر نمیکنند و در ظلمت شیطان حیرانند از فقهای
اهل بیت علیهم السلم هستند و با ایشان بی ادبی شده و گویا
این شخص از این قسم باشد که چون بنور الهی سیر نکرده و صاحب
نفس قدسیه نیست و در ظلمت شیطان حیران است و
صاحب نفس اماره است و نفس اماره او را داشته بر اینکه
خود را بلباس علم جلوه دهد و خود را در شمار فقهای اهل
بیت علیهم السلم بشمارد پس چنین کرد پس چون صفات
فقهای اهل بیت علیهم السلم را در خود نیافت و تصریح آن
صفات را در کلمات ایشان یافت خلاف طبیعت خود را

دید بهیجان آمد که این شروط را در فقاهت شرط دانستن طعن
در امثال ما است و شک نیست که علمای سوء در عالم بسیار شد
و در اخبار اهل بیت علیهم السلم مذمت انها بتواتر رسیده و اکثر
مردم از اهل دنیا هستند و اهل ظلم و فسق هستند در قران بسیار آیات
اگر تدبیری میتوانند بکنند آن آیات را از میان بردارند
والا انکار این معنی را نمیتوانند کرد و پس از این قبیل مردم معنی
یکنند که صاحب نفس قدسیه کسی است که بتواند رد فروع
بر اصول کند و چه بسیار واضح است که فقهای عامه عمیاء نمیتوانند
رد فروع بر اصول کنند و میکنند و مجتهدند و مقلدین و از
و مع ذلک از فقهای اهل بیت علیهم السلم نیستند و طعن
بر ایشان طعن بر فقهای اهل بیت علیهم السلم نیست و از جمله
عباراتی که نقل کرده و بمظنه و گمان خود استدلال کرده که طعن
بر فقها زده این است که گفته و نیز میگوید لا بد فی هذه الامة
من الربانیین والاحبار فلیت شعری من ربانی هذه الامة
فی کل عصر و من حبرهم انما هذه العلماء الظاهرة العالمین بالظن
فی دین الله ام غیرهم لا یجوز ان یقولوا هم العلماء الظاهرة

لان الله

لان الله وصفهم باستحفاظ کتاب الله ولیت شعری هل علم
الکتاب هو معرفة لغاته وتراکیبه النحویة ونکاته المعانیة والبیانیة
فیکون الفخر الرازی والبیضاوی واشباههم من اشرف الربانیین
او علم الکتاب شیء آخر وقد قال آصف بن برخیا لسلیمان
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک لانه کان عنده علم
من الکتاب ای بعض من علم الکتاب فالمستحفظ للکتاب
ینبغی ان یعلم الکتاب ظاهره وباطنه وعامه وخاصه وناسخه
ومنسوخه ومحکمه ومتشابهه وباقی مزخرفات او که اصلا دخلی
بمطلبی ندارد عرض میکنم که گویا آیات قران واستدلال بآن
نظر این شخص داخل مزخرفات است که دلیل و برهان مطلبی نیست
و گویا بغیر از لعن و تکفیر و فحش چیزی دیگر را دلیل نمیداند پس
مزخرفات
طالبان حق در این عبارت فکر کنند که آیا کجای آن مزخرفات
آیا انا انزلنا التوریة فیها هدی و نور یحکم بها النبیون الذین
اسلموا للذین هادوا والربانیون والاحبار بما استحفظوا من
کتاب الله وکانوا علیه شهداء آیه قران نیست و مزخرفات
آیا ولکن کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون

آیه قرآن نیست و مزخرف است و آیا استدلال باین آیات
که در امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ربانیین واجب
باید باشند مزخرف است و آیا اینکه ربانیین مستحفظین کتاب
خدا باید باشند مزخرف است و آیا اینکه علم قرآن معنی
قرآن است و دانستن معنی دخلی بدانستن الفاظ ندارد مزخرف
است و حال آنکه استادان کامل در دانستن الفاظ قرآن از
نحو و صرف و معانی و بیان و امثال آنها سنی‌اند مثل فخر رازی
و بیضاوی و امثال آنها آیا این استدلال باطل مزخرفات است
و آیا اینکه مستحفظین قرآن باید ظاهر و باطن قرآن را بدانند
از مزخرفات است و اگر باید بدانند باید مانند آصف برخیا
باشند از مزخرفات است و آیا اینکه علمای ظاهر مانند آصف
برخیا نیستند از مزخرفات است آیا مزخرفات بنظر این شخص
آیات قرآن و استدلال بآن است آیا اقوال کسیکه آیات
قرآن و استدلال بآن را از مزخرفات دانست از مزخرفات
نیست بیچاره نه مطلب صاحب عبارت را دانسته و نه معنی
آیات را فهمیده و نه راه استدلال را دانسته با همهٔ اینها
کفته

کفته که اینها مزخرفات است که اصلا دخلی بمطلبی ندارد
والحمد لله بر طالبان حق واضح شد که مطالب صاحب عبارت
دخلی بمطلبی که این شخص داشت نداشت و مطالب او از
کلام او تمام بود ولکن قد ینکر العین ضوء الشمس من رمد
ومن لم یجعل الله له نوراً فما له من نور والی الله ترجع الامور
وله الحکم فی البطون والظهور و سیجزیهم وصفهم انه حکیم علیم وقد
فرغت فی عصر یوم الاثنین التاسع عشر من
شهر ذی الحجة الحرام من شهور سنة ۱۲۸۹
حامداً مصلیاً مستغفراً
تمت

ع بید کاتبه تراب اقدام المؤمنین اقل العباد والزائرین ابراهیم بن
ع محمد غفر الله لهما بمحمد و آله الطیبین و اولیائهم الاکرمین صلوات
الله علیهم اجمعین حرره ۲۵ شهر محرم الحرام من شهور سنة ۱۲۹۶
باین امید نوشتم کلام حضرت او که روز حشر بدستم جز این عمل باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد واله الطاهرین و بعد
چنین گوید این بنده حاکسار که مذکور شد در بعضی از بلاد بعضی
از جهال خود را منسوب بشیخ مرحوم اعلی الله مقامه کرده اند وخود را
معروف بانتساب بآنجناب کرده اند و زبان طعن و لعن بر
علما گشوده اند و اظهار عقاید فاسده کرده اند ومشغول بفسق وفجورند
بطوری که اهل آن بلاد بواسطهٔ اقوال فاسده و اعمال کاسدهٔ ایشان
چنین گمان کرده اند که این فساق فجار کفار در ادعای خود صادقند
و چنین گمان کرده اند که طریقه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه این است
که در دست این جهال است و علمای تابعین آن بزرگوار هم
اعتقادشان اعتقاد همین جهال و عملشان مانند عمل ایشان است
پس بواسطه بیزاری میجویند از شیخ مرحوم اعلی الله مقامه و تابعین
ایشان

ایشان پس چون این حکایات مذکور شد و شخص خیرخواهی
اصرار نمود لازم شد که چند کلمه بطور اختصار در این خصوص عرضه
دارم که مردم حالت علما را بحالت جهال قیاس نکنند چرا که
دردین هذا
اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود و بعد تابعان او پس عرض
میکنم که اگر چه صدق و کذب این حکایات بر من معلوم نشده
و غالب اخبار اهل آخر الزمان بی اصل است ولکن مختصری عرض
میکنم که اگر کسی در جائی بدی گفته و بدی کرده معلوم شود که آن
بدی دخلی بشیخ مرحوم اعلی الله مقامه و تابعان ایشان ندارد
و عقلا میدانند که بدی بعضی از جهال و فساق دخلی ببزرگان
ندارد چرا که این جماعت فساق و فجار که بد گفته و بد کرده اند
و مع ذلک خود را نسبت بشیخ مرحوم اعلی الله مقامه داده اند
همین جماعت خود را نسبت بائمه طاهرین سلام الله علیهم هم
میدهند و میگویند ما شیعه اثنی عشری هستیم و همچنین این
فساق و فجار که میگویند شیخی هستیم میگویند که ما مسلمانیم
و محمد بن عبدالله صلی الله علیه واله را پیغمبر برحق میدانیم و همچنین
میگویند که ما بندگان خدائیم اگر کسی بدی ایشان را قیاس

میکنند بدی بزرگان باید بگوید که بدی ایشان از جانب ائمه
هدی و رسول خدا علیهم السلام است بلکه بدی ایشان از جانب
خدای عز و جل است چرا که این جماعت ادعا میکنند که ما ها
بندهٔ خدا و امت پیغمبر و شیعه ائمه طاهرین علیهم السلام هستیم
و اگر بدی ایشان دخلی بخدا و رسول او صلی الله علیه و آله و ائمه
طاهرین علیهم السلام ندارد و از خود ایشان است و خود ایشان
معصیت خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را کرده و ایشان او را
امر بمعصیت نکرده اند همچنین مرحوم اعلی الله مقامه و تابعان
ایشان هم این فساق و فجار را امر بفسق و فجور نکرده اند و
فسق و فجور ایشان از خود ایشان است و دخلی بمشایخ و تابعان
ایشان ندارد پس چه وا داشته مردم را باینکه محض اینکه کسی گفت
من شیخی هستم و فسق و فجوری از او دیدند چنین حمل میکنند
که بزرگان ایشان ایشان را امر بفسق و فجور کرده اند و میکنند
آیا هر کس که گفت من شیخی هستم باید معصوم از همه گناهان
باشد پس چرا هر کس که گفت من شیعه اثنی عشری هستم نباید
معصوم از همه گناهان باشد و حال آنکه اتفاق کل اهل ایمان است

که معصوم

که معصوم از همه گناهان چهارده نفر مخصوصند و باقی مردم
معصوم از همه گناهان نیستند و معصیتی میکنند و معصیت
ایشان از جانب خدا و رسول و ائمه سلام الله علیهم نیست
پس چرا باید معصیت کسیکه خود را نسبت بمشایخ میدهد
تقصیر مشایخ باشد آیا مردم تقلید از سایر مجتهدین نمیکنند
و آیا مقلدین مجتهدین معصیت نمیکنند و آیا معصیت مقلدین
موجب نقص در اجتهاد مجتهدین میشود پس چرا باید معصیت
کسیکه گفت من مقلد شیخ مرحوم اعلی الله مقامه و تابعان او
هستم نسبت داد بایشان آیا این قاعده در هیچ دینی و مذهبی
بوده و هست یا محض هوا است و حکم بغیر ما انزل الله است باری
پس هر کس که نخواهد خود خود را هلاک کند بداند که از برای مذهب
شیعه اثنی عشری ضروریات چند است که آن ضروریات خواص — مسلمیات
و عوام شیعه اثنی عشری است پس هر کس از آن مسلمیات
تخلف کند کافر و فاسق شود و از جمله مسلمیات این است
که مال هر کس مال او است و بدون رضای او نمیتوان در آن
تصرف کرد حتی مال یهود و نصاری که در ذمه اسلام باشند

حرام است تصرف در آن بدون اذن صاحب آن چه جای
مال مسلمانان و چه جای مال شیعیان اثنی عشری و هر
کس مال کسی را بدون اذن او بر خود حلال داند حتی
مال یهود و نصاری که در ذمه اسلامند کافر است و مخلد در
آتش جهنم است و والله شیعی نیست چنین کسی و والله شیعه
نیست و مسلمان نیست و همچنین از جمله مسلمات است
که علمای اثنی عشری بزرگان و آقایان و مقربان درگاه
خدا و رسول و ائمه طاهرین علیهم السلام می باشند و تابعان
و پیروان ایشان میباشند و رد بر ایشان رد بر خدا و رسول
صلی الله علیه و آله و رد بر ائمه طاهرین علیهم السلام می باشد
و طعن بر ایشان و لعن و سب ایشان جمیعاً بر میگردد بخدا
و رسول و ائمه طاهرین علیهم السلام و رد کننده و طعن زننده و
لعن کننده بر علمای اثنی عشری کافر است و مخلد در آتش جهنم است
و مسلمان نیست و مؤمن نیست و مانند سگ نجس است در ظاهر
و باطن در دنیا و آخرت و احترام علمای اثنی عشری از اعظم شعائر
ایمان است اگرچه عالمی همه علمها را نداند و بعضی از احادیث

ائمه

ائمه طاهرین سلام الله علیهم را بداند و عمل کند و معلوم است که در میان
علما او غیر اعلم و افضل و غیر افضل و اتقی و اورع و داناتر و مقدس اعلم
تر یافت میشود و همه اینها آقایان و تابعان ائمه هدی علیهم السلام
هستند و عداوت با ایشان در امر دین و مذهب و طعن و
لعن بر همه ایشان کفر است و رد کننده و طعن زننده و لعن کننده
ایشان کافر است و این دین شیعه اثنی عشری است و هر کس
غیر از این بگوید شیعه نیست و کافر است هر که میخواهد بر سر
خود بگذارد و همچنین هر کس خلاف شرع بکند مثل مال خوردن و مردم
شراب خوردن و رشوه خوردن و دزدی کردن و زنا و لواط کردن
و ترک واجبی از واجبات کردن و فعل حرامی از محرمات کردن فاسق
و فاجر است و واجب است بیزاری جستن از اعمال فاسقان و فاجران
پس اگر کسی نسبت بیکی از علمای اثنی عشری بی احترامی بکند و حلال داند
عمل خود را والله ما او را کافر میدانیم چرا که بضرورت اسلام و ایمان احترام ایشان و ناصبه
از اعظم شعائر اسلام است این بود مختصری که ذکر شد از برای غافلان و بی غرضان
و هر کس تفصیل بخواهد مطلع شود رجوع کند بکتاب میزان که این حقیر نوشته ام
والسلام علی من اتبع الهدی حرره العبد محمد باقر در دهم شهر شعبان ۱۳۰۳ حامداً
مصلیاً مستغفراً تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد خدا را که پرورنده عالمیان است و درود نامحدود او بر گزیدگان
اوداشیان است و لعنت او مخصوص دشمنان ایشان است
و بعد در این روزها دو نفر از جماعت نصاری چند مسئله پرسیدند
پس سؤالات انها را ایراد کرده و جواب را در تلو آن مینویسیم
سؤال اول سبب چه چیز است که خداوند انسان را فاعل مختار
خلق فرمود جواب خداوند عالم جل شانه انسان را در افعال
خود مختار آفرید و قدرت بایشان داده که اختیار خود را توانند
ظاهر کنند تا توانند بمنافع دنیا و آخرت برسند و از مضرتهای
دنیا و آخرت اجتناب کنند و اگر مضطر بودند نمیتوانستند
بمنفعتها برسند و از مضرتها اجتناب کنند و چون عامه خلق
جاهل بمنافع و مضار دنیا و آخرت بودند در میان ایشان

بعضی

بعضی از ایشان را دانا بمنافع و مضار دنیا و آخرت آفرید و ایشان را
بمنافع امر فرمودند و از مضرتها نهی فرمودند و اسم این دانایان
پیغمبران و رسولان شد پس هر کس اطاعت ایشان را کرد
و بامر ایشان عمل کرد از روی اختیار بمنافع دنیا و آخرت رسید
و هر کس مخالفت کرد و عمل نکرد بامر ایشان و حال آنکه خود هم
جاهل بود بمنافع و مضار دنیا و آخرت خود را باختیار خود هلاک
کرد و اگر گویند که مردم بسیاری از منافع دنیا میرسند و از مضرتهای
دنیا اجتناب میکنند بعقل خودشان و رجوع باقوال پیغمبران
هم نمیکنند و نجات دنیا از برای ایشان حاصل میشود پس چه
داعی شده که در معاملات دنیا باید اطاعت پیغمبران کنند
و مخالفت نکنند گوییم تفصیل این مسئله در کتابهای مفصل اسلامی
هست اگر طالب هستید آن کتابها را بشما نماییم ولکن مختصر جواب
این است که اگر غیر از این دنیا عالمی دیگر نبود و مردم بآن عالمها
نباید بروند ممکن بود که مردم بتجربهای منافع و مضار خود برسند
و در آن هنگام احتیاجی زیاد هم بوجود پیغمبران هم نبود ولکن
چون عالمهای دیگر هم هست غیر از این دنیا و مردم در آن باید

عالمها هم بروند و از منافع و مضار آن عالمها هیچ خبر ندارند و
حال آنکه بسیاری از منافع دنیاست که ضرر از برای اهل آن
عالمها دارد و بسیاری از مضرتهای دنیاست که نفع از
برای اهل آن عالمها دارد و حال آنکه عمر دنیا کوتاه است و
عمر آن عالمها دراز است بطوریکه در کتابهای مفصل اسلامی
و غیر اسلامی موجود است پس لابد باید با مر پیغمبران در دنیا
و آخرت راه رفت تا بمنافع دنیا و آخرت برسند و از مضرتهای
دنیا و آخرت اجتناب کنند نه آنکه بمنافع دنیاوی چند برسند
که همان منافع مضر اهل سایر عالمها باشد و از مضرتهای دنیاوی
چند اجتناب کنند که همان مضرتها نافع باشد باهل سایر
عالمها بالجمله در صدد تفصیل این مسئله نیستم و سؤال هم از این
مسئله نشده ولکن چون ربطی باصل سؤال داشت اشاره
بآن شد و مقصود اصلی همان است که آ مردم مختار نبودند در اگر
افعال خود نمیتوانستند عمل کنند بمنافع خود و اجتناب کنند
از مضار خود پس چون باختیار خود عمل کنند با مرهای پیغمبران
مستحق ثوابها که ثمرات آن عملهاست بشوند و اگر باختیار

خود مخالفت کنند مستحق عقابها که ثمرات مخالفتهاست بشوند
و اگر مضطر بودند که اولا نمیتوانستند عمل کنند و ثانیا مستحق ثواب
و عقاب نمی شدند و چون مستحق نبودند و خداوند ثواب و
عقاب را برایشان وارد میآورد لغو و ظلم در فعل خداوند حکیم
لازم میآمد و لغو و ظلم در فعل خدای عدل حکیم غنی جایز نیست
و بیش از این منافی با اختصار دارد سؤال سزاوار است که
انسان در مختار بودن با عقل خود قبول مذهب نماید یا خیر
جواب بلی با عقل باید دین و مذهب اختیار کرد و تقلید کردن
در اختیار دین و مذهب جایز نیست چرا که اهل ادیان و مذاهب
در عالم بسیارند و هر یک دین و مذهب خود را حق می دانند
و ماسوای دین و مذهب خود را باطل می دانند پس تقلید همه
طوائف که ممکن نیست و تقلید بعضی و رد بعضی را بدون دلیل
از عقل نیست و انسان ایمن از مضرتهای وارده بر اختیار
کردن مذاهب باطله نیست و جالب نفعهای لازمه بر
اختیار کردن مذهب حق نیست پس باید بعقل خود اختیار
کرد دین و مذهب را و تقلید احدی را نباید کرد و از جمله

تقلید ها این است که شخص بگوید که من متولد شده ام در میان
فلان جماعت مخصوص وایشان فلان دین مخصوص را حق میدانند
پس منهم این دین مخصوص را حق میدانم چرا که هر کسی لا محاله
در میان یکطائفه متولد شده ولا محاله آن طائفه راه و رسمی دارند
واگر بنا باشد که شخص بگوید که چون پدر و مادر و آباء و اجداد
وعشیره من خلفا عن سلف فلان دین مخصوص را اختیار کرده اند
وحق گفته اند و ما سوای ان را باطل گفته اند من هم اختیار کرده ام
پس همه طوائف از این قبیل دلیلها دارند و این قبیل دلیل
دلیل عقل نیست بلکه تقلید است و تقلید در اختیار کردن
دین و مذهب جایز نیست بطوریکه اشاره شد و از برای
شخص عاقل همین قدر کافی است و کسیکه عقل او ضعیف باشد
وشعور اینکه حقی باید در میان مردم باشد نداشته باشد و شعور
اینکه اختلاف بفهمد نداشته باشد و اینکه همه طوائف بر حق نیستند
و همه طوائف هم بر باطل نیستند نتواند بفهمد سخن ما با چنین شخصی
نیست سؤال ایا سزاوار است با وجود عقل رجوع بکتابهای
سماوی نماید یا خیر جواب عقل عامه مردم عالم السر والخفیات
نیست

نیست که بتواند بدون رجوع بکتابها و بدون رجوع باقوال مختلفه
وادیان مختلفه بفهمد که حق با کدام طائفه است ولکن اگر رجوع بکتابهای
آسمانی و غیر آسمانی کرد و رجوع باقوال مختلفه کرد و تقلید احدی را
نکرد میتواند بفهمد که کدام حق میگویند و کدام باطل میگویند و خداوند
عقل را بطوری آفریده که بعد از رجوع کردن بکتابها و اقوال تواند
حق و باطل آنها را تمیز دهد و اگر عقل را باین طور خلق نمیکرد حجت
او بر خلق تمام نبود و نباید مردم حق را از باطل جدا کنند مانند
انکه خداوند چشم را از برای تمیز دادن نور از ظلمت قرار داده
واگر کسی چشم نداشته باشد مکلف نیست که نور را از ظلمت
تمیز دهد پس رجوع کردن بکتابها و اقوال مختلفه بقدر یکه تفحص
بحق کند و تقلید نکند لازم است سؤال آیا کفایت میکند
دلیل عقل درباره دین یا باید با کتاب خدا مطابق باشد
وتفتیش نماید جواب با عقل باید تمیز دهد میان کتاب
خدا و کتابیکه بدروغ نسبت بخدا میدهند پس چون تمیز داد
وکتاب خدا را شناخت پس از شناختن لازم است که بآن
کتاب عمل کند و باید بداند که دلیل عقلی که تقلیدی در ان

خالص

بدون تقلید

نباشد مخالف با کتاب خدا نیست و عقل خالص با کتاب خدا
مطابق است و اگر مطابق نبود باید مردم مکلف باشند که بر خلاف
عقل رفتار کنند و خلاف عقل نوعی از جنون است و خداوند حکیم
مردم را امر بجنون نکرده بلکه بعقل امر کرده از این جهت کتاب
خود را موافق عقل قرار داده تا حجت او بر خلق تمام باشد و شرط
فهمیدن اینکه عقل با کتاب خدا مطابق است این است که
تقلید آباء و اجداد و عشیره خود را نکنند و اگر تقلید کرد البته نخواهد
فهمید و مراد آنکه عقل با کتاب خدا مطابق است این است
که با محکمات کتاب خدا مطابق باشد نه با متشابهات
آن و در کتاب خدا محکم و متشابه هر دو هست چرا که آن کتاب
خطاب خداست با خلق و خلق در مراتب فهم مختلفند پس بعضی
فهمشان زیاد است طوری خطاب کرده که ایشان میفهمند و
آن خطاب را کسانیکه فهمشان کم است نمیفهمند پس آن خطاب
نسبت بکسانیکه فهمشان کم است متشابه خواهد بود و از برای ایشان
حجت نیست و حجت در خطابی است که صاحبان فهم دقیق و غیر
دقیق هر دو آن را بفهمند و چنین خطابها از محکمات کتاب
خداست

بعضی فهمشان کم است و بعضی فهمشان زیاد است

خداست که مطابق است با عقول دقیقه و غیر دقیقه در کلیات
امور و اما در جزئیات امور بسا انکه عقول عامه مردم بان نرسد
پس همینکه یافتند که کتاب از جانب خداست در جزئیات
امور باید بآن عمل کنند اگرچه عقل ایشان بحسن آن بر نخورد و
همین قدر از بیان هم از برای صاحبان عقل کفایت میکند
سؤال آیا کتابهای مقدس که توریه و انجیل که در دست داریم
عوض شده است یا انکه همان کتابهاست که در دست ماست
جواب از شما می پرسم که آیا انجیلی که خداوند جل شانه از
برای حضرت عیسی علیه السلم نازل فرمود یک انجیل بود یا چهار انجیل
بود پس اگر یک انجیل بود پس این چهار انجیل که با هم اختلاف دارد
آن انجیل نیست پس باید انجیل اصل که یکی بود عوض شده
باشد و اگر شما میتوانید بیان کنید که این انجیلهای چهارگانه
با وجود اختلاف عین همان یک انجیل است و هیچ تفاوت در
میان این چهار و آن یک نیست بیان کنید تا ما قبول کنیم
و اما توریه با اینکه بعضی از منکرات در آن است میتوان گفت
که عوض نشده مانند قصه نوح علیه السلم و شراب خوردن و لخت

شدن در خیمه و عورتش ظاهر شدن و سایر قبایحی که نسبت
بانجناب میدهد و مانند قصهٔ لوط علیه السلم و شراب خوردن
و با دختر خود زنا کردن و اولاد از آن دختر بعمل آمدن و مانند حکایت
اینکه پسران خدا دختران مردم را گرفتند و اولاد زیاد شد و
خدا پشیمان شد که چرا انسان را آفریدم و همچنین در سایر
کتب مقدسه که صریحا نوشته که داود علیه السلم ببالای خانهٔ خود
رفت و زن خوش روئی را دید پس فرستاد از احوال او جویا
شد گفتند زن اوریا است پس جمعی را فرستاد و او را
آوردند و با او زنا کرد و آبستن شد پس آن زن فرستاد
نزد داود که من آبستن شده ام پس داود در تدبیر کشتن
اوریا شوهر او برآمد و کاغذی بسرکرده لشکر خود نوشت که
اوریا را پیش جنگ کنید و او را تنها بگذارید تا کشته شود و
کاغذ را باوریا داد و اوریا رفت نزد آن سرکرده و چنین کردند
و کشته شد پس چون خبر کشته شدن او بداود رسید فرستاد
و زن اوریا را آوردند و در قصهٔ سلیمان علیه السلم میگوید که
زنهای او او را فریب دادند تا آنکه بت پرستید و سالها

بت

بت پرستی میکرد خلاصه حالات کتب مقدسه عهد عتیق و
عهد جدید در کتابهای اهل اسلام هست و ایرادات وارده
بر آنکه نمیشود آنها آسمانی باشد هست خصوص کتاب نصرة الدین
هر که خواهد رجوع کند و با وجود اینها نمیگویم که از اصول
این کتابها در این کتب محرفه نیست بلکه احتمال میدهیم که
از اصلها در این محرفها چیزی چند باشد و آنها چیزهائیست
که منکر نشده و مخالف اتفاق عقول نباشد پس اگر شما را
غیر از این بیانی است که موافق عقل باشد بیان کنید در
خصوص توریة و انجیل و سایر کتب مقدسه تا ما قبول کنیم و السلام
علی من اتبع الهدی تمام شد جواب سؤلات در شب
یکشنبه پانزدهم شهر ربیع الاول سنه ١٢٨٩
حامداً مصلیاً مستغفراً

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرین و بعد چون در این اوان
سعادت اقتران رقیمهٔ کریمه بجهة افتخار این خاکسار از مصدر
جلال و جمال و منبع نوال و کمال صاحب خاندان حسب و
نسب و دارای خانمان شرف و ادب و ماه آسمان دانش
و مهر سپهر بینش نواب مستطاب اشرف امجد والا المؤید
المسدد محمد مهدی میرزا لا زال مجداً کاسمه محموداً که صحیفه صادر
گشته فرمایشات ایشان را مصدر و مقدم داشته و جواب
آنرا متأخر نگاشته تا آنکه تناسب خطاب و جواب بر نظم
صواب آید فرموده اند بسم الله الرحمن الرحیم حمد و سپاس بی
قیاس خداوندی را سزاست که پیغمبر عربی را نقطهٔ وجود ملک و ملکوت و خاتمت

نمود

نمود و بخطاب لولاک و تشریف رسالتش مشرف فرمود تا به تبلیغ
بلیغ ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا بهدایت گمراهان
بدین خاکدان فرستاد علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات
انماها و وصی و جای نشین او را از نفس همایون او نگاشت و
بخطاب الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی منتی بر جهانیان
گذاشت و ذریهٔ آنجناب را خلفاً عن سلف رهبران طریق یقین
و حجج الله علی اهل السماء و الارضین قرار داد علیهم السلام و الصلوة
ما سکنت السواکن و تحرکت المتحرکات و علمای کرام را اعلام
هدایت و ابواب کرامت نمود با فرمان واجب الاذعان
و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا
فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاماً آمنین در ظاهر خلق آشکار و هویدا
ساخت تا مصدوقهٔ و لله الحجة البالغة الی قیام الساعة باقی ماند
و کسی را حجتی نباشد ثم الحمد لله که آنجناب را در این بلد در محل معلوم
با پرده و غطا و پوشیدگی و خفا بر بادی و حاضر حجت و برهانی ظاهر
ساخت تا مشکوهٔ ظلمات و رافع شبهات باشد لیهلک
من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و ذلک فضل الله یؤتیه

من یشاء و بعد چون این دوستدار اولیاء در کتب اخبار و احادیث از ائمهٔ هدی در غیبت و نهی و تحذیر از این صفت مبالغهٔ بسیار دیده مثل آنکه بوی بهشت که از چندین هزار سال راه می‌آید بمشام مغتابین نمیرسد و تشبیه بخورنده گوشت میتهٔ برادر مؤمن فرموده ایضاً حسنات غیبت کننده از برای غیبت شده میشود و بر عکس سیئات او از برای این میگردد که اگرچه او را حسنه بسیار باشد مستحق جحیم و اگرچه غیبت کرده شده را سیئات بسیار باشد لایق جنت خواهد بود و همچنین احادیث متواتره که پشت مؤمن میلرزد در این باب وارد شده با این همه غالب مجالس را میبینم بر این منعقد است و خوش صحبتی و ظرافت منحصر در این مطلب لهذا این دوستدار را خیلی وحشت فرو گرفته که خدای نکرده داخل این فرقه باشم و اجتناب هم از معاشرت این مردم که معتاد باین صفت هستند متعسر بیدانم لازم آمد که در مقام سؤال برآمده مزاحم ایم و مستدعی شوم که بطور تفصیل شرحی در این باب مرقوم فرمائید و چون این صفت در عوام الناس شایع است

سؤال

سؤال عوامانه کردم که جواب بر طبق سؤال باشد تا عوام رجال و کافهٔ نسوان بهره‌مند گردند و ذخیره باشد اولاً عرض میکنم چند حدیث که صحیح و صریح و اجتناب از او است مرقوم دارید لیتذکر من له قلب و لعلهم یحذرون ثانی تعریف غیبت را بفرمائید تا شبهه نباشد و معرفتی حاصل شود و مغتابین از غیر معلوم گردند و موضوع آن را بفرمائید که کیست و درجات ثالث آنکه بفرمائید چنانکه در اعمال شرعیه واجب و مستحب و مباح و مکروه و حرام هست در این عمل هم واجب الغیبة و مستحب الغیبة و مباح الغیبة و مکروه الغیبة و محرم الغیبة هست یا مطلقا در تمام موضوع حکم حرمت جاری است رابعاً بفرمائید که مرتکب این عمل کفاره دارد که او را بر طرف سازد و تریاق سموم شود معین فرمائید که چیست تا اگر شیطان وسوسه کند عمداً و سهواً اتفاق افتد بآن کفاره اقدام شود زیاده عرضی نیست والصلوة والسلام علی محمد و آله عرض میشود که چون از برای این مسئله شئون و شعب است مناسب این است که فصولی چند عنوان کنم و تفصیلی عرض کنم که خفائی باقی نماند فصل در معنی غیبت است

در غیبت

و ما را بحثی در معنی لغوی آن نیست و همچنین در سایر معنیهای آن
که دخلی بسؤال ندارد نیست پس آن معنی که دخل بسؤال دارد
این است که شخصی در غیاب مؤمنی فاش کند گناهی را که او
مرتکب شده در نزد کسیکه خبر از آن گناه نداشته باشد و
در این باب آیات و احادیث وارد شده پس از جمله
آیات این است که خداوند عالم جل شانه در کلام مجید خود
فرموده ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا
لهم عذاب الیم فی الدنیا والاخرة و ترجمه فارسی این آیه این است
که بدرستیکه کسانیکه دوست میدارند که فاش شود گناه در
میان مؤمنین از برای ایشان است عذاب دردناک در
دنیا و آخرت و صاحب تفسیر صافی از کتاب کافی و امالی و قمی
در تفسیر این آیه از حضرت صادق علیه السلم نقل کرده که آن
حضرت فرمودند که کسیکه نقل کند درباره مؤمنی گناهی را که
بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده پس او از آن جماعتی است
که خداوند جل شانه فرموده ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة
و از جمله آیات این است که خداوند جل شانه فرموده و لا

تجسسوا

تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً فکرهتموه
و ترجمه فارسی آیه این است که فرموده تجسس مکنید از گناهان
مؤمنین و غیبت نکند بعض شما مؤمنان بعضی را آیا دوست میدارد
احدی از شما با اینکه بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در حالیکه مرده است
و متعفن شده باشد پس کراهت دارید چنین گوشتی را و در
تفسیر این آیه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلم روایت شده
که فرمودند کسیکه ذکر کند کسی را در غیاب او بآن گناهی که کرده است
و مردم خبر دارند از آن گناه او را غیبت نکرده و کسیکه در غیاب کسی
نقل کند گناهی را از او که مردم خبر ندارند غیبت کرده او را و کسیکه
نقل کند از او گناهی را که او نکرده بهتان بسته باو و تمام شد حدیث
شریف و از این حدیث شریف و سایر احادیث که ذکر آنها
موجب تطویل است معلوم میشود که غیبت آن است که در غیاب
مؤمنی فاش کنی گناهی را که کرده است و تو خبر شده و کسانیکه
تو بآنها خبر میدهی خبر نداشته باشند چرا که اگر آنها هم خبردار
باشند گناهی فاش نشده در نقل کردن آن و تفصیل را بعد
از این عرض خواهم کرد فصل در فرق میان غیبت و بهتان

پس غیبت آن است که گناهی را از مؤمنی ببینی و کسی دیگر
مطلع بر آن گناه نباشد و تو فاش کنی آن را در نزد آن کس
اگرچه بعضا گناه از مؤمنی دیده باشی یا مطلع شده باشی
ولکن مردم خبر نداشته باشند و بهتان آن است که از مؤمنی
گناهی ندیده باشی و مطلع بر آن نشده باشی ولکن بپای او
بندی گناهی را و عذاب تهمت از عذاب غیبت بیشتر است
چنانکه در فصل جداگانه عرض خواهد شد فصل آنچه معلوم میشود
از آیات و احادیث غیبت مؤمن حرام است و مؤمن در نزد
خداوند عالم مکرم است و منافق و کافر کرامتی در نزد خدا ندارند
و خداوند عالم جل شانه در بسیاری از جاهای قرآن تفضیح احوال
کفار و منافقین را کرده بلکه بمؤمنین امر فرموده که مثالب و
قبایح اعمال و اقوال ایشان را ذکر کنند و غافلان و جاهلان را
متذکر و عالم کنند تا از ایشان و اعمال و اقوال ایشان تبری
کنند از این جهت در آیه شریفه فرموده ان الذین یحبون
ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا پس فاحشه و گناه مؤمنان را
نباید فاش کردن نه فاحشه و گناه کفار و منافقین را بلکه فاش
کردن

کردن فواحش و مثالب ایشان از جمله مهمات امور دین و مذهب است
و هر کس مسامحه در آن کند دلیل نفاق خود او است و خود او هم
واجب الغیبة است در نزد خدا و رسول و ائمه صلوات الله علیهم
اجمعین و گویا این مطلب مخفی نباشد در نزد مؤمنان ان شاء الله
پس لازم نیست که آیات و احادیث در این باب ذکر کنم
پس کسانیکه باصطلاح مجلس آرائی میکنند و ظرافت و عرفانی
بگمان خودشان بکار می برند و خوش مشربی بیجا میکنند و
با همه طوائف صلح دارند و بدی هیچ طائفه را نمیگویند بلکه خوش
ندارند که کسی مذمتی از هیچ منافق و کافری بکند خودشان از
منافقین خواهند بود چنانکه گفته اند چنان با نیک و بد سر کن که بعد از
مردنت عرفی مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند پس بنابر این
انسان باید با یهودان یهودی و با نصاری نصرانی و با مجوسان
مجوسی و با منافقین منافق و با کفار کافر باشد و چون اغلب
اهل دنیا بنای این جور سلوک را گذارند بجهت مصلحت متاع
حیوة دنیا دولت حق مغلوب شده و دولت باطل غالب آمده
اهل حق گوشه نشین و منزوی و بی نام و نشان شده و هر کس

در تقلبات منافقانه متقلب‌تر و جلددست‌تر و تردست‌تر بود و مشهور
تر و معروف‌تر شد بطوری که این متقلبین اهل حل و عقد و قبض و
بسط شدند بطوری که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس
و صاحب ولایت مطلقه عجل الله فرجه پرده‌نشین شد و حال قریب
هزار و کسری است که از بی‌یاوری غیبت را اختیار کرده و اگر بنا
چنین بود که مردم از روی عقل در امور تفکر کنند و خوب را خوب
دانند و خوبان را تصدیق کنند و بد را بد دانند و بدان را تکذیب
کنند چرا باید امام زمان عجل الله فرجه یاوری نداشته باشد
باری اگر شخص عاقلی مردد شود که تصدیق این جماعت کند و رفتار
ایشان را حجت داند یا تصدیق خداوند عالم جل شانه که میفرماید
لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله
و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی
قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها
الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه اولئک حزب الله
الا ان حزب الله هم المفلحون و ترجمه فارسی این آیه شریفه این است
که نخواهی یافت هیچ قومی را که ایمان بیاورند بخدای عز و جل و روز

قیامت

قیامت که دوستی کنند با کسانیکه دشمنی میکنند با خدا و رسول او
صلی الله علیه و آله اگرچه آن دشمنان پدران ایشان باشند یا پسران
ایشان یا برادران ایشان یا اقوام و خویشان و عشیره ایشان
باشند این جماعتند کسانیکه نوشته است خدای عز و جل در
دلهای ایشان ایمان را و مؤید کرده ایشان را بروحی از خود
و داخل میکند ایشان را در بهشتهائی که جاری است در زمین
آنها نهرها در حالیکه مخلدند در آن بهشتها راضی است خدا از
ایشان و ایشان راضیند از خدا ایشانند حزب خداوند
خدا آگاه باشید بدرستیکه حزب خدا رستگارانند و بس و کسان
دیگر رستگار نخواهند بود پس اگر شخص عاقلی در معنی این جور آیات
تفکر کند تصدیق خداوند جل شانه و تکذیب کسانیکه غیر از این
میگویند خواهد کرد و مانند این مردم سلوک نخواهد نمود باری
منظور از این فصل همین بود که معلوم شود که غیبتی که خداوند جل شانه
حرام کرده غیبت مؤمنان است نه غیبت همه مردم بلکه غیبت
کفار و منافقین حلال است بلکه واجب است و اگر زیاده بر این
در این فصل شرح دهم موجب ملال احوال بسیاری از مردم خواهد بود

فصل در شناختن مؤمنانست که غیبت ایشان حرام است
و ایشان جماعتی هستند که بندگان عالی در دیباچه کتاب اشاره
با ایشان فرموده اند و محل تصریح در باره ایشان این است که
کسانیکه خدا را شناخته اند و اقرار دارند و همچنین رسول خدا را
صلی الله علیه و آله شناخته اند و اقرار دارند و همچنین امامان دوازده
گانه را شناخته اند و اقرار دارند و همچنین اقرار دارند که آنچه ایشان
فرمایش کرده اند حق است و از جمله فرمایشات ایشان بعضی
واضحات است که آنها را ضروریات دین و مذهب میگویند
که در آنها اختلاف نیست و بعضی غیر واضحات است که در آنها اختلاف
هست مثل مسائلی که در هر زمانی علما در آنها اختلاف کرده اند
پس اختلاف در امور مشکله موجب کفر و فسق مختلفین نخواهد بود
و موجب حلیت غیبت نخواهد بود اما در امور واضحه که ضروریات
دین و مذهب باشد که اختلاف در آنها نیست اگر کسی خلاف
کرد موجب فسق بلکه کفر او خواهد بود و موجب حلیت غیبت او
بلکه موجب وجوب غیبت او خواهد بود و آن اموریکه خلاف
در آنها نیست چون از واضحات است همه اهل حل و عقد آنها را
میدانند

میدانند اگرچه عامی باشند و احتیاج ندارند که تقلید از علما
کنند بلکه خود عوام مانند علما عالمند بآنها و بواسطه آن امور
واضحه باید عوام علمای حق را از علمای باطل تمیز دهند و شرح
این مطلب را بتفصیل در رساله میزان بزبان فارسی شرح داده ام
بطوریکه عوام بتوانند بفهمند و تصدیق کنند و از جمله آن امور
واضحه صفات خداست که خداوند جل شانه عالم و قادر و حکیم
و عادل و رؤف و رحیم است که محل اختلاف نیست مانند سایر
صفات او که در قرآن و احادیث و دعاها و زیارات هست
و در دعای جوشن کبیر عمده آنها هست که محل خلاف نیست
و همچنین صفات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که محل خلاف
و اختلاف نیست مانند اینکه او پیغمبر است بر کافه ناس و پیغمبر
آخر الزمان است و بعد از او پیغمبری نخواهد آمد و او معصوم و
مطهر است از هر گناهی و عیبی و نقصی و کذبی و سهوی و خطائی
و نسیانی و همچنین صفات سایر امامان دوازده گانه که ایشان
خلفای خدا و رسولند و معصوم و مطهرند از هر عیبی و نقصی و گناهی
و کذبی و سهوی و خطائی و نسیانی صلوات الله علیهم اجمعین و

وانکه ایشان مفترض الطاعه هستند ولازم است اطاعت
ایشان برکافه مردم وهمچنین درسایر امور واضحه مثل انکه بعد از
ایشان مردم دو قسمند بعضی عالم وبعضی عامی و عامی باید در
مسائلی که نمیداند از عالم اخذ کند وهمچنین از امور واضحه است
که ملاهائی که طالب ریاست دنیا هستند جانشین امام علیه
السلم نیستند چراکه طالبان دنیا را امام علیه السلم جانشین
خود نمیکند چراکه فرموده دنیا جیفه گندیده است وطالبان
دنیا جیفه خوارند مانند گرگان وسگان ومعلوم است که
گرگان وسگان جانشینان امام علیه السلام نیستند اگرچه
زبان ملائی داشته باشند چراکه ملاهای سایر دینهای باطله
هم زبان ملائی دارند وجانشین امام علیه السلم نیستند وهمچنین
ازجمله امور واضحه این است که نماز وروزه وحج وجهاد وخمس و
زکوة باشرائطها واجب است وهمچنین مردن ومقبور
شدن وسؤال نکیر ومنکر وبرزخ ورجعت ائمه طاهرین علیهم السلم
باین دنیا وقیامت وبهشت وجهنم ومخلد بودن خوبان در
بهشت ومخلد بودن کفار ومنافقین درجهنم با ارواح وابدان
حق است

حق است پس هرکس ایمان بانها دارد مؤمن است اگرچه گناه
بکند وهرکس یکی ازانهارا انکار کند کافر یا منافق است
اگرچه عمل ببعضی ازامورات شرعیه بکند وهمچنین ازجمله امور
واضحه این است که هرکس اقرار بضروریات دین ومذهب
دارد مؤمن است وهرکس بگوید که چنین کسی کافر است خود
او کافر است واین امر بسیاری از مردم را کافر کرده واز جرگه ایمان
واسلام بیرون کرده ومردم غافلند مثل انکه می بینید که مؤمنانی
چند در این اخر الزمان میگویند ودر کتابهای خود می نویسند
که ما اقرار داریم بجمیع ضروریات دین ومذهب وهرکس
اقرار بجمیع انها یا بعض انها نداشته باشد کافر میدانیم و
جماعتی درمقابل ایشان میگویند که ایشان کافرند اگرچه زبان
اظهار کفر خود را نمیکنند ولکن در دلهاشان انکار ضروریات را
دارند ومعراج جسمانی ومعاد جسمانی قائل نیستند وائمه طاهرین
علیهم السلم را خالق ورازق میدانند واگران مؤمنان بیچاره
بگویند که هرکس را شماها بجهت انکار ضرورت دین ومذهب
کافر میدانید ماهم کافر میدانیم درجواب میگویند شماها هم

این طور میگویند و در دلهای خود غیر از این را اعتقاد دارید و
دروغ میگوئید که میگوئید ما اعتقاد بضروریات دین و مذهب
داریم باری اگر عاقلی باین جماعت بگوید که شما از دلهای ما
چه خبر دارید آیا علم غیب دارید یا عالم بغیب بشما خبری داده
جوابی نخواهند داشت اگر چه بضلالت خود باقی باشند و معلوم است
که هر کس مقر بضروریات را کافر دانند بضرورت اسلام و ایمان
خود او کافر است و دائره غیبت در حق او واسع است

فصل آیه شریفه ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی
الذین آمنوا بطوریکه گذشت و ترجمه فارسی عرض کردم دلالت
میکند که خداوند جل شانه حرام کرده بر مؤمنان که گناه یکدیگر را
فاش کنند پس اگر دو نفر هر دو خبر داشته باشند از گناه
مؤمنی و با یکدیگر نقل کنند گناه او را بطوریکه بیخبری مطلع نشود
گناه آن شخص فاش نشده ولکن اگر خبر دادند بکسی که مطلع
نبوده آن وقت گناه او فاش شده و مرتکب غیبت
حرام شده اند پس بنابراین اگر اهل خانه مطلع شدند بگناه
یکی از اهل خانه مادام که با یکدیگر مذاکره آن گناه را بکنند آن
گناه

گناه فاش نشده پس غیبت حرامی اتفاق نیفتاده ولکن اگر
اهل خانه بغیر اهل خانه خبر دهند آنگاه گناه او فاش شده و غیبت
حرام اتفاق افتاده و همچنین اگر اهل محله بر گناه مؤمنی مطلع شدند
و با یکدیگر مذاکره کردند آن گناه فاش نشده ولکن اگر از برای
اهل محله دیگر نقل کردند آن گناه فاش شده و غیبت حرام اتفاق
افتاده و همچنین اگر اهل شهری مطلع شدند بگناه مؤمنی و با یکدیگر
مذاکره کردند آن گناه فاش نشده ولکن اگر از برای اهل شهری
دیگر نقل کردند آن گناه فاش شده و غیبت حرام بعمل آمده
پس چون در آیه شریفه نهی فرموده از فاش کردن گناه
مؤمنان چنین معلوم میشود که اگر کسی بزبان غیبت نکند
ولکن بکسی بنویسد گناه مؤمنی را آن گناه را فاش کرده و
بعذاب موعود در آیه گرفتار خواهد شد و اگر کسی کتابی نوشت
و در آن کتاب گناه مؤمنی را نوشت پس هر کس که آن کتاب را
بخواند آن گناه در نزد او فاش شود و فاش کننده آن کسی
بود که کتاب را تصنیف کرده پس در هر عصری از اعصار در
هر مصری از امصار که آن کتاب خوانده شود و کسی بر آن گناه

مطلع شود آن گناه فاش شده و باعث این شخص نویسنده
کتاب است و از این آیه شریفه معلوم میشود که کتب رجالی
که نوشته میشود در جرح و تعدیل روات خلاف شرع است در
حق بعضی از روات که مؤمن بوده اند و صاحبان آن کتبها
از این معنی غافل بوده اند و باعث اشاعه فواحش بسیاری
در حق مؤمنان شده اند باری و اگر در این آیه شریفه خداوند
جل شانه وعده عذاب کرده بر کسی که گناه کسی را فاش کند چه
خواهد بود گناه کسی که تهمتی را بمؤمنی نسبت دهد و در کتابها بنویسد
و آن کتاب در دست مردم افتد و تا روز قیامت آن تهمت و
افترا را بخوانند و گناه غیبت کننده و تهمت زننده در فصل
جداگانه عرض خواهد شد فصل از جمله آیاتی که دلالت میکند
بر عذاب غیبت کننده این است که فرموده انّ الذین یحبون
ان تشیع الفاحشة فی الذین امنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا والآخرة
و ترجمه فارسی در فصل اول ذکر شد پس معلوم است که از برای
غیبت کننده است عذاب دردناک در دنیا و آخرت و از
جمله آیات این آیه است که فرموده ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم

احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی غیبت نکند بعض شما
مؤمنان بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما که بخورد گوشت
برادر خود را و حال آنکه او مرده باشد پس کراهت دارید از
خوردن گوشت برادر مرده خود و این آیه دلیل است بر اینکه عذاب
غیبت کننده این است که گوشت مردار گندیده را بخورد در
دنیا و آخرت اگرچه در دنیا خود نفهمد که مردار میخورد و خداوند
حکیم جل شانه عمداً مخفی کرده بعضی از عذابها را در دنیا تا آنکه
بتوانند گناه کنند ولکن در آخرت احساس آن عذابها را
خواهد کرد و کسانیکه بمرتبه علم الیقین رسیده اند در دنیا هم می
بینند که گناهکاران بعذاب گرفتارند ولکن احساس نمیکنند
چنانکه فرموده لو تعلمون علم الیقین لترونّ الجحیم و فرموده انّ
جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی اگر میدانستید دانش یقینی و شک نداشتید
هر آینه میدیدید جهنم را البته بدرستیکه جهنم احاطه کرده است بکافرین
و اگر مردم در دنیا احساس عذاب گناهان را میکردند گناه نمیکردند
پس ایشان را طوری آفریده که احساس نکنند تا گناه بکنند
چنانکه در آیه شریفه فرموده انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب

الیم یعنی این است و جز این نیست که مهلت میدهیم ایشان را تا
گناه زیاد کنند و از برای ایشان است عذاب دردناک و
شاهد این معنی که عرض شد حدیثی است که در کتاب تفسیر صافی
از جوامع روایت کرده که ابا بکر و عمر فرستادند سلمان را نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله که طعامی از برای آنها بیاورد پس پیغمبر
صلی الله علیه و آله او را فرستاد نزد اسامة بن زید که از او
طعام بگیرد پس اسامه گفت چیزی نزد من نیست پس بر
گشت سلمان اعلی الله مقامه بسوی آن دو نفر و گفت طعامی
نزد اسامه نبود پس آنها گفتند اسامه بخل کرده و اگر بفرستیم
سلمان را که از چاه پر آب آب بیاورد آب آنچاه فرو خواهد
رفت پس رفتند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله پس رسول
خدا بایشان فرمود که چه میشود مرا که می بینم گوشت را در دهنهای
شما گفتند ما امروز گوشت نخورده ایم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود گوشت سلمان و اسامه را خوردید پس معلوم شد
پیغمبر صلی الله علیه و آله که عالم بعلم یقین بود دید گوشت را
در دهن آن دو نفر علیهما ما علیهما اگر چه خودشان نفهمیدند

و سایر

و سایر مردم نفهمیدند و حدیثی دیگر از پیغمبر است صلی الله علیه و آله که
فرمودند حذر کنید از غیبت کردن بجهت آنکه غیبت بدتر است
از زنا بجهت آنکه زناکار توبه میکند و خدا توبه او را قبول میکند
و غیبت کننده آمرزیده نخواهد شد تا آنکه غیبت شده از
او راضی شود و حدیثی دیگر از آن حضرت است که فرمودند غیبت
سریع تر است در دین شخص مسلم از آکله در اندرون و از حضرت
صادق علیه السلم روایت شده که فرمود فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله هر کس فاش کند گناهی را مانند کسی است که آن گناه را
کرده باشد و از این حدیث شریف چنین معلوم میشود که گناه
غیبت گناه معینی نیست و مختلف میشود باختلاف گناه
فاش شده پس آن گناه فاش شده هر قدر عظیم است
گناه غیبت بهمان قدر عظیم خواهد بود و اگر آن گناه فاش شده
کوچک است گناه غیبت هم کوچک خواهد بود و اگر از کبایر است
کبیره و اگر از صغایر است صغیره و اگر اثم ظاهر است ظاهر و اگر
باطن است باطن و اگر متعدد است متعدد و اگر واحد است واحد
و اگر بسیار است بسیار و اگر کم است کم در جمیع حالات گناه غیبت

دائر مدار گناه فاش شده است و بعد از این حدیث شریف
احتیاج نیست که اندازه معین از گناه غیبت را از حدیث عرض
کنم پس چون مراد خداوند عالم جل شانه این بود که گناه مؤمنین
فاش و شایع نشود قرار داد که هر کس هر گناهی را فاش
کند جزای او این باشد که همان گناه را از برای او ثبت
کنند و عذاب آن را برابر او وارد آورند و بسا کسی گمان کند
که گناه غیبت کردن چنین است و آن این است که در
غیاب مؤمنی گناه او را فاش کنند ولکن در حضور او اگر گناه
او را فاش کنند غیبت نشده پس جایز است و این گمان
غلطی است ظاهر بلکه مراد خداوند عالم جل شانه این است که
گناه مؤمنی فاش نشود پس فرق نمیکند که در غیاب او فاش
شود یا در حضور او بلکه در حضور او بدتر خواهد بود چرا که علاوه بر
آنکه معصیت او فاش شده خجل شده و ذلیل شده و خدا
بیشتر غضب خواهد کرد پس اگر گناه فاش کردن گناهی
باندازه آن گناه شد آیا گناه کسی که افترا و تهمت زند بمؤمنی
بی گناه چه قدر خواهد بود ان الذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات

بغیر

بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا یعنی بدرستیکه کسانی
که اذیت میکنند مؤمنین و مؤمنات را بی آنکه گناهی کرده
باشند پس تحقیق که برداشته اند آن اذیت کنندگان بهتان
و اثم آشکاری را و کمتر مقدار عذاب ایشان آن است که گناه
همان بهتان با ضررهائی که بمؤمن بی گناه رسانیده و ضرر
سایر مؤمنان که بجهت این تهمت معاشرت با آن مؤمن
نکردند بر دوش او باشد و از این است که در آیه شریفه فرموده
فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا و صریح است که بهتان را بر
دوش خود حمل کرده و چگونه چنین نباشد و حال آنکه گناه
فاش کردن گناه این بود که آن گناه را بپای فاش کننده
بنویسند پس این کمتر گناهی است که حمل کرده و بر دوش خود
بار کرده افترا گوینده و آن قدر را که مستحق است از حوصله این
خلق منکوس بیرون است پس اگر بافترا گفت مؤمنی زنا
کرده مثلا خود او زانی محسوب خواهد شد با گناه ضررهای وارده
بر آن مؤمن و اگر بافترا گفت فلان مؤمن بی دین است
یا فاسق یا کافر است خود او همان بهتان را بر دوش خود حمل کرده

وبه دین و فاسق و کافر محشور خواهد شد و اگر بافتری گفت فلان
مؤمن عالم جاهل است و مؤمن نیست و کافر است و از اهل
بدعت است خود او محشور خواهد شد جاهل و کافر و از اهل بدعت
و بسا انکه بخبری باور کرد از ان مفتری آن افتری را در
حق آن مؤمن و عداوتها کرد با او و ضررها رسانید باو و
باعث همه اینها آن شخص مفتری بوده پس گناه جمله اینها را
بپای او خواهند نوشت و بسا انکه اشخاص بسیار این افترا را
باور کردند و همه عداوتها کردند و ضررها رسانیدند و اذیتها
کردند و همه اینها بکردن آن شخص مفتری است و عذاب اینها را
باید بکشد و بسا انکه آن افتری منتشر شود و بشهرهای بسیار
برسد و اهل همه آن شهرها عداوتها کنند و بسا انکه از زمان
حیوة تهمت گوینده آن افتری بگذرد و منتشر شود در بسیار
سالهای آینده و در سالهای دراز و بسا انکه تا روز قیامت
آن افتری در هر عصری منتشر باشد و اهل هر عصری عداوتها
کنند و لعنها کنند و طعنها زنند و گناه همه اینها بکردن همان
مفتری اول است و بسا انکه بافترائی که فلان شخص مؤمن

عالم

عالم جاهل است جمع کثیری و جم غفیری باور کنند و از ان مؤمن
عالم کناره جویند و اعتنا باو نکنند و در امور دین خود و در
اعتقادات باطنه و اعمال ظاهره جاهل بمانند و بر حال جهل بمیرند
و گناه همه اینها بدوش آن مفتری اول است اللهم العن اول
ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک اللهم العن العصابة
التی جاهدت الحسین علیه السلم و شایعت و بایعت و تا
بعت علی قتله و امام علیه السلم گناه مفتری را بیشتر از گناه
قاتلان سید شهدا علیه السلم فرموده و دلیل بیان کرده و فرموده
بجهة انکه قاتلان سید شهدا و اصحاب او علیهم السلم ایشان را
کشتند و از این دنیا رفتند نزد پروردگار خود و مرزوقند
در احسن احوال و این مفتری مردم را منع کرد از اینکه حق را
از اهل حق قبول کنند پس مردند با حالت بی دینی و جهل و نا
دانی و عداوت با حق و اهل حق پس گرفتار شدند بعذاب
ابدی پس قاتلان سید شهدا هلاک کردند او و اصحاب علیه السلم
او را در دنیا و آن مفتری هلاک کرد مردم را در دنیا و آخرت
و از این قبیل احوال و اطوار ناشی است در آخر الزمان شیخ

شده در هر شهری و دیاری بطوریکه اگر بنویسم شرح آن مجلد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود عبرت بگیرید که چه برای داشته
مردم را که هیچ نزاعی دینی با اهل سایر ادیان که باتفاق باطلند
ندارند و همه همت خود را در این صرف میکنند که افترا و
تهمتی ببندند و غیبتی از اهل حق کنند رضاً بقضاء الله و تسلیماً
لامره انا لله و انا الیه راجعون فصل در ذکر مواضعی که استثنا
شده و جایز است آن مواضع غیبت کردن پس چون معلوم
شد که خداوند عالم جل شأنه نخواسته که مردم گناه مؤمنان را
فاش کنند پس مادام که شخص پرده خود را ندریده و علانیه
گناه نمیکند نباید گناه او را فاش کرد اما اگر خود او پرده خود را
درید و علانیه گناه کرد و متجاهر بفسق شد خود او گناه خود را
فاش کرده و گناه فاش کردن را بجان خود خریده پس در
غیاب و حضور چنین کسی ذکر عمل ناشایست او بشود گناهی
ندارد و اگر احتمال برود که از ذکر کردن آن گناه ملول میشود
و ترک میکند آن عمل را مستحب بلکه اگر احتمال انزجار او قوی
شد واجب هم هست که غیبت او را بکنند قربة الی الله

و ثواب

و ثواب عظیمی خواهند رسید و کمتر حسنی که در غیبت او هست
این است که مفاخرت بآن عمل نتواند کرد اگرچه ترک نکند و
سایر مردم منزجر از او و عمل او خواهند شد و اکتساب از او
نخواهند کرد و اعانت او را نخواهند نمود و متذکر خواهند شد
و غافل نخواهند بود پس ادنی درجه جواز غیبت است و درجه
وسط استحباب آن است و درجه اعلی وجوب آن و همچنین
مستثنا شده غیبت در مرافعات در نزد حکام شرع و غیر
ایشان و بمحض اینکه کسی گفت من از فلان شخص طلب دارم و
او نمیدهد غیبت او را کرده لکن چنین غیبتی جایز است و همچنین
جایز است غیبت در مقام ادای شهادت و جرح شهود و همچنین
جایز است از برای مظلوم که غیبت کند از ظلم کننده خود
حتی انکه اگر میزبان اکرام از مهمان نکند در آداب و تهیه غذا
بطوریکه لایق حال ایشان است بر مهمان جایز است غیبت او
و آیه شریفه لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم در این
مقامات تفسیر شده و همچنین جایز است در مسائل علمیه خطا
و لغزش و سهو و نسیان عالمی را بیان کردن که باد دیگران

بخطا افتند و بسا انکه مستحب و بسا انکه واجب شود و همچنین جایزاست
در مقام اصلاح که عمل بد کسی را از برای کسی نقل کند که آن شخص اورا
از ان عمل بد باز دارد و همچنین در مقام استشاره که مبادا کسی
بیخبر گرفتار شود در معاملات و مناکحات و معاشرات و امثال
اینها و چون معلوم شد از فصلهای گذشته که مراد خداوند
عالم این است که فاحشه و گناه فاش نشود پس اگر عیبی
فاش باشد و کسی ذکر آن را در غیاب معیوب بکند مانند
کوری و کری و لنگی و درازی و کوتاهی و سیاهی و سفیدی و
شدت و غضب و بدخلقی و امثال اینها که همه مردم می
بینند و میدانند اگر کسی در غیاب معیوب ذکری از اینها
کرد غیبت حرام نکرده اگرچه شخص معیوب کراهت از ذکر آنها
داشته باشد بشرط انکه مراد گوینده و شنونده سرزنش و
عیب جوئی و عیب گوئی نباشد چنانکه فرموده ولا تنابزوا
بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و اگر بجهت سرزنش
چیزی بگوید خود او مبتلی بهمان عیب خواهد شد و همین
ابتلا عقوبتی است که براو وارد آمده حتی انکه اگر کسی بجهت سرزنش

فسق و فجور کسی را که جایز است غیبت آن ذکر کند خود او مبتلی
بان فسق و فجور خواهد شد و این عقوبت عقوبت سرزنش است
و دخلی بعقوبت غیبت ندارد پس شخص عاقل باید از مکافات
عمل خود بپرهیزد و اگرچه در نفس خود خلوص از برای خداوند جل
جلاله را نبیند و تفحص و تجسس از لغزشهای مؤمنان نکند و
اگر اتفاقا لغزشی دید سرزنش نکند و ملتفت مکافات و عقوبات
حاضره دنیویه باشد و ملتفت باشد که خداوند عالم جل شانه
حفظ میکند انسان را از لغزشها و اگر خود او را حفظ نکند او
هم خواهد لغزید بهمان طوریکه لغزنده لغزیده و بد نیست که چند
حدیثی از برای متذکر شدن برادران دینی ذکر کنم در اصول
کافی در باب طلب عثرات مؤمنین از اسحق بن عمار روایت
کرده گفت که شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود
فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله ای معشر کسانیکه اسلام آورده اید
بزبان خود و خالص نشده است ایمان در قلب شما مذمت
نکنید مسلمین را و تفحص نکنید لغزشهای آنها را پس بدرستیکه
هرکس تتبع کند عورات ایشان را تتبع کند خدا عورت و

لغزش او را و کسیکه خدا تتبع کرد عورت او را رسوا میکند او را
اگرچه در اندرون خانهٔ او باشد و احادیث باین مضمون در
همین باب بسیار بود لکن بجهة اختصار اکتفا بهمین حدیث شد و از
جملهٔ آنها چنین معلوم میشود که کسانیکه در صدد تفحص و تتبع زلات
و لغزشهای مؤمنین اند مؤمن نیستند و اسلام را بزبان تنها
اختیار کرده اند پس اگر کسی بخواهد واقعا مؤمن باشد و نجات
آخرت را میخواهد باید از این صفت احتراز کند چرا که اسلام بزبان
بدون ایمان قلب باعث نجات آخرت نیست چنانکه در
اخبار بسیار وارد شده و باز از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده که آنحضرت فرمود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که
طلب مکنید عثرات و لغزشهای مؤمنین را پس بدرستیکه کسی
که تتبع کند لغزشهای برادر خود را تتبع میکند خدا لغزشهای او را
و کسیکه خدای عز و جل تتبع کرد لغزشهای او را رسوا میکند او را
اگرچه در جوف خانه او باشد و از همان حضرت علیه السلم
روایت کرده که فرمود دورتر حالی که بنده دورترست از
خدا وقتی است که کسی معاشرت کند با کسی و او حفظ کند

لغزشهای

لغزشهای او را از برای سرزنش کردن او در روزی از روزها
و در همین کتاب در باب تعییر و سرزنش از همان حضرت
علیه السلم روایت کرده که فرمود کسیکه سرزنش کند مؤمنی را
سرزنش کند خدای عز و جل او را در دنیا و آخرت و از همان
حضرت علیه السلم کرده که فرمود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
کسیکه فاش کند گناهی را مانند کسی است که آن گناه را کرده است
و کسیکه سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نخواهد مرد تا آنکه مرتکب شود
آن را و از همان حضرت علیه السلم روایت کرده که فرمود کسیکه سرزنش
کند مؤمنی را بگناهی نخواهد مرد تا آنکه مرتکب همان گناه شود
و همین قدر از احادیث در این مختصر از برای مؤمن کافی است
و چون این فصل را از برای مواضع غیبتها عنوان کرده ام
مناسب این است که این نکته را هم عرض کنم که در مواضعی که
غیبت جایز شد باید بهمان موضع حاجت اکتفا کرد نه
اینکه هر کس در یک امری از امور غیبتش جایز شد مطلقا
جایز الغیبه است در هر امری مثلا کسی ظلم بمردم را علانیه میکند
و چون متجاهر بفسق است غیبت او جایز است اما در همان

صادر شود مردم

ظلم کردن غیبت او جایز است و سایر معصیتها که از او خبر
ندارند و بکفری خبر شده جایز نیست که غیبت او را بکند
بجهة انکه او متجاهر بفسق در ظلم بوده چرا که خداوند عالم جل شانه
فاش کردن گناه را حرام کرده و گناهی که مردم خبر ندارند نباید
فاش کرد پس هر گناهی را که گناه کار میپوشاند باید بپوشانید
و هر گناهی را که فاش میکند که فاش است و غیبتی در ان
نیست و همچنین است در هر موضعی و محل حاجت را اذن
داده اند که غیبت جایز است مثل انکه در ادعای بر شخصی
همین قدر جایز است که مدعی بگوید من طلب دارم و طلب
مرا نمیدهد و همین قدر موضع حاجت او است و لکن چون
جایز شد که این غیبت را بکند مطلقا جایز نیست که او را
غیبت کند بگناهانی که مستور است از مردم و او خبر شده
و همچنین است حال در همه موارد استثنا و از این فصل معلوم
شد که احکام خمسه در غیبت جاری است چنانکه ظاهر شد
در مواضع استثنا و غیر ان فصل اما کفاره غیبت حرام
دو چیز است یکی حلیت از غیبت شده پس اگر حلال

کرد

کرد غیبت کننده را و از او راضی شد دیگر گناه غیبت از
برای او باقی نخواهد ماند کفاره دویم انکه هر وقت متذکر شود
و یاد غیبت شده افتد از برای او استغفار کند چنانکه
گذشت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند غیبت
بدتر است از زنا چرا که زنا کننده توبه میکند و خدا توبه
او را قبول میکند و غیبت کننده آمرزیده نخواهد شد تا انکه
غیبت شده از او راضی شود و حدیثی دیگر در باب غیبت
در اصول کافی از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده
که فرمودند سوال کرده شد پیغمبر صلی الله علیه و آله که چیست
کفاره اغتیاب فرمودند طلب مغفرت میکنی از خدا از
برای کسی که غیبت کرده او را هر وقتی که بیاد او افتی و همین
قدر در این مختصر اکتفا میکنیم چرا که از برای طالبان حق کافی است
و فارغ شدم از نوشتن آن در روز پنجشنبه بیست و
هفتم شهر جمادی الاخرة از شهور سنه ۱۲۹۰

حامدا مصلیا مستغفرا

تمت

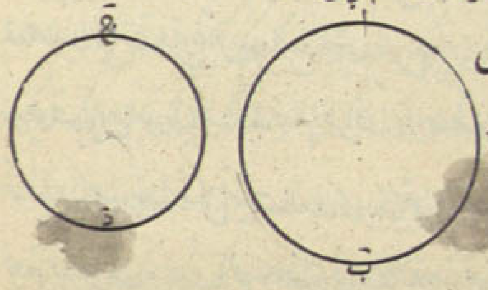
كتبه وحرره اقل العباد والزائرين ابراهيم بن علي اصغر غفر الله لهما
بمحمد وآله الطيبين الطاهرين واوليائهم
المكرمين صلوات الله عليهم
اجمعين في يازدهم شهر
صفر المظفر من شهور
سنة ١٢٩٦

بسم الله الرحمن الرحیم

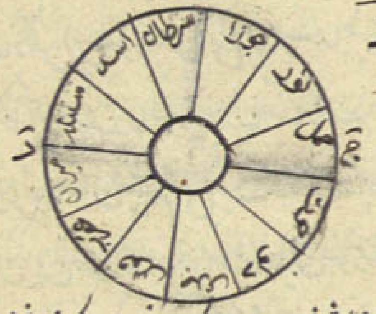
الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد واله الطاهرین ولعنة الله علی
اعدائهم اجمعین وبعد چنین گوید این بندهٔ خاسر محمد باقر غفر الله له
ولوالدیه ولاخوانه المؤمنین که چون در این اوان محنت اقتران بعضی
از بوالهوسان برخلاف سابقان بسکون آفتاب وحرکت زمین قائل
شده اند وحال آنکه سکون زمین وحرکت آفتاب مانند آفتاب
واضح است خواستم این مطلب را بمقدماتی چند بدیهی الانتاج ذکر کنم بطوری که بعد از
دیدن این مقدمات احتمالی باقی نماند در حرکت آفتاب وسکون زمین
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وامید است که اگر امر واضحی را در آن
مقدمات ذکر کنم بعضی از کوته نظران استهزا نکنند که چرا امر واضحی را
نوشته ام چرا که امور خفیه را باید بامور واضحه واضح ساخت چنانکه در
نزد صاحبان شعور واضح است مقدمهٔ اول شکی نیست که زمین وآنچه
در آن است در اندرون بروج دوازده گانه واقع است ومراد من از بروج
دوازده گانه همین صورتهای معروفه از ستارگانی چند است که اسم
آنها حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله ومیزان وعقرب وقوس
وجدی ودلو وحوت باشد وهمه مراد من در این رساله این است

که چیزی

که چیزی بگویم که احدی نتواند بگوید که شاید چنین که تو میگوئی نباشد
پس بدانکه عجیب آنچه میخواهم اثبات کنم که آسمانها هست ودورهٔ آن
بدوازده قسم منقسم است که احدی نتواند بگوید که ما از کجا بدانیم که
آسمانها هست ولکن این صورتهای مسمّی باین اسمها چیزی است محسوس
که احدی انکار آنرا نمیکند واحتمال نبودن آنها را نمیدهد مگر کورها در روز
پس از برای صاحبان چشم مخفی نیست که زمین وآنچه در آن است
در اندرون این صورتها واقع است واین صورتها از جمیع جهات
شش گانه احاطه کرده اند بر زمین چرا که اگر مجموع این صورتها در سمتی
بودند وزمین در سمتی دیگر باید همیشه یکطرف زمین مقابل نشد یکطرف
مجموع این صورتها وباقی اطراف آن بسمتی باشد که در آن سمت
آن صورتها نباشند مانند دو کره یا دو دایره که در پهلوی یکدیگر
باشند باین طور که می بینی که دایره الف ب ودایره ج د
در پهلوی یکدیگرند وهمیشه

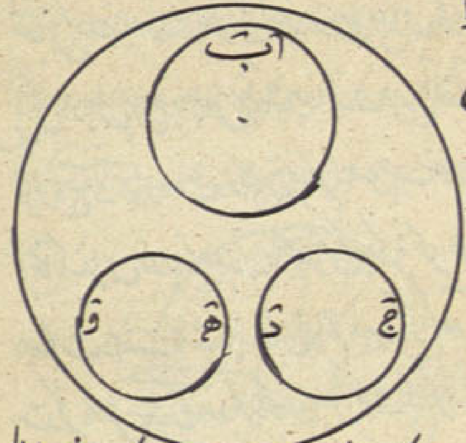


بکمیت آنها مقابل دیگری است و بسیار اطراف آنها مقابل سمتهای
دیگر است و شکی نیست که زمین و مجموع این صورتها باین طور واقع شده اند
بلکه زمین در جوف این صورتها واقع است مانند دایره آ ب که در جوف
دایره ج د واقع است
باین طور



که نصف از شش برج احاطه کرده و نصف دیگر از شش برج مقابل
پس اگر یک نصف را حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله احاطه
کرده نصف دیگر آنرا میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت
احاطه کرده اگرچه این مطلب بنابر فرضی است که زمین در وسط
حقیقی مشرق و مغرب باشد چنانکه در علم مجسطی مبرهن است و ما حاجت
در صدد اثبات وقوع آن در وسط نیستیم ولکن در این قدر که زمین
در جوف این صورتها است که تمام اطراف آنرا احاطه کرده اند
تمام این صورتها شکی نیست از برای ذی شعور صاحب چشم پس
بعضی از آن مقابل است با حمل و بعضی با ثور و هم چنین تا بعضی از آن
مقابل است

مقابل است با حوت بطوری که نماند طرفی از آن مگر آنکه مقابل است
با یکی از این بروج یا بعض از آنها چنانکه در دایره آ ب در جوف
دایره ج د نموده شد و گمان نمیکنم که صاحب شعور صاحب چشمی
انکار کند این قدر از مطلب را خصوص کسیکه فی الجمله اطلاعی از علم
هیئات داشته باشد چه جای عالم ماهر در آن بعد از این مقدمه
متذکر باش مقدمه دیگر را و آن این است که اگر اشیاء متعدده
چند باشند که بعضی از آنها یقیناً ساکن باشند بطوریکه از وضع
و محل خود بیرون نروند یا مطلقا حرکتی در آنها نباشد و بعضی را
ندانیم که آیا متحرکند یا ساکن پس چون ساکن یقینی را شناسیم
میتوانیم تمیز دهیم باقی آن چیزها را که آیا متحرکند یا ساکن چرا که اگر چیزی را
دیدیم در سمتی از سمتهای آن ساکن یقینی بمسافت معینی بطوری
که هرگز از مسافت معین زیاد و کم نشود و هرگز آن چیز از آن سمت
معین بسمتی دیگر نرود یقین میکنیم که آن چیز از وقتی که دیده شده
تا کنون از جای خود حرکت نکرده و اگر چیزی را دیدیم که نزدیک
شد بساکن یقینی یا دور شد یا از سمت معینی بسمتی دیگر رفت
میفهمیم که آن چیز متحرک است پس اگر فرض کردی دایره



الف ب را
ساکن یقینی
وندانی
دایرهٔ ج د
و ه و را
که آیا کدام
متحرک کند و کدام ساکن چرا که شاید خود ما در میان کشتی باشیم و خود را
و کشتی را ساکن ببینیم و نظر کنیم بکوههای بیرون از کشتی و چنان بنظر
برسد که آن کوهها حرکت میکنند پس اگر یک چیز ساکن یقینی را ببینیم و
وضع آن کوهها را بآن ساکن یقینی بسنجیم و ببینیم که وضع آنها نسبت
بآن تغییر نکرده و وضع کشتی تغییر کرده و دور شد از آن ساکن یقینی
یا نزدیک شد بآن یا از سمتی بسمت دیگر آن رفت یقین میکنیم که کشتی ما
متحرک است اگرچه احساس حرکت آنرا بچشم نکرده بودیم و یقین میکنیم
که آن کوهها ساکنند اگرچه احساس سکون آنها را بچشم نکرده بودیم
بعد از این مقدمه متذکر مقدمهٔ دیگر باش و آن این است که
آیا ما که در روی زمین هستیم یک چیز ساکن یقینی را می شناسیم که از
محل

محل و وضع خود هرگز بیرون نرود یا چنین چیزی را نمی شناسیم پس
نمیدانیم که آیا زمین مانند کشتی حرکت میکند و ما احساس حرکت
آنرا نمیکنیم و یا آنکه آفتاب ساکن است و ما احساس سکون آنرا
نمیکنیم پس عرض میکنیم که بر صاحبان شعور صاحب چشم مخفی نیست که دو نقطه
که یکی از آنها بسمت شمال است که قریب است بستارهٔ معروف
بجدی و نقطهٔ مقابل آن در سمت جنوب است از محل و وضع خود بیرون
نمیروند چنانکه محسوس اهل این بلادست که ستارهٔ جدی مستمراً
بمقدار معینی نسبت باین بلادی که از برای ایشان ظاهر است از افق
مرتفع است و هرگز نزدیکتر بافق و دورتر از آن نمیشود بطوریکه احساس شود اگر
چه در واقع قدر غیر محسوسی دوری و نزدیکی بهم رساند و همچنین هرگز بقدر
محسوس بسمت مشرق و مغرب میل نمیکند و سایر ستارگان که در
حوالی آن هستند مانند بنات النعش بگرد آن حرکت کنند و
بسیاری از آنها در بسیاری از بلاد بافق نرسند و گمان نمیکنم
که صاحب شعور صاحب چشمی انکار این مطلب را بکند پس چون نقطهٔ
شمال از وضع خود هرگز بیرون نرود و محسوس اهل این بلادست چرا که
ستارهٔ قریب بآن محسوس ایشان است پس آن ستاره میزان

عدیا شد ثابت که هر چیز از چیزهای این جوف را میتوان بان بسنجید پس اگر
چیزی مستمرا نسبت معینی با آن داشته باشد در ساحت و انحطاط
از آن و ارتفاع آن بان و همچنین آن چیز بهمین دلیل از آن میل نکند
آن چیز البته ساکن باشد چرا که اگر حرکت میکرد یا باید نزدیکتر شود با آن
و آن ستاره بسمت الراس آن میل کند و ارتفاع آن بیشتر شود
یا باید از آن دور شود پس میل آن ستاره با فق نزدیکتر شود و ارتفاع
آن کمتر گردد یا باید بسمت مشرق میل کند پس اهل آن باچشم راست
آن ستاره را ببینند یا باید بسمت مغرب میل کند و اهل آن
باچشم چپ آن ستاره را ببینند اگر روی بجنوب بایستند و شکی نیست
که در این سمت زمین که این بلاد واقع است و ستاره جدی از
برای ایشان مستمرا ظاهر است مستمرا جدی را بر وضع واحد در محل واحد
بدون ارتفاع و انحطاط و بدون میل بسمت مشرق و مغرب مشاهده
میکنند پس معلوم میشود که زمین از جای خود حرکت نمیکند بخلاف
آفتاب که گاهی در طرفی از نقطه ساکنه است که بسمت مشرق باشد
و گاهی در طرف مقابل آن سمت است که بسمت مغرب باشد و گاهی
ارتفاع جدی بیشتر است در وقت ظهر این بلاد و گاهی بهمین نسبت

از جدی

از جدی منحط است در وقت نصف شب این بلاد پس اگر آفتاب را
فرض کنی که ساکن باشد مانند زمین و زمین را فرض کنی که متحرک
باشد بر گرد آفتاب مانند آفتاب بهمین دوری که میان زمین
و آفتاب مشاهده میکنی باید گاهی از اوقات جدی را پست تر از
مکان خود مشاهده کنی در وقتی که زمین بجای آفتاب باشد در
وقت ظهر و گاهی جدی را بالاتر از مکان خود مشاهده کنی در وقتی
که زمین بجای آفتاب باشد در نصف شب و گاهی جدی را مشاهده
کنی مساوی مکان خود در وقتی که زمین آفتاب باشد در وقت
طلوع و همچنین در وقتی که بجای آفتاب باشد در وقت غروب
و بدیهی است که اگر حالت زمین را مانند حالت آفتاب فرض کردی
این حالات مختلفه را باید مشاهده کنی از برای جدی که مانند ساکن است
در جای خود و اگر چنین فرض کنی که آفتاب ساکن است و زمین بدور
آن حرکت نکند و لکن مانند چرخ بدور خود حرکت کند پس هر سمتی
از آن مقابل آفتاب شود روشن شود و روز باشد و سمت مقابل
آن سمت تاریک شود و شب باشد عرض میکنم که در صورتیکه نقطه
شمال از محل خود بیرون نرود باید آن سمت از چرخ زمین که مقابل

جدی شود جدی بهمین ارتفاع که می بینی دیده شود و چون این سمت
بگردد و سمت مقابل مقابل جدی شود جدی از سمت اول ناپدید شود
چراکه او ساکن است و چرخ زمین میگردد در هر وقتی که یکطرف آن
روی بجدی است و طرف مقابل رو بآن نیست و هم چنین در وقت
طلوع و غروب باید جدی ساوی افق دیده شود و بالبداهه چنین
نیست بلکه جدی در جمیع اوقات شب در روز در محل خود بارتفاع معین ثابت
واگر بگوئی که در شبها که باین ارتفاع معین ثابت معلوم است و
لکن شاید در روزها حرکت کند و غروب نماید پس عرض میکنم که
آیا در شبها نمی بینی که از اول شب تا صبح در موضع خود برقرار است و اگر
روز غروب میکرد باید از اول شب تا صبح قدری حرکت کند و نزدیک
بافق برسد تا آنکه در روز غروب کند و اگر کسی از اهل خبره علم بگوید که این
امری که گفتی داخل بدیهیات است چرا این همه اصرار در آن داری
میگوئیم چون امر حرکت آفتاب و سکون زمین بر بسیاری از اهل
هیئت و نجوم مخفی مانده بطوریکه بعضی ادعای اثبات حرکت زمین
و سکون آفتاب را کرده اند میخواهم طوری مطلب را بیان کنم که
جمیع صاحبان شعور و صاحبان چشم بفهمند که این جماعت خیالی
کرده اند

کرده اند برخلاف واقع و بسا آنکه چون خودشان هم باین



رساله
برخورند
از خیالات
دایرهٔ خود
برگردند مقتضی اگر فرض کنی دایره الغیب باین صورت محیط آن
دایره را بدوازده قسم مساوی قسمت کنی و در هر قسمتی نشانهای چند
بگذاری که هر یک از دیگری ممتاز شود بعد دایرهٔ صغیرهٔ در جوف آن
دایرهٔ عظیمه فرض کنی ساکن و دایرهٔ صغیرهٔ دیگر در جوف دایرهٔ عظیمه
فرض کنی متحرک بر گرد دایرهٔ ساکنه پس اگر دایرهٔ متحرکه یکدور گشت
بدور دایرهٔ ساکنه پس اگر صاحبان چشم ساکن باشند در دایرهٔ
متحرکه دایرهٔ ساکنه را در هر آنی مقابل میبینند با یکی از قسمتهای دایرهٔ
عظیمه تا آنکه یکدور تمام دور زند مقابل افتد آن دایرهٔ ساکنه با تمام
قسمتهای دایرهٔ عظیمه و گویا این مطلب محل تامل صاحب شعوری نباشد
پس اگر آفتاب ساکن بود و زمین بر گرد آن دور میزد باید ساکن آن
زمین در یکدور که یک شبانه روز است آفتاب را مقابل جمیع صورتهای

دوازده گانه ببینند پس از ساعت اول تا ساعت دویم آفتاب را
مثلا در حمل ببینند و بعد از ساعت دویم تا ساعت چهارم از اول در ثور
ببینند و همچنین تا آنکه در ساعت بیست و سوم و بیست و چهارم او را
در برج حوت مشاهده کنند و بالبداهه چنین نیست بلکه مکث آفتاب
در هر برجی تخمینا یکماه است و در تمام سال در تمام صورتها دیده شود
نه در عرض یکدور که یکشبانه روز است پس بعد از دانستن این مقدمات
احتمال میرود که شمس ساکن باشد و زمین بر گرد آن حرکت کند و اگر
چنین فرض شود که زمین در وضع خود بر گرد خود حرکت کند و آفتاب
ساکن باشد در هر سمتی از زمین که مقابل آفتاب شد روشن شود
و روز باشد و هر سمتی که مقابل نشد ظلمانی و شب باشد و صورتهای
دوازده گانه بر گرد زمین و آفتاب هر دو دور زنند در هر شبانه روزی
یکدور لازم آید که آفتاب در هر دو ساعت مقابل صورتی باشد
و چون آن صورت مرور کرد و صورت دیگر آمد دو ساعت مقابل
آن باشد تا در ساعت بیست و سوم و بیست و چهارم مقابل آخر
صورتها شود که از اول تا آخر در مقابل تمام آن صورتهای دوازده
گانه شود و حال آنکه بالبداهه این صورتهای محسوسه دوازده گانه در

هر شبانه

هر شبانه روزی یکدور دور میزنند و آفتاب مدت یکماه در
مقابل یکی از آن صورتهاست مقصد آفتاب در هر ماهی مقابل
یکی از این صورتهاست تا آنکه در مدت دوازده ماه مقابل تمام این
صورتها اتفاق افتد و این صورتها تمام آنها در هر شبانه روزی
یکدور دور میزنند پس معلوم میشود که حرکتی که در سال تمام دور میشود
و حرکتی که در بیست و چهار ساعت تمام همان دور میشود غیر از یکدیگرند
و این مطلب داخل بدیهیات است پس حرکت آفتاب از خود او است در
مدت یکسال یکدور میزند و حرکت صورتهای دوازده گانه از خود
ایشان است که در مدت بیست و چهار ساعت یکدور میزنند و علاوه
بر این این دو حرکت برخلاف یکدیگرند چرا که حرکت شبانه روزی
از مشرق رو بمغرب است و حرکت آفتاب از مغرب رو بمشرق است مانند
حرکت قمر که در شب اول نزدیک افق است و در شب دوم دورتر میشود و هم
چنین شب بشب دورتر میشود تا آخر ماه بنهایت دوری را از افق مغرب
بهم میرسانند و این مطلب هم محل تامل صاحب شعوران نیست و معلوم است
که یکچیز در یک حال دو حرکت مختلف نمیتواند کرد که در یکحال هم رو ببالا برود
و هم رو بپائین بیاید و هم رو بمشرق برود و هم برعکس رو بمغرب برود

مقدمه بعضی از بی‌شعوران چنان گمان کرده‌اند که ممکن است یک چیز در
یکحال دو حرکت مختلف بکند چرا که دیده‌اند که اگر چیزی مدور از بالای
کوهی حرکت کند رو بپائین پس مشاهده میشود که سمت بالای آن
مدور رو بپائین میگردد و سمت پائین آن رو ببالا میرود و بهمین
طور دور میزند تا برسد بپائین کوه پس چون چنین چیزها را دیدند
گمان کردند که میشود یک چیز در یکحال دو حرکت مختلف کند یکی رو
بپائین یکی رو ببالا پس اگر تو هم مثل آنها چنین گمانی کردی متذکر
باش که این چیز مدور حرکتهای بسیار میکند نه همان دو حرکت
مختلف بلکه بعض اجزای آن از بالا رو بپائین میآیند و بعضی از
پائین رو ببالا و بعضی از مشرق رو بمغرب و بعضی از مغرب رو بمشرق
و بعضی در وسط این دو حرکت بدور خود سیر میکنند مانند حرکت
افلاک که چون رو بمشرق کنی می‌بینی که ستارگان از پائین رو ببالا
میروند و چون رو بمغرب کنی می‌بینی که ستارگان از بالا رو بپائین
میآیند و چون رو بجنوب کنی می‌بینی که از مشرق رو بمغرب میروند
و چون رو بشمال کنی می‌بینی که بعضی از مشرق رو بمغرب میروند و
چون بنات النعش و امثال آنها نظر کنی خواهی دید که گاهی از مشرق

رو بمغرب

رو بمغرب میروند و گاهی از مغرب رو بمشرق و بعضی چنین و بعضی
چنان و بعضی رو ببالا و بعضی رو بپائین و در حالی رو ببالا و در
حالی رو بپائین و چون بنقطهٔ شمال ملتفت شوی خواهی دانست
که بدور خود میگردد و از محل خود بهیچ سمتی میل نمیکند باری قدری
فکر کن که دو حرکت مختلف را بعضی که ممکن نیست یکچیز در یکحال دو
حرکت مختلف کند و معنی این مطلب این نیست که یکچیز صاحب
اجزای بسیار هر جزئی از آن حرکتی کند بر خلاف جزء دیگر ولکن ملتفت
باش که یکچیز اگر حرکت کند و رو بچیزی برود نزدیک بآن خواهد شد
و اگر بر عکس برود دور از آن خواهد شد و ممکن نیست که یک چیز
در یک حال هم نزدیک چیزی بشود و در همان حال دور از همان
چیز بشود پس این است معنی اینکه یک چیز در یک حال دو حرکت
مختلف نتواند کرد نه آنچه را که بعضی از ناقصین گمان کرده‌اند پس
بدانکه ممکن نیست که یک چیز در یکحال هم متحرک باشد و در همان حال
ساکن باشد از همان حیث و ممکن نیست که یکچیز در یکحال نزدیک
بمغرب بشود و در همان حال از همان جهت دور از مغرب بشود و
همچنین بعکس در مشرق خیال کن و همچنین ممکن نیست که یکچیز در

یکحال یکذرع از زمین بالا رود و در همان حال که یکذرع بالا رفته
هم ذرع بالا رفته باشد و همچنین ممکن نیست که یک چیز در یکحال
دو ذرع بالا رود و در همان وقت یکذرع بالا رفته باشد و
همچنین باقی ذرعها را تصور کن پس بدانکه نمیشود یک چیز در
یکحال هم نزدیک چیزی بشود و هم دور از همان از همان جهت که
نزدیک غیر دور است و دور غیر نزدیک پس بدانکه ممکن نیست
یک چیز در یکحال هم روی بسمتی برود و هم روی برعکس آنسمت
پس نمیشود که ستاره هم رو بمشرق برود و در همان حال که رو بمشرق
میرود برگردد و رو بمغرب برود در حالی که از مغرب رو بمشرق میرود
و این مطلب در نزد صاحبان شعور از واضحات امور است
و اما در نزد بیشعوران که از شعور نیست تکلم کردن مفید نیست چون
دانستی که ممکن نیست که یکچیز در یکحال رو بسمتی رود و در همانحال از همان
سمت برگردد پس بدان که اولا دو حرکت مختلف در یکحال در این
عالم مشاهده میشود که یکی از آنها این است که ستارگان از مشرق
طلوع میکنند و در مغرب غروب میکنند و دائما مشاهده میشود که
آنهائی که طلوع میکنند در حالی دیگر غروب میکنند و آنهائی که

غروب

غروب میکنند در حالی دیگر طلوع میکنند و در هر شبانه روزی
یکدفعه این طلوع و غروب اعاده میشود باین حرکت ستارگان
ثوابت و سیارات طلوع و غروب میکنند و حرکتی دیگر از سیارات
مشاهده میشود که برعکس از جانب مغرب بسوی مشرق برمیگردند
بطور مختلف پس بعضی بسرعت برمیگردند مثل قمر که مشاهده است که از
اول ماه تا آخر آن هر شب یکقدری از مغرب دور میشود تا اول ماهی
دیگر که مرتبه دیگر از سمت مغرب ظاهر میشود پس در هر ماهی یکدور
از سمت مغرب بسوی مشرق حرکت میکنند و در هر شبانه روزی
مانند سایر ثوابت یکدور از سمت مشرق بسوی مغرب حرکت
میکند مگر همان قدری که بحرکت خود قهقری برگشته و این دو
حرکت در این عالم محسوس است که برای همه سیارات هست اگر
چه بسیاری از مردم کاری ندارند که نظر کنند و ببینند و مثل
این حرکت قمری از برای آفتاب هم هست که در هر شبانه روزی
طلوع و غروب میکند و بحرکت خاصه خود از سمت مغرب بر
عکس برمیگردد بسوی مشرق و در هر ماهی یک قسمت از دوازده
قسمت دور را طی میکند تا آنکه در دوازده ماه تمام دور دوازده گانه را

از سمت مغرب بسوی مشرق طی میکند و این مطلب در نزد اهل
هیئت و نجوم داخل مسلمات است ولکن خیالی که بعضی کرده اند
این است که آفتاب ساکن است و این دو حرکت مختلفی که از
برای آفتاب مشاهده میشود از زمین است و اینقدر است که
فهمیده باشی که ممکن نیست که از یک چیز در یک حال دو حرکت
مختلف سر زند و زمین یک زمین است پس اگر از سمت مغرب
بسوی مشرق حرکت کند در همان حال نتواند از سمت مشرق بسوی
مغرب برگردد و اگر از سمت مشرق بسوی مغرب حرکت کند
نتواند در همان حال بسوی مشرق برگردد و حال آنکه دو حرکت
مختلف مشاهده در این عالم در یک حال است پس معلوم میشود که
این دو حرکت مختلف در حال واحد از یک زمین نیست
بلکه از دو چیز است و از بعضی از مقدمات گذشته دانستی که
زمین اگر حرکت کند بدو طور میتوان تصور کرد یکی آنکه بر
گرد آفتاب بگردد مثل آنکه آفتاب میگردد دوم آنکه بدور خود
بگردد و از وضع خود بیرون نرود و در هر دو صورت تصور
باید ساکنان آن که همراه آن متحرکند گاهی جدی را بر

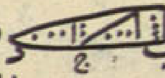
همین

همین وضع ببینند و گاهی آنرا مساوی افق ببینند و گاهی آنرا
بهمین ارتفاعی که می بینی منحط از افق ببینند و گاهی در اواسط مقدار
ارتفاع و تساوی با افق ببینند و گاهی در اواسط مقدار انحطاط
از افق ببینند چرا که نقطهٔ شمال و جنوب یقینا از وضع و محل خود
بیرون نمیروند و ستارهٔ جدی در این بلاد محسوس است که قریب
بنقطهٔ شمال است و کانّه ساکن است پس زمین اگر دور میزد بر گرد
آفتاب و از وضع خود بیرون میرفت باید اهل آن جدی را پست
تر از مکان خود مشاهده کنند بقدر پستی جدی از آفتاب چرا که
فرض این است که زمین با این دوری مسافتی که با آفتاب دارد
بدور آفتاب میگردد و گاهی باید مکان خود را مساوی مکان جدی
مشاهده کنند چنانکه ارتفاع آفتاب در هر روزی یک وقتی بقدر ارتفاع
جدی است لامحاله و گاهی که زمین برود بزیر آفتاب چنانکه گاهی
آفتاب میرود بزیر زمین جدی را مطلقا مشاهده نتوانند کرد و
دلیل بر جمله آنچه گفته شد این است که چنین گمان کرده اند که آفتاب
ساکن است مانند زمین و زمین بهمین نسبت دوری بدور آفتاب
میگردد مانند آفتاب پس بنابراین خیال واهی باید جمیع نسبتهای

درجات حرکات آفتاب نسبت بجدی مثل درجات حرکات زمین
باشد نسبت بجدی و بالبداهة والمشاهدة و العیان این نسبتها را
زمین نسبت بجدی بهم نمیرساند و نسبتش بجدی در هر بلدی مستمراً
یکسان است پس معلوم میشود آن ساکن است چرا که نسبت آن
با نقطهٔ سکنهٔ شمالی یکسان است و اگر مانند آفتاب بر گرد آفتاب
دور میزد تمام نسبتهای آفتاب بجدی از برای آن بود چرا
که بخیال واهی متوهمین زمین را بجای آفتاب و آفتاب را
بجای زمین باید فرض کرد پس هر طور دوری و نزدیکی و زیر و
رو شدن و مساوی شدن آفتاب را الحال نسبت بجدی
میفهمی باید از برای زمین نسبت بجدی بفهمی بنا بر خیالات
واهیهٔ متوهمین و عیاناً هیچیک از این نسبتها را نسبت بزمین
وجدی نمی بینی پس یقین کن که زمین مستمراً ساکن است و
نسبت هر سمتی از آن بنقطهٔ جنوب و شمال تغییر نمیکند و آفتاب
متحرک است که در هر حال نسبت آن بنقطهٔ سکنه تفاوتهای
فاحش میکند مقصود بعد از آنکه دو حرکت مختلف را یافتی که
ممکن نیست از زمین واحد سر زند و یافتی که هیچیک از آنها از
زمین

زمین نیست چرا که هر یک از آنها مستلزم اختلاف نسبتهاست
نسبت بجدی بدانکه حرکتی دیگر در این عالم مشاهد و محسوس است
در حین همان دو حرکت مختلف شرقی و غربی و آن حرکت
سیومی است که بواسطه آن حرکت روزها و شبها بلند و کوتاه
میشود که از اول سرطان تا آخر قوس روزها روز بروز کوتاه میشود
و در مقابل روزها شبها بلند میشود باندازهٔ کوتاهی روزها و از
اول جدی تا آخر جوزا روزها هر روز بلند میشود و در مقابل آن شبها
کوتاه میشود باندازهٔ بلندی روزها و در این قدر از مطلب تأملی
از برای صاحب شعوری نیست و در این بلاد و اول بلند شدن
روزها آفتاب از سمت جنوب میل بسمت مشرق اعتدال میکند
و از آنجا میگذرد و بسمت شمال میل میکند و اول کوتاهی روزها
وقتی است که آفتاب از منتهای میل شمالی میل میکند بسوی
مشرق اعتدال تا آنکه از آن موضع میگذرد و میل میکند بسمت
جنوب و بهمین نسبت در مغرب هم تفاوتها بهم میرسد در
مقابل مشرق پس اگر فرض کنی که آفتاب در موضع خود ساکن است
مستمراً و بسمت جنوب و شمال هرگز میل نمیکند و سبب بلندی

وکوتاهی روزها و شبها از زمین است پس باید زمین گاهی بسمت
جنوب میل کند تا روزها بلند شود و گاهی بسمت شمال میل کند تا از
آفتاب دور شود و روزها کوتاه شود یا آنکه در صورت سکون
آفتاب گاهی زمین باید نزدیک شود بآفتاب در روزها مدار
آن تنگ شود و روزها کوتاه شود و در شبها دور شود از آفتاب
تا مدار آن وسیع شود تا شبها بلند شود و گاهی باید دور شود از
آفتاب در روزها تا مدار آن وسیع شود پس بسبب وسعت مدار
آن روزها بلند شود و در شبها نزدیک بآفتاب شود تا مدار آن
تنگ شود و شبها کوتاه شود و در جمیع این فرضها باید نسبت زمین
بنقطهٔ شمالیه تفاوت کند پس در صورتیکه فرض کنیم رو بجنوب
میل کرده در وقت بلندی روزها لا محاله باید از نقطهٔ شمالیه دور
شود و در وقتی رو بشمال میکند از نقطهٔ جنوبیه دور شده و بنقطهٔ
شمالیه نزدیک شده پس در وقت دوری آن از نقطهٔ شمالیه
باید ارتفاع جدی را کمتر مشاهده کنیم و در وقت نزدیکی آن بنقطهٔ
شمالیه باید ارتفاع جدی را بیشتر مشاهده کنیم چراکه ارتفاع هر
مرتفعی در دوری و نزدیکی مختلف مشاهده میشود پس هر قدر
که در

که در نزدیکی مشاهده شود در دوری کمتر مشاهده شود و هر قدر دورتر
شود آن ارتفاع کمتر شود تا آنکه از زیادتی دوری مطلقا آن ارتفاع
نظر نیاید و این امر در صورتی است که شکل زمین را مسطح تصور کنی و اگر
بدانی که شکل آن نوع کرویتی دارد این مطلب بهتر واضح خواهد شد
باری در صورت اغماض از کرویت زمین عرض میکنم که آنچه دیده میشود
از چیزها شبح آنهاست و شبح هر قدر دورتر شد از ذی شبح کوچکتر
میشود و اگر شبح مرتفع است کوتاه‌تر میشود چنانکه این مطلب در
محل خود ثابت است و شرح آن در این مختصر لایق نیست و در اینجا
باید امر محسوسی را عرض کنم که احدی نتواند ایرادی کند پس بتجربهٔ
محسوس یافتن این مطلب عرض میکنم که فرض کن خط ا ب ج د را
باین صورت  و خط الف ب را ارتفاع مرتفع
فرض کن و خط ب د را امکان نظر کردن بمرتفع فرض کن و شخص
نظر کننده را گاهی در موضع ج و گاهی در موضع د فرض کن پس
خواهی یافت که در موضع ج ناظر چیز مرتفع را بلندتر می بیند از
موضع د چراکه زاویهٔ مد نظر از ج اوسع است از زاویهٔ مد نظر از د
و بجهت ایضاح این مطلب از موضع د بعد از نقطهٔ الفی نوشتیم که

ابتدای آن از مد نظر د بود تا مکان د و از موضع ج نهان ساخت
سه نقطه الف نوشتیم که ابتدای ان از مد نظر ج بود تا مکان ج
پس دیدیم که الف قبل از دال طول ان دو نقطه است و الف قبل
از ج طول آن چهار نقطه است پس از مطلب محسوس بفهم که در موضع
ج که نزدیک تر است مرتفع مرتفع دو برابر دیده میشود و در موضع
د که دور تر است از مرتفع مرتفع کوتاه تر دیده میشود پس بدانکه
اگر زمین نزدیک میشد گاهی بجدی و گاهی دور میشد از ان
باید در وقت نزدیکی ارتفاع آن بیشتر باشد و در وقت دوری
کمتر و حال آنکه در جمیع اوقات در زمستان و تابستان مستمراً
ارتفاع آن بر یک قرار است و زیاد و کم نمیشود و همچنین در صورتیکه
فرض کنیم آفتاب را ساکن باید نسبت آن بنقطهٔ شمالیه مختلف
نشود چرا که معقول نیست که دو چیز ساکن بدون حرکت گاهی نزدیک
بیکدیگر و گاهی دور از یکدیگر شوند پس اگر یکچیز متحرک بحرکت خود
دور یا نزدیک شد بیکی از دو ساکن لامحاله نسبت بان ساکن
دیگر هم اختلاف قرب و بعدی بهم میرسد پس اگر زمین گاهی
نزدیک بافتاب میشد و روزها کوتاه میشد و گاهی دور از ان

میشد

میشد و روزها بلند میشد باید لامحاله اختلاف اوضاع نسبت
بجدی هم که مانند ساکن است پیدا کند و گاهی دور و گاهی
نزدیک و گاهی مرتفع تر و گاهی مساوی و گاهی منحط از جدی
شود و حال آنکه در جمیع اوقات زمستان و تابستان
نسبت آن بزمین مختلف نشود پس همانا که آن ساکن است
و جمیع این اختلافات که در اوضاع مختلفه عرض شد در میان
آفتاب و نقطهٔ جنوب و شمال واقع است و آن دو نقطه از
وضع خود بیرون نمیروند و مانند ساکنند پس جمیع این اختلافات
اوضاع از حرکات عامه و خاصه آفتاب است بطوریکه در نزد ناس نقلش
معروف بود مقصود اگر زمین حرکت کند خواه در وضع خود
مانند چرخها که میگردند و خواه از وضع خود مانند قمر که بدور زمین
میگردد و سایر کواکب ساکن باشند خواه کواکب ثابته و خواه
سیاره مانند نقطهٔ جنوب و شمال و مانند جدی که قریب نقطهٔ
شمال است باید نسبت اختلاف اوضاع حرکات زمینی بهمه
ساکنات یکسان باشد باین معنی که باید مستمراً سمتی از زمین
مقابل سمتی مخصوص باشد که در ان سمت کواکبی چند هستند

و چون سمت آن بگردد مقابل شود بسمتی دیگر که دران کواکبی دیگر
هستند و همچنین همین یک سمت زمین باید بگردد و بجمیع سمتها تا
که جمیع کواکب در آنها است مرور کند و معقول نیست که کواکبی که در
سمتی مخصوص ساکنند بدون حرکت خاصه خود بسمتی دیگر روند
پس اگر دیدیم کوکبی را که گاهی در سمتی است که صورت عقرب
در آن است و گاهی دیدیم که در سمتی است که صورت ² در آن است قوس
و همچنین آنرا در باقی صور یافتیم میفهمیم که آن کوکب مانند قمر
حرکت خاصه دارد که در همهٔ سمتها مرور میکند بخلاف سایر
کواکبی که بحرکت خاصه مرور نمیکنند پس کواکب ثابته را از سیاره
باین واسطه تمیز دادیم و دانستیم که کواکب ثابته در سمتی باستمرار بهمراهی
همان سمت ظاهر میشوند و چون آن سمت مخفی شد تمام آن
کواکب ثابته دران مخفی میشوند و معقول نیست که آن کواکب
با ثبوتشان در سمت مخفی مخفی نشوند و چون سمتی دیگر ظاهر شد
تمام کواکب ثابته دران سمت ظاهر شوند و معقول نیست که
آن کواکب با ثبوتشان در سمت ظاهر ظاهر نشوند و همچنین
در تمام دور بالاستمرار تمام کواکب ثابته در سمت ظاهر ظاهرند

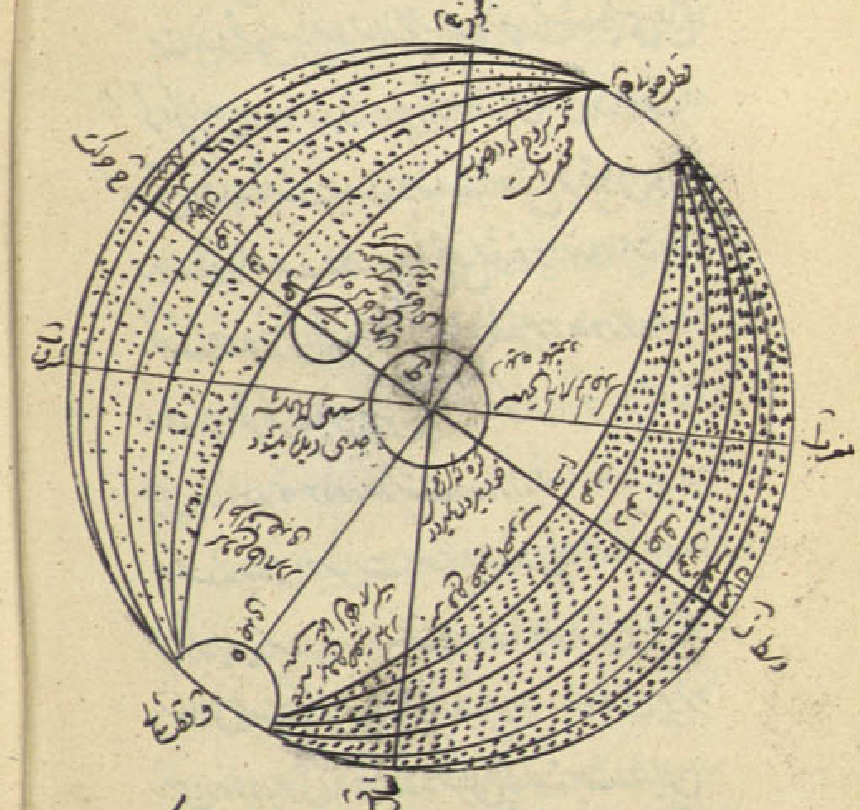
و تمام

و تمام کواکب ثابته در سمت مخفی پنهانند و معقول نیست که بعضی
از کواکب ثابته در سمت ظاهر مخفی باشند و بعضی ظاهر چنانکه
معقول نیست که بعضی از کواکب ثابته در سمت ظاهر مخفی باشند
و بعضی پنهان و معقول نیست که اختلاف کواکب منتقل در صور
و غیر منتقل از صور بواسطه حرکت زمین باشد چرا که بر فرض حرکت
آن حرکتی میکند که نسبت حرکت آن بجمیع کواکب یکسان است
پس اگر کوکبی از سمتی بسمت دیگر رفت و کوکبی نرفت میفهمیم
که کوکب منتقل سیاره است و کوکب غیر منتقل ثابت است
پس چون این مطلب را یافتیم که مطلبی است یقینی که هیچ
عاقل غیر از این نمیتواند تعقل کند و احتمال غیر از این ندهد پس
نظر کردیم و دیدیم که کواکب ثابته در قرب نقطهٔ شمالیه ظاهره
مانند جدی و بنات النعش و سایر آنها که از بسیاری شمارهٔ
آنها شکل شده در تمام صورتهای دوازده گانه که باصطلاح
آنها را دوازده برج میگویند بالاستمرار ظاهرند و بدور جدی
سیر میکنند پس بعضی از آنها در بالای جدی اند و بعضی در
بیمین آن و بعضی در زیر آن و بعضی در یسار آن و مشاهده

میکنیم که آنها که در بالای جدی اند میروند بیمین آن و آنها که
بیمین آنند میروند بزیر آن و آنها که بزیر آنند بیسار آن و آنها
که بیسار آنند میروند ببالای آن و منتهای جمیع صور دوازده
گانه را در اطراف جدی جمع می بینیم پس شش صورتی که در
بالای جدی واقع میشوند طول آنها را که باصطلاح اهل هیئت
عرض بروج میگویند تا جنوب مشاهده میکنیم که تمامی آنها
بمطابق منتهای خود بهمراهی آنها از مشرق رو بمغرب سیر
میکنند و منتهای شش صورتی که در زیر جدی واقعند بقدر
میل کلی مستمراً مشاهده میکنیم و باقی آنها که در زیر زمینند
مخفی هستند تا وقتیکه نصف دور بگذرد پس آن شش برجی
که در زیر جدی بودند بیایند در بالای جدی ظاهر شوند و
آن شش برجی که ظاهر بودند در بالای جدی در زیر آن
مخفی شوند مگر منتهای آنها که تخمیناً بقدر میل کلی است و نیز
واضح است که چون کواکبی در بالای جدی ظاهر شدند مانند
فرقدان باقی کواکبی که در سمت آنها هستند تماماً ظاهر شوند
از نزد فرقدان تا جنوب و همچنین کواکبی که در یمین و یسار
فرقدانند

فرقدانند کواکبی که در سمت آنها واقعند تماماً تا جنوب ظاهرند
و همچنین است حال کواکبی که در سمت مقابل واقعند که چون ظاهر
شوند از نقطه شمال تا جنوب ظاهر شوند و تمام آنچه گفته شد
مشاهد و محسوس صاحبان چشم و شعور است و نیز واضح است
که اگر زمین دور میزد لازم بود که ساکنان آن در نصف دور
آن مشاهده کنند جدی و بنات النعش و فرقدان و مانند
آنها را و در نصف دور مقابل مخفی شوند و آنها را مشاهده
نکنند خواه فرض کنی دوران را مانند چرخ بدور خود یا مانند
دوران قمر بگرد زمین پس چون ساکنان زمین در امثال
این بلاد در تمام دور در شب و روز در تمام سالها مشاهده
میکنند جدی و بنات النعش و فرقدان و امثال آنها را
و هرگز از این سمت از ایشان پنهان نمیشود دلیل واضح
آشکاری است که زمین مطلقا دور نمیزند نه دور قمری بر گرد
زمین نه دور چرخی بدور خود و مثال آنچه گفته شد در این
دایره واضح میشود پس در این دایره نظر کن و بیاب مطابقه
آنرا با خارج پس متذکر باش که ما مشرق و مغرب و شمال و

جنوباً و فوقاً و تحتی یقین مشاهده میکنیم از برای خود بطوری
که عاقلی در این مطلب شک ندارد و کسیکه در این قدر از
مطلب ادعای شک کند قابل آن نیست که عاقل با او تکلم کند



وروی سخن با صاحب شعوران است پس در این دایره فرض کن
خط اب را خط سمت مشرق و مغرب پس سمت ا مغرب است

و سمت

و سمت ب مشرق و ما در وسط این دو حرف واقع شده ایم
چنانکه در خارج همهٔ صاحبان شعور احساس میکنند و فرض
کن خط ج د را خط جنوب و شمال که ما در میان این جنوب
و شمال واقع شده ایم پس سمت ج جنوب ما است و سمت
د شمال ما است و بر صاحب شعوری این مطلب پوشیده
نیست و ما در همین جائیکه واقع شده ایم در جمیع اوقات
شب و روز قطب شمالی را که با رتفاع جدی از افق مرتفع است
مشاهده میکنیم خصوص در شبها که با همین چشم ظاهر جدی و بنات
النعش و فرقدان و امثال آنها را از کواکبی که نزدیک قطب
شمالی هستند مشاهده میکنیم پس فرض کن در میان قطب جنوبی
و قطب شمالی خطی را که یکطرف آن متصل است به ه و طرف
دیگر آن متصل است به و که ه در سمت جنوب است و و در
سمت شمال و مشاهده میشود در خارج که حرکت جمیع کواکب
که در صورتهای دوازده گانه واقعند و از مشرق رو بمغرب
میروند بگرد این دو قطب حرکت میکنند پس هر کوکبی که
نزدیک قطب حرکت کند مانند فرقدان و بنات النعش مدار

آنها تنگ باشد و از این است که در امثال این بلاد بسیاری از
آنها هرگز غروب نکنند و همیشه بدور جدی حرکت کنند و هر یک
از کواکب که از قطبین دورتر شوند مدار آنها وسیع شود و هر قدر
دورتر شوند مدار آنها وسیع تر شود و معلوم است که وسط
صورتهای دوازده گانه از قطبین دورترین جاها است بنسبت
با آنها پس هر کوکبی که نزدیک وسط صورتها است مدار آن وسیع
تر است مانند آفتاب و ماه و امثال آنها پس فرض کن خط
میان نزح را وسط صورتهای دوازده گانه چنانکه در خارج
مشاهده میکنی پس فرض کن در وسط دایره و وسط جمیع خطوط
شرقی و غربی و جنوبی و شمالی کره را در موضع ط و کره دیگر فرض کن
که خط وسط حرکت بالان مرور کند در موضع ی پس فکر کن در
این دو کره تا بیابی که آیا کدام یک از این دو کره
ساکنند و کدام یک متحرکند پس خود را فرض کن که بر روی یکی از
این دو کره ساکنی پس اگر خود را در کره ی ساکن فرض کردی
و چنین فرض کردی که کره ی میگردد بدور کره ط و گاهی در
موضع ی واقع میشود و گاهی از آن موضع حرکت میکند و میگردد

تا بموضع

تا بموضع یا آید و همچنین از موضع یا میگردد و دور میزند تا
آنکه بموضع ی میرسد و همچنین در هر شبانه روزی یکمرتبه در
موضع ی و یکمرتبه در موضع یا پس بنابر این فرض باید که تو در وقتی
که در موضع ی واقع شوی جدی و کواکب اطراف آنرا پائین تر
از خود و خود را بالاتر از آنها مشاهده کنی چنانکه الحال آفتاب را
در وقت ظهر می بینی که ارتفاع آن از ارتفاع جدی بیشتر است
و چون آن کره حرکت کند و رو بموضع یا برود پس برسد بمحاذی
خط هج و باید تو جدی را بر روی افق مشاهده کنی مساوی خود
بدون ارتفاع در دو سمت و چون برسد بموضع یا باید که تو جدی را
بالاتر از خود و خود را پائین تر از آن مشاهده کنی و در هر شبانه
روزی دو مرتبه باید جدی را مساوی خود مشاهده کنی و یکمرتبه
بالاتر از خود و یکمرتبه پائین تر از خود و حال آنکه چنین نیست و تو
همیشه جدی را در موضع خود بیک ارتفاع معینی بدون اختلاف
در جمیع اوقات شب و روز می یابی گاهی بمشاهده در شبها و گاهی
بعلم در روزها و اگر فرض کنی که ساکنی بر روی کره ط و کره ط
حرکت میکند بدور کره ی و کره ی ساکن است باید که تو همین

اختلاف فهار را نسبت بجدی وکواکب دور آن مشاهده کنی و حال آنکه
چنین نیست و تو همیشه جدی را بر یک نسق بارتفاع معینی مشاهده
میکنی پس معلوم شد که آن کره که تو بر روی آن ساکنی بدور
کرهٔ دیگر نمیگردد و لکن اگر فرض کنی که بدور خود میگردد مانند چرخها
پس لامحاله باید سمتی که روبجدی و ثور است بگردد و روبجوت شود و لو
شود و در هر شبانه روزی باید بر این نسق جاری شود و در هر یک
از کره طوری که این حرکت فرض شود باید در هر شبانه روزی
اختلاف وضع کره نسبت بجدی وکواکب دوران بظهور رسد
و بالبداهه در ان کره که ما ساکنیم اختلاف وضع آن را نسبت
بکواکب مذکوره نمی بینیم پس معلوم میشود که آن کره که ما در ان
ساکنیم ساکن است نه متحرک و اگر کسی فرض کند که جمیع این صور
بروج دوازده گانه و آفتاب سیر کنند و چون زمین متحرک است
در هر وقتی سمتی از ان مقابل حمل است و چون حرکت کند
همان سمت مقابل ثور شود و همچنین دائما حرکت کند تا آنکه همان
سمت مقابل تمام بروج شود بتدریج پس عرض میکنم که بنا بر این
فرض هم اختلاف اوضاع را نسبت بجدی وکواکب حول آن

لازم

لازم دارد و هر صاحب شعوری بفهمد که محال است که کره حرکت کند
و سمتی از ان که رو بحمل است بگردد و رو بحوت شود و از مقابل جدی و
کواکب حول آن نگردد و رو بکواکب مقابل آنها نشود و حال آنکه
عرض این صور از نقطهٔ جنوب تا نقطهٔ شمال کشیده شده و اگر صور
سیر کنند از جنوب تا شمال همهٔ اجزای آنها ساکن است و اگر
متحرک کند تمام اجزای آنها از نقطهٔ جنوب تا شمال متحرک است
پس اختلاف اوضاع کره متحرکه نسبت بتمام اجزای آنها از نقطهٔ
جنوب تا نقطهٔ شمال باید اتفاق افتد و بالبداهه این کره که ما در
ان ساکنیم اختلاف اوضاع نسبت بجدی وکواکب حول آن ندارد
پس بالقطع و الیقین معلوم میشود که آن کره ساکن است و بنا بر
فرض حرکت زمین بعضی از لوازم دیگر لازم دارد که شرح آن در
بعضی از دایره های گذشته گذشت که بالبداهه هیچیک از آنها
در زمین یافت نمیشود مقتضی شک نیست که هوای بلاد در
سردی و گرمی و اعتدال و عدم اعتدال مختلف است پس بنا بر
فرض حرکت زمین خواه بدور خود مانند چرخها خواه بدور آفتاب
مانند قمر باید در هر شبانه روزی اهل بلادی که در عرض هم واقعند

احساس هوای گرم و سرد و معتدل و غیر معتدل را مکنند و بالبداهة
چنین نیست مگر کسی فرض کند که هوا هم حرکت کند باندازهٔ حرکت
زمین و چنین فرضی هم خلاف واقع است چرا که تا دو جسم در
لطافت و کثافت مساوی نباشند حرکتشان یکسان نخواهد
بود آیا نمی بینی که چون آب حرکت کند سنگهای در ته آب
بقدر آب حرکت نمکنند چون کثیف ترند از آب و همچنین هوائی
که در بالای آب است چون لطیف تر از آب است بقدر آب
حرکت نکند پس چگونه هوا بقدر زمین حرکت خواهد کرد و بعد از
فهم مقدمات سابقه در واقع محتاج باین مقدمه نبودیم ولکن
چون این مقدمه با آن مقدمات مطابق بود اشاره بآن شد
و معلوم شد الحمد لله که زمین ساکن است و حرکت شبانه روزی
از مشرق بمغرب از صورتهای دوازده گانه است بواسطهٔ فلک
الافلاک و حرکت سال از حرکت خاصه آفتاب است از مغرب
بمشرق و سبب بلندی و کوتاهی روزها و شبها در تابستان و
زمستان عرض بلاد است چنانکه معروف بود سابق برانها در
این بلاد و همین قدر از بیان از برای بستن زبان بوالهوسان
کافیست

کافیست والحمد لله رب العالمین تمام شد این مقدمات
در شب پنجشنبه هفتم ماه ذیحجه الحرام ۱۲۹۴
هزار و دویست و نود چهار
حامداً مصلیاً مستغفراً

تمت

ع بید کاتبه تراب اقدام المؤمنین اقل الزائرین ابراهیم ابن علی اصغر
غفر الله لهما بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و اولیائهم المکرمین صلوات
الله علیهم اجمعین فی جمعه پانزدهم شهر صفر المظفر سنهٔ ۱۲۹۶

از برای لجم نوشته شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ولعنة الله
علی اعدائهم اجمعین وبعد چنین گوید این خاک رتبه
روزگار محمد باقر عفی الله عنه که در این اوان محنت اقتران مبلغ
چند رسید از بعضی از اعاظم واعیان که پایهٔ شرافت ظاهر و
باطن ایشان بیش از آن بود که در بیان آید پس مبادرت
در امتثال فرمایش ایشان نمودم هر یک از مسائل را مصدر
ساخته جواب را در تلو آن عرض میکنم فرموده اند مستدعی است
که معنی این حدیث را القا نمائید بطوریکه عالم و عامی از آن بهره
مند شوند قال الصادق علیه السلام من عبد الله بالتوهم فقد کفر
ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک ومن عبد المعنی بایقاع
الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد علیه قلبه ونطق
به لسانه

به لسانه فی سرائره وعلانیته فاولئک هم المؤمنون عرض میشود
که حدیثی که در اصول کافی است فی الجمله تفاوتی دارد با آنچه نقل
فرموده اید و آن این است من عبد الله بالتوهم فقد کفر ومن عبد
الاسم دون المعنی فقد کفر ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک و
من عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد
علیه قلبه ونطق به لسانه فی سرائره وعلانیته فاولئک اصحاب
امیر المؤمنین حقا وفی حدیث آخر اولئک هم المؤمنون حقا باری
در این باب چند حدیث باختلاف الفاظ ومضمون واحد رسیده
والفاظ این احادیث در میان مردم مبذول و معنی آنها مستور
بطوریکه در نزد غیر اهل حق یافت نمیشود و حال آنکه ان هذا لفی
الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی واذا قرأت القرآن جعلنا
بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا وجعلنا علی
قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا واذا ذکرت ربک فی
القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفورا پس اگر میخواهید معنی این
حدیث را بدانید سعی کنید که مضمون آیه درباره شما نباشد
پس متذکر باشید که هر کس معنی این حدیث را نداند البته بتوهم

حرکت میکند پس بخوانید آیه نور را و عبرت بگیرید از تعبیراتی
که خداوند عالم جل شانه در وصف خود فرموده و فرموده الله
نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح تا اینکه
فرموده رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله پس متذکر
شوید که از مشکوة گرفته تا رجال صلوات الله علیهم اجمعین مثل
و وصف و اسم اند از برای او و او خود را باین طور وصف کرده
و هر کس از غیر وصف او او را ستود او را نستوده و رد بسوی
او نموده قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء
الحسنی فادعوه بها قال علیه السلام نحن والله الاسماء الحسنی التی
امر الله ان تدعوه بها من اراد الله بدأ بکم ومن وحده قبل عنکم
ومن قصده توجه بکم والسلام علی من عرفهم فقد عرف الله ومن
جهلهم فقد جهل الله فان کنت من اهل الدیار فاطلب الدیار من
الدار لا اله الا الله الواحد القهار پس متذکر باشید که مراد از اسماء
تماماً اسماء مشتقه است حتی لفظ جلاله کما هو مشتق فاعرض عن
الجوامد کائنة ما کانت بالغة ما بلغت وذروا الذین یلحدون فی
اسمائه اسماء سمیتموها انتم ما انزل الله بها من سلطان فالاسم و آباؤکم
المشتق

المشتق هو القائم مقام الله فی الاداء فمن عبده بغیره فقد هوی
ولم یعبد شیئا ومن عبده منفصلاً عنه معزولاً فقد هوی ولم
یعبد شیئاً ومن عبدهما معا فقد اشرک ومن عبده بایقاع القائم
علیه فهو من اصحاب القائم حقاً وهو المؤمن حقاً فانت اذا عرفت
النسبة بینک وبین اسمک القائم ومثاله عرفت النسبة بین کل اسم
ومسماه وکل لفظ ومعناه پس فکر کنید در قائمی که اسم شما است مانند
قاعدی که اسم شما است یا مانند متحرکی که اسم شما است و ساکنی که
اسم شما است پس در اینکه هر یک از اینها غیر دیگری است شک
نیست چنانکه در اینکه غیر شما در اینها کسی دیگر ظاهر نیست شک نیست
چنانکه در اینکه هر یک غیر ذات شما است شک نیست چرا که اگر ذات
شما متحرک بود ساکن نبود چنانکه ساکن متحرک نیست و اگر ساکن
بود متحرک نبود چنانکه ساکن متحرک نیست و بسی معلوم است
که متحرک و ساکن دو تا است و شما دو تا نیستید و یکی هستید و
آنها دو هستند و یک نیستند و مع ذلک غیر شما نیستند چرا که غیر
شما کسی دیگر در آنها ظاهر نیست و عین شما نیستند چرا که شما متعدد
نمیشوید و آنها متعدد شدند و این متعددین اجزاء و ابعاض شما

نیستند چرا که اگر ابعاض شما بودند بایستی شما موجود نشوید بدون
وجود آنها مانند آنکه سکنجبین موجود نشود مگر بوجود سرکه و انگبین
باهم و حال آنکه شما هستید و متحرک نیست و شما هستید و
ساکن نیست پس این دو مانند سرکه و انگبین نیستند از
برای سکنجبین پس هوش خود را جمع کن که اینها اجزاء و ابعاض
تو نیستند تو هم کل آنها نیستی و همچنین شما روح پنهان در آنها
نیستید چرا که شما در اینها ظاهرترید از خود آنها و روح پنهان است
و ظاهر نیست و همچنین شما ظاهر آنها نیستید که اینها در شما
پنهان باشند چرا که آنها ظاهرند پس شما نه عین آنهائید نه
غیر آنها نه کل آنهائید نه جزء آنها نه باطن آنهائید نه ظاهر
آنها نه غیب آنهائید نه شهود آنها نه روح آنهائید نه بدن
آنها و شما شمائید و اینها نیستند چرا که شما یکفردید و اینها اینهایند
و شما نیستند چرا که آنها متعددند و متعدد یک نیست و یک
متعدد نیست پس اگر این مطلب را دانستید خواهید دانست
که اگرچه ذات شما متحرک نبود چنانکه ساکن نبود ولکن شما تا بودید
یا متحرک بودید یا ساکن و نبود وقتی که شما باشید و نه متحرک
باشید

باشید و نه ساکن اگرچه در ذات خود نه متحرک بودید نه ساکن
و در متحرک متحرک بودید نه در ساکن و در ساکن ساکن بودید
نه در متحرک پس اگر کسی شما را در متحرک یا در ساکن که دو اسم
شما هستند نه بیند و توجه بواسطه اسم شما بشما نکند شما را نشناخته
و توجه بشما نکرده اگرچه اسم جامدی غیر مشتق از شما بزبان جاری
کرده و گفته من زید را می شناسم و او را عبادت میکنم ولکن
شمائی که اسم مشتق ندارد مسمی نیست و محض توهمی است بمعنی
پس از این جهت فرمودند من عبد الله بالتوهم فقد کفر لانه عبد
المتوهم والتوهم لیس باله فقد کفر ولم یعبد شیئا والمعبود هو الله
الرحمن قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
فادعوه بها وکذا من عبد الاسم زعما منه بانه هو المسمی فقد کفر
ولم یعبد شیئا کالمتوهم لان الاسم الموجود من مسمی غیر
موجود فهو متوهم غیر المعبود ومن عبد الاسم والمعنی زعما بانهما
اثنان متباینان فقد اشرک لان الاسم والمسمی لیسا
باثنین متباینین کما عرفت انک متحرک والمتحرک غیر
مباین عنک ومن عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه فاولئک هم

المؤمنون حقا و اولئک اصحاب امیر المؤمنین علیه صلوات المصلین
فانه علیه السلام من الله کالمتحرک منک و لیس بینه و بین الله
بینونة عزلة بل هو اسمه و هو المسمی فان کنت ممن سبقت له
من الله الحسنی تشاهد ما قلنا و من لم یجعل الله له نورا فما له من
نور و السلام علی من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله
من یطع الرسول فقد اطاع الله فرموده اند عرض دیگر مستدعی است
بیان فرمایند که آیا در این زمان بر جمیع فرقه شیخیه کثر الله
امثالهم واجب است معرفت شخص مخصوصی که آن شخص واسطه
فیما بین حضرت حجة عجل الله فرجه و ایشان باشد یا خیر همینکه
اقرار داشته باشد بوجود مبارک نقباء و نجباء و علماء
و وسائط ناجی خواهد بود و نیز بفرمایند که اگر معرفت عالم
فردی لازم است بکدام علامات باید او را شناخت و
باصطلاح کول جهال ما خوذ عرض میشود که بر جمیع شیعه
اثنی عشریه واجب است که مسائل دینیه خود را تحصیل کنند
پس اگر خود از کتاب خدا و سنت ائمه هدی علیهم السلم می
توانند استنباط کنند میکنند و اگر خود نتوانند استنباط
کنند

کنند باید اخذ کنند از کسانیکه میتوانند استنباط کنند
چنانکه حضرت حجة عجل الله فرجه فرموده اما الحوادث الواقعة
فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله و
چنین واسطه کان معقول نیست چنانکه منقول نیست که مختفی و
مستور و غیر مشهور باشند و کفایت نمیکند اینکه بدانیم چنین
اشخاص در دنیا هستند ولکن غیر معروفند بلی واسطه کاملی چند در
میان امام زمان عجل الله فرجه و مردم هستند که مانند خود امام
علیه السلام غائبند پس معرفت ایشان باعیانهم واجب
نیست مثل وساطت و معرفت خود امام علیه السلام که وا
جب است اعتقاد بوساطت او و واجب نیست معرفت
عینی او مثل وساطت ارکان اربعه و وساطت رجال الغیب
از نقباء و نجباء و امثال ایشان پس همینکه میدانید و اعتقاد
دارید که ایشان واسطه امام علیه السلم اند چنانکه امام علیه السلم
واسطه خدا است در میان او و سایر خلق و وجه الانتفاع
بهم فی غیبتهم کانتفاع الناس بالشمس اذا جللها السحاب این
اعتقاد کافیست و اما آن کسی که از رجال الغیب نیست و باید

او را بشناسید تا بتوانند اخذ مسائل دینیه خود را از او کنند
انظروا الی رجل منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا
و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما الا
فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فکانما بحکم الله استخف و علینا رد
و الراد علینا کالراد علی الله و هو فی حد الشرک بالله و قال ان فی کل
خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین
و تاویل الجاهلین و از این حدیث معلوم میشود چنانکه بدیهی است
که در هر زمان بعضی از جهال یافت میشوند که آیات کتاب
و احادیث را تاویل جاهلانه میکنند و بعضی یافت میشوند که
با دعای باطلی دینی را بخود می بندند و بعضی یافت میشوند که تحریف
خود غلو میکنند و بسی واضح است که چنین اشخاص از عوام الناس
نیستند چرا که عامی صرف نمیتوانند آیات و اخبار را بتاویل جاهلانه
معنی کنند و دینی را بخود ببندند که مردم تابع او شوند و آیه و حدیثی
بغلو معنی کنند و مردم را بغلو اندازد پس از این قبیل اشخاص
البته بلباس علما خواهند بود و لیکن چون در لباس علمیش نیست
اگر در مقابل این جماعت نباشند علمای چند عدول از
جانب

جانب خدا و ائمه هدی علیهم السلم که نفی کنند از دین ایشان
تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین را البته ایشان
سایر مردم را مرتد از دین خدا و ائمه هدی علیهم السلم خواهند
نمود و معلوم است که چنانکه محرفین و ماولین و منتحلین ظاهرند
در میان مردم بجهة اضلال و ارتداد ایشان علمای عدول هم
باید ظاهر باشند از برای هدایت مردم و رسوا کردن مضلین
و این دو نوع داعی چنانکه واضح است که در هر زمانی هستند
بنص قرآن خداوند خبر داده که امر چنین است که میفرماید و ما
ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته و در حدیث است که من رسول و لا نبی و لا محدث
الا اذا تمنی القی الشیطان و میفرماید و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا
شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول
غرورا و لو شاء ربک ما فعلوه فذرهم و ما یفترون و لتصغی الیه
افئدة الذین لا یؤمنون بالاخرة و لیرضوه و لیقترفوا ما هم
مقترفون و میفرماید و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن
سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون و در

حدیث است که اگر باقی نمی ماند بعد از غیبت قائم شما عجل الله
فرجه علمائی چند که حفظ کنند قلوب ضعفای شیعیان ما را
مانند حفظ کردن سکان کشتی اهل کشتی را هر آینه مرتد میشدند مردم
از دین خدا باری پس در اینکه در طرفین جمعی هستند در مقابل
یکدیگر و هر یک مشغول بعمل خود بنص کتاب و سنت و مشاهده
ظاهر است و این امری است جاری و سنتی است ساری
که لن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة تحویلا احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین
من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین و نیز
واضح است که این افتتان و امتحان در هر زمان در میان
جماعتی اتفاق خواهد افتاد که ظاهراً بر یک طریقه باشند چرا که
اهل هر طریقه فریفته باهل طریقه خود میشوند نه بطریقه دیگران
اگر چه محض عصبیت اهلی و قبیله باشد چنانکه مشاهده میکنند
که غالب اهل اسلام اعتنائی بایرادات و شبهات یهود و نصاری
نمیکنند از عالم و جاهلشان و بواسطه آن ایرادات از اسلام
بیرون نمیروند و همچنین شیعه اثنا عشری اعتنائی بایرادات

وشبهات عامه و سایر فرق نمیکنند از عامی و عالمشان
و دست از مذهب خود بر نمیدارند اگر چه بعضی از ایشان نتوانند
جواب ایرادات و شبهات خصم را بدهند پس از این جهة
در هر امتی امتحان در میان خود ایشان واقع شد پس قوم
موسی امتحان بسامری شدند که از قوم موسی بود و اهل
اسلام امتحان بسامری و گوساله اهل اسلام شدند بسامری
و گوساله یهود پس اگر قدری در امتحان خداوندی جلت
حکمته فکر کنید خواهید یافت که از این قبیل است و بسیار
بطور ندرت اتفاق افتد که اهل طریقه را باهل طریقه دیگر خداوند
جلت حکمته امتحان کند و عقلای عالم میفهمند که امر خداوندی
چنین است و از برای ایشان همین قدر از بیان کافی است
و شغل من و ملالت خوانندگان مانع از تفصیل بیش از این است
پس فکر کنید که چون اهل حق و باطل در مقابل ایستادند اهل
باطل می توانند بلباس اهل حق ظاهر شوند و گرگان در
لباس میش باشند که سایر مردم که تابع باشند نتوانند
بفهمند که کدام بر حقند و کدام بر باطلند پس در تحیر بمانند و توقف

کنند و تابع هیچیک نشوند یا آنکه لا عن شعور تابع طرفی شوند پس اگر
قدری در این امر فکر کردید خواهید یافت که اگر خداوند جلت حکمته
راضی بتوقف مردم بود در اختیار حق و باطل یا راضی بود که لا عن
شعور بهر سمتی بروند ارسال رسل و انزال کتب و اظهار خارق
عادات نمیکرد پس خواهید یافت که علامات اهل حق باید واضح
باشد که مشتبه باهل باطل نشوند و علامات اهل باطل باید واضح
باشد که مشتبه باهل حق نشوند و اگر محل اشتباهی در میان
بماند باید خدا را حجتی بر خلق نباشد و بتوانند بگویند خداوندا
تو اهل حق را شبیه باهل باطل قرار دادی و اهل باطل را بلباس
اهل حق جلوه دادی بطوریکه ما نتوانستیم تمیز دهیم پس متحیر و متوقف
شدیم هزار سال و در ظرف این مدت در توقف مردیم یا لا
عن شعور بهر دو طرف شدیم و چون میدانیم که تو عادلی و تکلیف
ما لا یطاق نمیکنی و ظلم نمی نمائی و تو اولائی که عذر موجه ما را
قبول کنی پس البته ما معذوریم در نزد تو پس اگر قدری
در این امر فکر کردید خواهید یافت که اگر امر الهی چنین بود
ارسال رسل و انزال کتب و اظهار خارق عادات لغو بود

و تعالی

و تعالی الحکیم عن ذلک علواً کبیراً کذب العادلون بالله و ضلوا
ضلالاً بعیداً و بسب آنکه اهل شبهات متمسک شوند در معذرت
از تحیر و توقف در اهل حق و باطل باین حدیث که اگر حق خالص
بود پنهان نمی ماند بر صاحب شعوری و لکن گرفته میشود قدری
از حق و قدری از باطل و مخلوط و ممزوج میشود و ظاهر میشود
این ممزوج پس حق پنهان میشود و شیطان مسلط میشود
بر دوستان خود و باین حدیث که شبهه را شبهه گفته اند
بجهة آنکه شبیه است بحق پس اگر از این قبیل متشابهات را
از اهل شبهه شنیدید بدانید که میخواهند باصطلاح آبی گل آلود
کنند که ماهی بگیرند که مبادا طلبانی در خیال اتباع ایشان
شوند که از ایشان روگردان شوند پس با ایشان میگویند که
نباید امر حق واضح باشد تا اگر طلبانی از برای اتباع روی دهد
از باب وساوس باشد که اعتنائی بآن لازم نباشد و ایشان
که طالبان حق بدانند که حق مخلوط بباطل باطل است و از جانب
خداوند نیست و مراد از این قبیل احادیث همین است که اهل باطل
بلباس اهل حق خود را جلوه میدهند و آیه و حدیثی میخوانند و

نا ویلی میکنند پس در این هنگام شیطان مستولی میشود بر اولیای
خود و بهانه بدست ایشان میدهد و ایشان را گمراه میکنند نه
این است که خدای قادر حکیم جل شانه حق و باطل را ممزوج کرده
و بخلق خود رسانیده بطوریکه طالبان حق نتوانند تمیز دهند و
با این حال بخواهد از ایشان که حق را اقرار کنند و باطل را انکار
پس متذکر باشید که حق باید از روز روشن تر باشد و باطل باید
از شب تاریکتر باشد که عذری و بهانهٔ از برای اهل باطل باقی
نماند تا حجت بر ایشان تمام باشد چنانکه خداوند عالم جل شانه
در مقام اظهار حق و باطل میفرماید هل یستوی الظلمات والنور
والظل والحرور و هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
پس متذکر باشید که واقعی امر حق باید از روز روشن تر
باشد و امر باطل باید از شب ظلمانی تر باشد چرا که اگر روزی
بحسب اتفاق ابر شد و چنین معلوم شد که شب است و
مردم نماز مغرب را کردند هلاک نشده اند و نماز ایشان
مقبول است و اگر بحسب اتفاق شبی مه تاب چنین معلوم
شد که صبح صادق است و مردم نماز صبح را بجای آوردند هلاک
نمی شوند

نمیشوند و نماز ایشان مقبول است ولکن اگر حجتی از جانب خداوند
عالم جل شانه برخواست و مردم را دعوت کرد و باو نگرویدند
البته هلاک خواهند شد همیشه و اگر منافقی از جانب شیطان
برخواست و بلباس تلبیس مردم را دعوت بخود کرد و باو گرویدند
مخلد در عذاب خواهند بود پس از این جهت لازم شد در
حکمت که حقی که از جانب خداوند عالم جل شانه است حقی باشد
که در حقیقت واقع از جانب او باشد نه آنکه در واقع از جانب
او نباشد و امر خود را در ظاهر بر مردم مشتبه کرده باشد
و همچنین لازم شد در حکمت که باطلی که از جانب شیطان است
واضح البطلان باشد نه آنکه احتمال برود که از جانب خدا است
و این امر جاری است در هر زمان و هر محقی که از جانب
خدا است و هر مدعی که در مقابل هر محقی ادعا کند خواه آن
حجت پیغمبری باشد که در مقابل او لامحاله عدوی هست چنانکه
خداوند عالم جل شانه خبر داده و فرموده و جعلنا لکل نبی
عدواً شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف
القول غروراً و خواه آن حجت وصی پیغمبر باشد و خواه عدول

روات حاملان وعلمای حکاة ناقلان باشند چنانکه خداوند
عالم جل شانه میفرماید وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا
نبی و در قرائت اهل بیت علیهم السلام است ولا محدث الا اذا
تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله
آیاته والله علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم
مرض والقاسیة قلوبهم وان الظالمین لفی شقاق بعید ولیعلم
الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم
وان الله لهادی الذین آمنوا الی صراط مستقیم ولا یزال الذین
کفروا فی مریة منه حتی تاتیهم الساعة بغتة او یاتیهم عذاب یوم عقیم
پس درین آیات تدبر کنید و بدانید که در دعوت هر پیغمبری
و رسولی و نبیی و وصیی و ولیی که محدث شد شیاطین جن و انس
القای زخرف قول خود را میکنند چنانکه فرموده وان
الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم وان اطعتموهم انکم
لمشرکون پس مشرکان اطاعت میکنند مجادلان از جانب
شیاطین را و نسخ و نفی میکند خداوند عالم جل شانه و ابطال
حق زخرف قول ایشان را از برای مؤمنان و داده است کافی در

هدایت

هدایت مؤمنان بسوی راه راست الیس الله بکاف عبده پس
محکم میکند آیات خود را از برای مؤمنان و باقی میگذارد زخرف
قول را از برای کافران که فتنه باشد از برای ایشان و ازین
جهت در کتاب خود محکمی قرار داده از برای مؤمنان و متشابهی
قرار داده از برای بهانهٔ کافران و جدا کردن ایشان از
مؤمنان لیمیز الله الخبیث من الطیب ویجعل الخبیث بعضه علی
بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم و از حال مؤمنان و کار و بار
کافران خبر داده و احقاق حق مؤمنان و ابطال باطل کافران را
بکلمات خود فرموده لیحق الله الحق بکلماته و لیبطل الباطل بواضحترین
بیانات چنانکه فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات
محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات فاما الذین فی
قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما
یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند
ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و اوست کسیکه
فرو فرستاد بر تو قرآن را بعضی از آن آیاتی است محکمات آنها

اصل قران است و اسم آنها فرقان است یعنی چیزی است جدا
کننده حق از باطل که واجب است عمل کردن بآن چنانکه از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که قران تمام کتاب است از محکم و
متشابه و فرقان محکمی است که واجب است عمل کردن بآن پس
مؤمنان متمسک میشوند بان محکم جدا کننده حق از باطل واما
کسانیکه در دلهای ایشان میل بباطل است پس تابع میشوند
متشابه قران را که جدا کننده حق از باطل نیست چراکه میخواهند
از پی باطل بروند و همان را طالبند که فسادی کنند در مقابل
اهل حق و فتنه برپا کنند و حال آنکه تاویل آن آیات متشابه را
نمیداند مگر خدا و راسخان در علم میگویند ایمان آوردیم بکل قران
و میدانیم که کل محکمات و متشابهات از نزد پروردگار ما است
و اختلاف و منافاتی در میان محکمات و متشابهات نیست
لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و متذکر این
مطلب نمیشوند مگر صاحبان عقل و میگویند ای پروردگار ما میل
مده دلهای ما را بباطل مثل آنکه میل دادی دلهای کسانیکه غرض
و مرض داشتند بباطل فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم بعد از آنکه
فهمانیدی

فهمانیدی بما این امر را و هدایت فرمودی ما را که محکمات را
بگیریم و از پی متشابهات نرویم و منت گذار و ببخش بما از جانب
خود رحمتی که ما باقی باشیم بر هدایت تو و میل نکنیم بباطل بدرستیکه
توئی عطا کننده و بس پس قدری در آنچه ذکر شد فکر کنید تا آن
حقی که از روز روشن تر است و باطلی که از شب ظلمانی تر است
معلوم شود پس فکر کنید و عدول فقها را از منتحلین جدا
کنید و تابع عدول شوید و بفریب منتحلین مغرور نشوید پس
جهال را طرح کنید چراکه عدول باید علماء باشند تا بتوانند
بعلم خود تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین را
از دین بدلیل زایل کنند پس بنا براین اغلب اهل روزگار
مطروحند و کاری با ایشان ندارید از کسبه و عمله و اکره و
تجار و عمال و حکام و سرباز و سرکرده و امثال ایشان و
همچنین فساق و فجار را طرح کنید چراکه علماء باید عدول
باشند تا بتوانند از ایشان اخذ کنید و مطمئن شوید پس اغلب
اهل روزگار را طرح خواهید کرد و محل تحیر شما نخواهند بود
و همچنین ارباب علومی که علم ایشان مدخلیتی بعلم دین و مذهب

ندارد طرح کنند مثل طبیبان و منجمان و اصحاب فال و جفار و رمال
و امثال ایشان و همچنین طرح کنند جماعتی را که همه دلیل و برهان
ایشان آه کشیدن و بسقف نگاه کردن است و باصطلاح
خود ارباب حالند نه اصحاب مقال چرا که شما هرگز پیغمبر یا کت
و امامان آه‌کش جاهل نداشته‌اید که نواب ایشان و ناطقان
حال و آه تحویل کنند و باید با دلیل و برهان چنانکه در کتب آسمانی
و قرآن است تکلم کرد و حق را اثبات و باطل را نفی کرد
و بسی واضح است که این جماعت اگر بخواهند یک خرید
و فروشی کنند مسائل صحت و فساد بیع و شری را باید از
غیر بیاموزند و اگر در نمازی شک کنند یا در سایر عبادات
اگر متدین باشند باید مسائل خود را از غیر اخذ کنند و اگر
متدین نباشند که واضح‌تر است امر ایشان که محل تحیر تحقق
عاقل نخواهند بود و پس مطروح خواهند بود و همچنین کسانیکه
خودشان در مسائل دینیهٔ خود بر یقین نیستند و دلیل و
برهان بزعم خود بر عدم یقین خود اقامه میکنند در نزد
کسیکه طالب یقین است باید مطروح باشند چرا که با اصرار

تمام

تمام با دلیل و برهان بزبان خود اقرار دارند که یقین ندارند و
بطوری اصرار دارند که انکار اصحاب یقین را باصرار تکرار میکنند
و سخریه و استهزاء بصاحبان یقین میکنند و همچنین کسانیکه از
علم توحید و صفات آن و نبوت و صفات آن و ولایت
و صفات آن و قیامت و لوازم آن بیخبرند مطروح خواهند
بود چرا که نفی شبهات را در این مراتب بنادانی نتوان کرد
و عدول باید عالم باشند و معرفت داشته باشند باین
مراتب تا بتوانند اثبات حق هر مقامی را در آن مقام کنند
و نفی باطل هر مقامی را در آن مقام کنند پس چون اغلب
اغلب اهل روزگار طرح شدند بنادانی و جهالت و فسق و
فجور و دنیا طلبی و ریاست و حکم بغیر ما انزل الله و شهادت
زور و رشوه خوردن بطوری که حالشان بر عاقلی پوشیده
نیست امر طالب حق و اهل حق در نهایت سهولت خواهد
شد که در هر عصری حجت خداوند از روز روشن‌تر ظاهر
خواهد بود پس بعد از آنکه از روی شعور دانستید که رجال الغیبی
که خداوند عالم جل شانه عمداً ایشان را مخفی داشته معقول

منقول نیست که معرفت شخصی عینی ایشان واجب باشد که
چه میدانیم و اعتقاد داریم که در این دنیا هستند مانند خضر
و الیاس و ادریس و عیسی علیهم السلم و سایر بزرگان که
موافق بعضی اخبار دوازده و موافق بعضی اخبار سی نفر و موافق
بعضی اخبار هفتاد نفرند پس عدد ایشان هر قدر باشد
بسی واضح است که واجب نیست شخص مخفی را در عالم شهادة
شناخت و حالت ایشان حالت یوسف است که معروف
برادران خود نبود اگر چه او را میدیدند و با او معامله میکردند
تا وقتی که خواست خود را بیکی از ایشان شناساند و از باقی
مخفی بود تا وقتی که خواست خود را بجمیع برادران خود شناسانید
پس همچنین است حال رجال الغیب که در میان مردم راه
میروند و معامله می کنند ولکن کسی ایشان را نمی شناسد
که چه کاره اند پس اگر احیانا خواستند خود را بیکنفری خواهند
شناسانند تا وقتی که زمان اقتضا کند که خود را بهمه مردم
بشناسانند و در زمان غیبت امام عجل الله فرجه خود را
بجمیع مردم نخواهند شناسانید پس بهر کس خود را شناسانیدند

براهم

براه هم واجب است که بشناسد و از هر کس مخفی شدند واجب
نیست که او بشناسد و متذکر باشید که همیشه بر خدا است
که ابتدا کند بتعریف حجت خود و بر خلق است که بعد از فهمیدن
اذعان کنند مثل آنکه پیغمبران خود را فرستاد و ادعا کردند
و اثبات حقیت خود را کردند ابتداءً بعد از تعریف و توصیف
واجب شد تصدیق و ایمان بایشان و هرگز بنای اهل
حق این نبود که پیش از آمدن پیغمبری طلب کنند او را و
بفالها و خوابها و حدسها و هواها و هوسهای خود تعیین کنند
شخصی را که این است پیغمبر خدا پس بر همین نسق است تمام
اموریکه خداوند جل شانه از بندگان خود میخواهد پس اول
تعریف میکنند و بعد از تعریف او مردم باید اذعان کنند
و هر کس بخواهد بخواب و فال و حدس و هوی و هوس خود
چیزی از برای خود بتراشد می تراشد ولکن در نزد خداوند
عالم خائب و خاسر خواهد بود اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم ما انزل الله
بها من سلطان و سلطان او همیشه ابتدا میکند بتعریف
و اقامه دلیل و برهان و مردم بعد از آن باید اذعان کنند

پس هر کس برخلاف این طریقه خواست از برای خود چیزی تراشد
برخلاف راه خدا سالک خواهد بود و ما ذا بعد الحق الا الضلال من
انچه شرط بلاغ است با تو میگویم فاختر لنفسک انا هدیناه
السبیل اما شاکراً و اما کفوراً ان علینا جمعه و قرانه ثم ان علینا
بیانه فاذا قرأناه فاتبع قرانه انک لا تهدی من احببت و لکن
الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم پس رجال الغیب را کائناً من کان واگذارید تا خود
ایشان ابتدا بتعریف خود کنند و اما کسانیکه از عدول اند و
عالمند و وجود ایشان از برای نفی تحریف غالین و انتحال
مبطلین و تاویل جاهلین است که بعد از طرح اغلب مردمی که
واضح است که ایشان نیستند جماعت معدودی باقی
خواهند ماند که مقتدی کار خود هستند و اگر کسی بنفاق بخواهد
خود را از ان جمله جلوه دهد خداوند عالم حال شان در نهایت
ایضاح او را رسوا خواهد کرد ثوب الریاء یشف عما تحته و ان
التحفت به فانک عاری علم الحجة واضح لمریده و اری القلوب
عن الحجة فی عمی و لقد عجبت لهالک و نجاته موجودة و لقد
عجبت

عجبت لمن نجی و مضمون این اشعار منسوب باهل بیت اطهار
علیهم السلم شعار تمام اخیار و ابرار است پس متذکر باشید که
بنفاق و ریاء و حیله بازی صدا را می توان ضعیف کرد و
کا مهار را می توان نزدیک بهم برداشت و ملایمت با مردم
بکار برد و ذکری از خدا و رسول بر زبان جاری کرد و سالکی
تحویل نمود اما بهیچ حیله عالم نمی توان شد و اگر اهل حیله می
توانستند که بحیله عالم شوند بطوریکه بتوانند نفی کنند از دین
تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین را و اظهار
کنند چنین امر بزرگی را و در باطن منافق باشند حجت
خداوندی ناقص بود و امر الهی واضح نبود و تعالی الله عن
ذلک علواً کبیراً پس بدانید و یقین کنید که هر کس خود را
جلوه داد که از عدول است و چهار کلمه حرف خر بوار اظهار
کرد نخواهد توانست که شبهات از دین رفع کند و خداوند [illegible]
او را که خود شبهه در میان آورد که رفع ان شبهه موقوف
بدفع عدول نافین باشد بلکه او را امیدوار دکه خلاف ضروریات
دین و مذهب انکار کند بطوریکه طالبان حق بفهمند که از

عدول غافین نیست و عدول غافین در هر زمان مصدق یکدیگرند
لا محاله چرا که همه عالمند و هر یک از علم دیگری خبردار شده البته
میفهمند علم او را و چون عادل است البته تصدیق او را خواهد
کرد و چون او را از عدول یافت البته دوستی او را میورزد
پس معقول و منقول نیست که عدول مصدق یکدیگر نباشند
چه در یک زمان و مکان جمع شوند و چه در ازمنه و امکنه عدیده
پس چون مصدق یکدیگر شدند و دوستی یکدیگر را جزء
ایمان خود دانستند سایر مردمی که میخواهند اخذ مسائل از
ایشان کنند در راحت خواهند بود از هر یک بگیرند دیگری را
نزاعی نیست که چرا از من نگرفته اید چرا که معقول و منقول نیست
که سن بگیر کسی و من بگیر کسی باصطلاح در میان ایشان
باشد و ایشان مصدق و صدیق و مکرم و معظم یکدیگرند
مانند ائمه سلام الله علیهم مصدق و صدیق و مکرم و
معظم یکدیگر بودند و مانند انبیاء و اوصیای ایشان
جمیعا مصدق و صدیق و مکرم و معظم یکدیگر بودند و اگر احیانا
در مسئله نظری اختلافی در میان ایشان یافت شد
هر یک

هر یک مامورند از جانب خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام که
بنظر خود عمل کنند چرا که ائمه ایشان علیهم السلام فرموده اند نحن
اوقعنا الخلاف بینکم و این خلاف خلافی نخواهد بود که موجب
تفسیق یا تکفیر یکدیگر شود چرا که فرض این است که همه عالمند
بمسائل دین و مذهب و همه عادلند پس همه میدانند که در
ضروریات اتفاق دارند و همه میدانند که در نظریات هر یک
باید بنظر خود عمل کنند پس شاید بعضی مثلا کشمش جوشیده را
حرام دانند و نخورند و بعضی علاوه بر حرمت نجس بدانند و
بعضی حلال و طیب دانند پس هر یک بنظر خود عمل کنند و
هر یک تصدیق باقی را در نظر خود خواهند کرد و تفسیق و تکفیر
و تجهیل یکدیگر را نخواهند نمود پس اگر کسی یافت شد که مماس
میش ظاهر شد و خواست در یکی از عدول تفسیق و تکفیر و تجهیل
کند خداوند عالم فسق و کفر و جهل او را بر مردم ظاهر خواهد کرد
تا متحیر نباشند پس اگر افترائی بایشان بست و ایشان
تبری کردند معلوم میشود که مفتری فاسقی است بی مبالات
پس بافترای خود او خدا او را رسوا کرده که مردم اعتنائی باو

نکنند و اگر تکفیری کرده و دلیل آن را بیان نکرد یا افتری
مطلبی را نسبت داد و افترای خود را دلیل خود قرار داد و عدول
بتری از ان افتری کردند باز خداوند او را بزبان خود رسوا کرده
مانند جمیع افتراهائی را که بمشایخ عظام اعلی الله مقامهم بستند
و آن افتراها را دلیل تکفیر خود قرار دادند و گفتند که ایشان
بمعراج جسمانی یا معاد جسمانی قائل نیستند بهانه انکه ما از کلام
ایشان چنین بفهمیم و هر قدر ایشان گفتند که مقصود ما
این نیست که معراج یا معاد جسمانی نیست و ما هم منکر معراج
و معاد جسمانی را کافر میدانیم گفتند مقصود شما انکار است
چرا که ما از کلام شما چنین بفهمیم و هر قدر اصرار کردند که ما مقصود
خود را میدانیم که انکار نیست گفتند مقصود شما انکار است
ولکن تقیه میکنید و هر قدر اصرار کردند که شما که عالم بغیب
و عالم بضمایر نیستید و ما خود عالمیم بضمایر خود و چنین
قصدی نداریم این ادعائیکه شما میکنید در کدام دین از
دینها چنین ادعای بمعنی مجری بوده فایده نبخشید باری
چون این مطلب را در رساله ابطال الباطل و رساله رد تسول
شرح

شرح و بسطی داده ام و ملال حال مانع از تفصیل است پس در
اینجا طول نمیدهم و ان شاء اختصار برای امثال مسائل اشاره
کافی است و اگر هم خواستند بان رسائل مفصله رجوع خواهند
فرمود باری مقصود این است که متذکر باشید که هر کس خواست
در مقابل عدول مخالفین چیزی بگوید که موجب قدحی در ایشان
شود خداوند عالم جل شانه او را در نزد طالبان حق رسوا خواهد
کرد بهمان گفته او که راه شبهه از برای ایشان باقی نماند بلی
چیزیکه پای بند مردم شده که چنان گمان میکنند که متحیرند
این است که می شنوند که دو نفر با یکدیگر مختلفند و رجوع باقوال
طرفین نکرده خود را متحیر می بینند و غافلند که باید رجوع کنند
باقوال طرفین تا بیابند که حق با کدام است و کدام بر باطلند
و الا خداوند عالم جل شانه تحیری در دین خود قرار نداده
و حق و باطل را مخلوط قرار نداده که موجب تحیر کسی شود بلی
چون رجوع باقوال طرفین نکنند البته متحیر خواهند بود و بر
خدا است که احقاق حق کند از برای هر طالب حقی بزبان
اهل حق و بر خدا است که ابطال باطل کند از برای طالب حق

بزبان اهل باطل و اهل حق و بر طالبان حق است که رجوع کنند
باقوال طرفین تا تحیّری از برای ایشان باقی نماند پس اگر
کسی باقوال طرفین رجوع نکرد و در تحیّر ماند چنین کسی غافل است
که طالب حق نیست و بر خدا نیست که چنین کسی را از تحیّر بیرون
آورد الّا ما رحم ربّی باری پس متذکّر باشید و رجوع کنید در
محلّ اختلاف تا واضح شود بر شما که خداوند در احقاق حق و ابطال
باطل اهمال نفرموده و چون فسادهای عمده و امتحانهای خداوندی
جلّ شانه غالب در میان اهل یک طریقه است بطوریکه اشاره بان
کردم باید متذکّر باشید که اهل هر باطلی تمام اقوال او باطل نخواهد
بود چرا که خود را ناچار داخل در طریقه میکند تا بتواند فساد کند
پس متذکّر باشید که نظر خود را همیشه در محلّ اختلاف قرار دهید
نه در بعضی مسائل مشترکه مثل اینکه اگر در اقوال مشترکه خاصّه و
عامّه رجوع کنید نخواهید فهمید که حق با کدام است مثل اینکه
طرفین میگویند خدا یکی است و پیغمبر محمّد بن عبد الله صلّی الله
علیه و آله است و نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة واجب است
پس اگر کسی باقوال مشترکه رجوع کرد بالکه طرفین را خوب

خواهد

خواهد دانست و متحیّر در اختلاف ایشان خواهد شد و لکن چنین
رجوع کردنها از غفلت او است و باید متذکّر شد که بمحلّ اختلاف
طرفین رجوع نه بمحلّ اتفاق مثل آنکه باید رجوع کند باقوال کند
طرفین در مسئلهٔ خلافت بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله که بعضی
میگویند خلیفه خود را خود باید تعیین کند و بعضی میگویند لازم
نیست که خود تعیین کند و رعیت هم میتوانند تعیین کنند
آنگاه طالب حق بآسانی خواهد فهمید حق را و قبول خواهد کرد
و خواهد فهمید باطل را و کناره خواهد کرد اگرچه اهل حق را چهار
نفر بیابد و اهل باطل را جمع کثیری بیابد پس همیشه این مطلب را
متذکّر باشید تا بآسانی تمام اهل حق و اهل باطل را از یکدیگر جدا
کنید و اقوال مشترکه دامهای شیطان است که در میان
اهل باطل انداخته از برای ربودن اولیای خود و مؤمن باید
زیرک و دانا باشد که بدام گرفتار نشود در خانه اگر کسی است
این حرف بس است فرموده اند عرض دیگر در صورتیکه مردم
مکلّف بشناختن و معرفت شخص کاملی باشند خود او باید بهر
طریقه که بخواهد در میان خلق ظهور نماید یا بدون اظهار مردم

مکلف بشناختن همچو کسی باید باشند عرض میشود که جواب
از این مسئله در جواب سابق گذشت که همیشه بر خداوند عالم
جل شانه است بیان با دلیل و برهان با وضح بیان این
از مشاهده و عیان پس بعد از آن بر مردم است اذعان
و این امر جاری است از جانب خداوند عالم جل شانه در
میان خلق از امر نبوت گرفته که ابتدای تمام شرایع است
تا خلافت تا ولایت و همچنین از توحید گرفته تا ارش خدش
و از جمله حیلهای اهل حیله است که باید شخص کاملی را پیدا کرد
اگرچه بخواب دیدن و فال گرفتن و همت طلبیدن از برای
مناصب و جلب منافع و دفع مضار و دعا گرفتن از برای
آسانی وضع حمل و حصول حمل و تب بندی و نشتر خوانی و دم
بندی و امثال اینها باشد و چون مردم روزگار طالب این جور
امورند هر یک از هر کس از این قبیل آثار را دیدند او را کامل
از برای خود گرفتند و دعوت بسوی او کردند و کاملان بسیار
در روزگار پیدا شدند و مؤمن دانای زیرک با بصیرت
میداند که از این امور در میان جمیع طوائف هست و مناط
حقیت

حقیت و بطلان نیست و مناط حقیت با برهان تکلم کردن است
و برهان منحصر است به برهان الهی و برهان الهی نیست مگر در
نزد پیغمبر صلی الله علیه و اله و او نسپرده آن را مگر در نزد اوصیای
خود علیهم السلم پس برهان منحصر است در اخبار اوصیاء علیهم
السلم که شرح کننده کتاب خدا است و بیان کننده مراد
او است و دلیل عقل حاکم است بر این مطلب که برهان الهی
نزد خود او است و او وحی نکرده مگر به پیغمبر صلی الله علیه و اله
و او نسپرده مگر نزد اوصیای خود علیهم السلم و اوصیاء علیهم السلم
بیان نکرده اند مگر در اخبار خود و آنچه در اخبار بحد ضرورت
رسیده این است که تمام امور الهی را باید خداوند عالم
جل شانه ابتدا کند بتعریف و بیان و بعد از بیان بر
خلق است اذعان و چون در عنوان سابق بعضی از آیات
و اخبار آن را عرض کردم در اینجا اعاده نمیکنم و دلیل عقل
بر آنچه عرض شد گواه است چنانکه گذشت فرموده اند
از کلمات مشایخ عظام اعلی الله مقامهم و از فرمایشات
جناب عالی چنین بر می آید که علماء و عدول باید متعدد باشند

و از حدیث شریف هم چنین بر می آید که ان لنا فی کل خلف
عدولا الی اخر و لفظ عدول معلوم است که جمع است و همچنین
لفظ رواة در حدیث دیگر که میفرماید فارجعوا فیها الی رواة
حدیثنا مانند لفظ عدول جمع راوی است و بلفظ مفرد ادا
نشده است و در زمان قبل از بعثت ظاهری حضرت رسول
صلی الله علیه و آله هم در یک عصر انبیا متعدد بودند و نقباء و نجباء
هم در یک زمان مثل حضرت سلمان و ابوذر متعدد میشدند
و فی الحقیقه هر یک از علماء یا رفقای شیخیه هر گاه امروزه بگویند
باید امر منحصر بشخص واحد باشد تقویت قول طرف مخالف
این فرقه حقه را نموده اند زیرا که انها همیشه حرفشان این بود
که مرحوم اقا اعلی الله مقامه در ارشاد و سایر کتب امر را انحصار
بخود داده اند و مرحوم اقا اعلی الله مقامه از این اسناد تبری
می جستند و در مواعظ و درسها میفرمودند و در رسائل می نوشتند
که نباید انحصار داشته باشد حالا مقصود این حقیر تحقیق خدا
حاجت است نه حجت و میخواهد چیزی بفهمد در این صورت
مقصود از این عبارت اقای مرحوم اعلی الله مقامه که مرحوم

مبرور

مبرور سید اعلی الله مقامه نوشته اند چه بوده آیا میرسد که امر
منحصر است یا خیر یا اینکه اگر برسد که امر منحصر است می تواند بود
که در آن عصر مثلا منحصر بوده و پس از آن لزومی ندارد که منحصر
باشد یا نه و فی هذه العبارات و مما یجب عرضه علیک ان الله
سبحانه قال لنبیه صلی الله علیه و آله انک میت و انهم میتون
و هذا امر کائن فان کان کائن علیک لا اراناالله فمن ولی
الامر بعدک فانی اعتقد عقدا جزما ان من لم یعرف شیخ
زمانه لم یعرف امامه یقینا فان الشیخ سبیل الامام و وجهه
و تعریفه و من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة اگر چه
انحصاری از این عبارات معلوم نمیشود ولی اگر انحصاری هم
نداشت اینقدر اضطراب لازم نبود و البته بعد از فوت
مرحوم سید اعلی الله مقامه در میان شاگردهای مرحوم شیخ
و سید اعلی الله مقامهما یک نفر را که از او تقلید بتوان کرد
در صورتیکه خود مرحوم اقا اعلی الله مقامه حامل آن علوم بودند
می توانستند پیدا کنند و رفع اضطرابشان بوجود او بشود
پس معلوم است که امر عظیم بوده و میفرماید و لا بد لمعرفة کل

شیخ من نصّ شیخ السابق علیه او تصریح نفس شیخ الزمان بعدما
عرفت صدقه و نحن الآن قد منّ الله علینا بتصدیقکم تا اینکه
میرسد بجائی که عرض میکنند فالمرجو منکم ان تصفوا عنا الشیخ
الذی بعدکم چون مطالب ایشان بلند است و افهام
قاصره متحمّل آنها نیست لهذا جسارت کرده و امیدوارست
جواب اینمطالب را رساله بنویسند که در آنجا شرح و بسطی داشته
باشد دارد که مطلب در نهایت سهولت ان شاء الله معلوم
شود عرض میشود که سؤالی خوب و بیانی مرغوب فرموده
چراکه در این زمان محنت اقتران مردم گویا خودسرند و هریک
خودرا مستبد و مستقل برای خود دانسته‌اند و هریک مستغنی
شده از سؤال کردن و جواب شنیدن تحقیقات چند
بگمان خود دارند و فکر نمیکنند که چه شد که در زمان حیوة
بزرگان محتاج بودند بسؤال کردن و درس خواندن و
مسائل دین و مذهب را یاد گرفتن و بمحض همینکه بزرگان دین
بجهة امتحان الهی از دنیا رفتند مردم مستغنی و مستقل و
مستبد برای خود شدند لا لامر الله یعقلون ولا من اولیائه

یسمعون

یسمعون فما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون الحمد لله که
دیدیم کسی را که خودسر بود و امید است که دنیا خالی از امثال
ایشان نباشد که بخواهند و اعتقادی داشته باشند و بهوی
و هوس خود راه بروند و از آنچه عرض میکنیم منتفع شوند و مرا
در آخرت از انتفاع خود بهره ور کنند پس بهتر این است
که از کلام خود بزرگان چیزی بنویسم چراکه کلام الملوک
ملوک الکلام و در کلام ایشان نوری است که رفع ظلام را
بهتر میکند و البته حجت را بهتر تمام میکنند لیهلک من هلک
عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة در جلد چهارم ارشاد در
مقام رفع غلوّ غالیان در صفحه صد و دهم از کتاب چاپ
تبریز فرمایشات میفرمایند تا میرسند بصفحه صد و دوازدهم
پس میفرمایند آیا نمی‌بینی که مطلق انسان در رتبه بالاتر است
از حیوان یقیناً و فیضها اول بانسان میرسد یقیناً و از او
نشر کرده بحیوانات میرسد و مع ذلک انسانها احوالات حیوانات
نمیدانند پس چه لازم کرده است که محیط بهمه‌ی دون و علو
و احوال و افعال و اقوال ایشان باشند این نیست مگر از راه

غلوّ که بعضی دارند واما در این مسئله که اوّل همه فیضها بایشان
میرسد پس از ایشان لبا برین شک نیست امّا چون
متعدد می باشند فیضها در ایشان منتشر است و هر یک دارای
همه فیضها نیستند بلکه هر یک صاحب فیضی هستند و بعضی
ببعض محتاجند مانند فقیهی که علم نجوم را از منجم اخذ کند و منجمی
که علم فقه از فقیه گیرد پس آنها هم جماعتی هستند و بقدر اختلاف
صورتشان اختلاف در نفوس ایشان هست و هر یک
قابل فیضی شدند ملی فیضهای خدا از این طبقه باید بیرون
نباشد اما هر یک صاحب همه چیز نیست چرا که مشاهده
دیدیم که هر یک صاحب همه نبودند و در امری محتاج بدیگری
بودند و مانند آن احمقان هم نمیگویم که مصلحت در اظهار جهل
دران ماده بوده است چرا که اگر این باب را کسی مفتوح کند باید
بتوان جاهل مطلق را هم کامل خواند و هرچه عصیان کند بگوئیم از
راه مصلحت است و باینطور بنای دین و ایمان از هم خواهد
پاشید و این همانا از شبهات صوفیهٔ ملعونه است که میگویند
اگر مرشد شراب در محراب خورد باید گفت مصلحت است

و هرچه بنا دانند بگوئیم از راه مصلحت است و ... بعضی ... را کامل اولیا خوانند

و هرچه

و هرچه ندانند مرید باید بگوید که مرشد صلاح در جواب نمیداند پس
دیگر نمیدانم تمیز مابین عالم و جاهل و فاسق و عادل بچه چیز است
و وعده و خدا از برای کیست پس میگوئیم که ما خود را چنین نافهم
نکرده ایم و میزان ما کتاب خدا و سنت رسول است تا اگر منفر
و امّا اگر احمقان می گویند که این راست ولی متابعت خدا و رسول
تو جاهلی و نمیفهمی مرشد کامل است او بهتر میداند جواب میگویم
من احمق نیستم شریعت رسول خدا امروز دو قسم است بعضی از
آن محل اتفاق مسلمین است و ضروری است که دین رسول
خدا است بعضی محل اختلاف است و هرکس در آن طوری
گفته است مثلا نماز محل اتفاق مسلمین است که واجب است
دیگر فهمی نمیخواهد من میدانم واجب است مرشد هم میداند پس
اگر نماز را انکار کرد یا عمداً ترک کرد کافر است و نجس مانند سگ
تا آنکه میفرمایند پس معلوم شد که آنکه میگویند که مرید با اخلاص
کسی است که اگر مرشد را به بیند که در محراب شراب میخورد از
اخلاص خود برنگردد والله جمعی خر را دیدند و فکر کردند تا آنکه
میفرمایند باری برویم بر سر مطلب چون بزرگان شیعه معدودند

و یکی نیست فیضها در ایشان متفرق است ولی از ایشان
بیرون نیست و همچنین چون پیغمبران متعدد بودند فیضها
در ایشان متفرق بود و هر کسی صاحب فیضی بود و باب امری
بعضی ببعضی محتاج بودند چنانکه موسی بخضر محتاج بود و اما امام
چون یکی است باب جمیع فیضهای خدا است و بابیت او
بابیت کلیه است و هیچ فیض نیست که باو نرسیده باشد
و بهر کس هر چه برسد از او میرسد و اما انکار شیعه متعددند
و آنچه بما نسبت میدهند بعضی از مخالفان که میگوئیم که در
هر عصری حکما کامل باید یکی باشد افترای محض است و ما
چنین اعتقادی نداریم ان کاملی که یکی است و باید یکی باشد
حجت معصوم است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که در هر عصری
یک امام باید باشد و چگونه نشود که شیعه کامل یکی باشد
و حال آنکه انبیای کامل متعدد در اعصار سابقه در یک وقت
بودند و الآن چهار پیغمبر زنده اند پس چگونه نشود که باید
شیعه یکی باشد و حال آنکه وحدت صفت مرکز است
و مرکز جز امام نباشد و از واحد که گذشت مقام کثرت است
وانبیای

و انبیای اربعه از این جهة متعدد شدند و کثرت شیعه از
ایشان بیشتر است و در صفحه صد و بیست و نهم از جلد چهارم
از چاپ تبریز میفرمایند در بیان اعداد این بزرگواران
در هر عصری که آیا در هر عصری چند نفر نقیب و چند نفر نجیب است
حق مقام این است که مشایخ رضوان الله علیهم چون قرار ایشان
بر این بوده است که چیزی تا منصوص نباشد و شاهدی
از اخبار اهل بیت علیهم السلام برای آن نداشته باشند نگویند
و در کتاب خود ذکر نکنند برای این بزرگواران عددی بخصوص
بطور یقین ذکر نکرده اند مگر آنکه اکتفا بآن یک حدیث کرده اند
بطور ابهام که در شأن امام عصر علیه السلام رسیده است که فرموده اند
نعم المنزل طیبه و ما بثلثین من وحشه یعنی خوب جائی است
طیبه و هرگاه در جائی سی نفر باشند دیگر تنها نیستند
میفرمایند که از این حدیث مظنون میشود که سی نفر از شیعیان
همیشه با آن حضرت هستند و چون تا بمقام نقابت فایز
نباشند مشکل است که دائم با آنحضرت باشند پس احتمال
میرود که نقبا در هر زمان سی نفر باشند و بهمین قدر اکتفا

کرده اند و عددی تعیینی برای نقباء و نجباء ذکر نفرموده اند و
گویا حدیثی بنظر مبارکشان نرسیده و از آنچه سکوت فرموده اند
یا مصلحت در ابراز آن ندیده اند و از این جهت تعیین نفرموده‌اند
بهر حال این ناچیز بحدیث نص بر اعداد ایشان برخورده آنرا
برشته تحریر میآورم و دلیل عقل و کتاب هم بر آن مساعدت
و تاییدی می نماید پس عرض میکنم که در کتاب عوالم العلوم
از کتاب بصائر الدرجات نقل کرده است بسند متصل از
حضرت ابی عبدالله که فرمود که چون خدا خواهد که خلق کند
امامی را میگیرد بدست خود شربتی از زیر عرش و میدهد آنرا
بملکی از ملائکه که میرساند آن را بامام که امام بعد از آن شربت
موجود شود پس چون چهل روز از آن بگذرد می شنود صدا را
در شکم مادر خود و چون متولد شود حکمت باو داده شود
و بر بازوی راست او نوشته شود و تمت کلمة ربک صدقاً
و عدلاً لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم پس چون باو میرسد
یاری میکند خدا او را بسیصد و سیزده ملک بعدد اهل بدر
و با او خواهند بود هفتاد مرد و دوازده نقیب اما هفتاد
نفر را

نفر را میفرستد بسوی آفاق که دعوت کنند مردم را بسوی
آنچه دعوت میکردند پیشتر و قرار دهد خدا برای او در هر موضعی
مصباحی که می بیند بآن مصباح اعمال ایشان را تا آنکه در صفحه
صد و سی و دویم همان کتاب میفرمایند و حال سخن در این است
که آیا اطاعت همان نقیب و نجیب لازم است و باید
از سایر علما اعراض کرد یا آنکه طاعت هر یک طاعت
دیگری است حق در مسئله این است که طاعت هر یک
طاعت دیگری است چرا که نقباء و نجباء خود امر بطاعت
علمای ظاهره فرموده اند و طاعت ایشان طاعت
خدا است و عصیان ایشان عصیان خدا است و علمای
ظاهر هم تصدیق لزوم اطاعت ایشان را دارند اگر چه وصف
نجابت و نقابت را ندانند اما از این باب که ایشان
اعلم علماء و افضل فضلا یند شک در لزوم طاعت ایشان
ندارند بلکه موافق فتوای بعضی از علماء که با وجود افضل
تقلید مفضول را جایز نمیدانند با تمکن انسان از طاعت
ایشان تقلید و اطاعت غیر ایشان از این جهة جایز نیست

پس مراد این است که ما کلیه نگوییم تقلید غیر ایشان جایز نیست
بلکه جمیع علمای شیعه را میتوان تقلید کرد و نوعاً اطاعت
ایشان لازم است و عدول از ایشان بغیر ایشان جایز
نیست اما قول باینکه تقلید شخص خاصی لازم است و تقلید
غیر آن روا نیست از مذهب ما نیست و هرگز ما نگفته ایم
که تقلید و اطاعت غیر نقباء و نجباء روا نیست حتی اینکه ما
مثل سایر علما هم نمیگوییم که هرگاه دو فقیه باشند یکی افضل
از دیگری واجب است تقلید افضل بلکه موافق طریقه ما
جایز است ترک تقلید فاضل و اخذ بقول مفضول ولکن اینجا
نکته ایست که باید آن را ایراد کرد و آن این است که آن
کس که انسان باید بقول او عمل کند خالی از آن نیست که
آن شخص یا بنفسه و بشخصه مفترض الطاعه است از جانب خداوند
عالم مانند امام حجت معصوم یا اینکه بنفسه مفترض الطاعه نیست
بلکه بجهت حکایت او است قول مفترض الطاعه بنفسه و بشخصه را
اگر آن شخص بنفسه و بشخصه مفترض الطاعه است در این هنگام
عدول از قول او بغیر او جایز نیست و روا نیست که مفضول را

مفترض

مفترض الطاعه بشخصه دانند و فاضل را واگذارند و این قول
جماعتی از سنیان است که با وجودیکه حضرت امیر را علیه
السلام افضل از ابوبکر میدانند جایز میدانند امامت
مفضول را و واگذاردن افضل را و اگر آن شخص بنفسه مفترض
الطاعه نیست بلکه راوی است از مفترض الطاعه در
این هنگام چون خود آن راوی بنفسه مفترض الطاعه نیست
و عمل بروایت او میکنیم و طاعت طاعت شخص مفترض
الطاعه است در این هنگام مناط یقین بقول شخص مفترض
الطاعه است از روایت هر کس که یقین حاصل شد
قول مفترض الطاعه معلوم میشود دیگر خصوصیتی برای راوی
نیست پس جایز است عمل کردن بروایت مفضول و ترک
روایت فاضل و فاضل عند الله درجه او بلندتر است و این
دخلی بروایت ندارد پس از این جهت است که ما عمل بروایت
هر یک از علماء را جایز میدانیم اگر ثقه و عدل باشند تا اینکه

در صفحه صد و سی و هشتم از همان کتاب میفرمایند حال از جمله
تکالیف یکی معرفت شخص نقباء است و شخص نجباء که الی الآن

مخفی بوده و خداوند صلاح در ابراز آن ندانسته است پس ما هم
باید از این مسئله ساکت باشیم و تشخیص ایشان را طلب
نکنیم و چه میدانیم که اگر شناسانند بما عمل بتکالیف ایشان
بکنیم یا نه و از عهده امر و نهی آنها برمی آئیم یا نه تا آنکه در صفحه
صد و سی و هفتم میفرمایند و منع از آن نمیکنیم که کسی دعا کند که
خداوند عالم او را بشرف ملاقات یکی از اکابر دین مشرف فرماید
اگر صلاح داند و از این مضایقه نیست و تشخیص نقباء و
نجباء را خداوند عالم الآن ابراز برای عامه مکلفین نداده
پس از ما عموماً نخواسته است معرفت اشخاص آنها را و محض
بودن چنین اشخاصی را ابراز داده و حجت بر آن اقامه فرموده
در کتاب و سنت و عقول چنانکه مبنای این جلد بر آن است
پس باید کلیه وجود آنها را اقرار کرد مثل آنکه کلیه احوال
رجعت را تعریف کرده اند و واجب است ایمان بآن اما
جزئیات آن را تعریف نفرموده حال واجب نیست تا آنکه
در صفحه صد و سی و نهم میفرمایند حال این جهال از همه جا بی خبر
که هر از بر تمیز نداده اند و شعور ایشان بهیچ خیری و شری نرسیده

و هنوز

و هنوز بقدر حیوانی و بقدر گربه خود را تنظیف و تطهیر نمیتوانند
کرد شور طلب حق بر سر ایشان افتاده عشق هندوستان بر
سر ایشان می افتد و عشق روم و فرنگ در کانون سینه
ایشان شعله ور شده بوق چماق برداشته قطع بیابانها
مانند وحشی میکنند نمیدانم از پی چه میروند و که ایشان را
امر کرده است باین حرکات آیا خدا باید حجت بفرستد و
امر و نهی نماید یا ایشان باید قطع بیابانها کنند و حجت
برای خود پیدا کنند و آیا اگر ایشان در خانه بنشینند خدا را
بر ایشان حجتی است و خدا احتجاجی بر ایشان خواهد کرد و آیا
در هیچ عصری مردم مأمور بودند که بعالم بگردند و رسول پیدا
کنند یا بگردند و امام پیدا کنند یا بگردند و شریعتی پیدا کنند
و این جهال از این معنی غافلند که حق را خدا باید تعریف کند و
حجت را خدا باید اقامه نماید و طلب مستعد کردن نفس است
برای قبول حق و اگر نفس اماره تو اصلاح نشده هر جا برود
اماره است و در هر جا که ولی باشد از تو متنفر و گریزان است
و اگر نفس تو اصلاح شد امام حاضر و ناظر است در همه جا و فتی که

تورا اصلاح میکند هر کس را بخواهد از اولیای خود نزد تو میفرستد
و تو را هدایت نماید تا آنکه در صفحه صد و چهل و پنجم همان کتاب
میفرمایند پس ولایت کردی و قلندری و شور طلبی نیست
مگر شور حماقت و جنون و برهنه زدن و گدائی کردن و تضییع
عیال نمودن و آخر بیدین شدن والله هدایت کردم
و نصیحت نمودم اگر بفهمی و اما اگر مشهور شد عالمی در بلدی
از بلاد شیعه بعلم و رفع شبهات غالین را نمود و دفع شبهات
ملحدین را فرمود و ابطال دعوت منتحلین را کرد و علمش
منتشر شد باید بسوی او رفت و شد رحال نمود و از
علمش مستفیض شد و اینجا است که فرمودند اطلبوا العلم و لو
بالصین یعنی طلب کنید علم را اگرچه بچین باید رفت و اگر
در بلد خود تو عالمی است کاملا ضرور نیست که شد رحال
کرده بغربت روی و اگر دیدی در میان علماء اختلاف
شد و بعضی بعضی را لعن کردند و تکفیر نمودند و از یکدیگر تبری
کردند آنگاه هم بر تو لازم میشود که طلب نمائی و فحص کنی تا
بدانی که حق در آنچه نزاع دارند با کدام یک است و کدام یک را

باید

باید متابعت کرد و روا نیست که لاعن شعور یکی را متابعت
کنی تا آنکه در همین صفحه میفرمایند باری پس چون تفکر کنی باین
طور که گفتم خواهی فهمید که شناختن نقباء و نجباء امروز ممکن نیست
و سؤال از شناختن اعیان ایشان جایز نیست و جواب
از ایشان حلال نیست زیرا که ایشانند اسم مقدس همایون
امام زمان که در زمان غیبت ذکر اسم ایشان روا نیست و احادیث
بسیار رسیده است که ذکر ایشان جایز نیست و اسم حقیقی
کینونه امام ایشانند چرا که اسم کسی صفت او است و صفت
کسی نور او است و نور او شعاع او و شعاع امام علیه السلام شیعه
او است پس ذکر اسم ایشان روا نیست و اصرار بر شناختن
ایشان جایز نه اگر کسی بعنایت خاصه الهی یکی از ایشان را
شناخت معلوم است که قابل بوده و باو خدا شناسانیده
و هر گاه نشناسانید معلوم است که قابل نبوده و چون قابل
نیست اصرار روا نیست و کسی هم اگر بداند باو نخواهد گفت
تا آنکه در صفحه صد و چهل و ششم میفرمایند پس قریه‌های ظاهره را
دانستیم که هشت قریه است و از نزد ما تا نزد امام هشت منزل است

والآن مردم بعضی در قریه اولند و بعضی دویم و بعضی سیم و
ایشان قلیلند قلیل و کمتر از ایشان کسانی اند که مشرف
بر قریه چهارم شده اند تا آخر فرمایشات ایشان
اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه پس در این فرمایشات
قدری فکر کنید تا بدانید که عدد نقباء و نجباء و علماء متعددات
بطوریکه خود فرموده اید و این امر منافاتی ندارد که مرحوم آقا از
مرحوم سید اعلی الله مقامهما چیزی را خواسته باشند که عامه
مردم قابل آن نباشند و مکلف هم نباشند و ایشان
از تکلیف خود سؤال فرموده اند از منزل دویم و سیم و امثال
آنها و دلیل انحصاری در آن منازل هم نیست اگرچه بکفر
هم کافی است چنانکه تمام این مطالب در ضمن فرمایشات
منقوله معلوم میشود فرموده اند یکی از فرمایشات آن بوده
که فرمودند که امروز کسی را واسطه میان امام علیه السلام و
خود نمیدانم آیا مشار الیه در خبر خود صادق است یا خیر و
هرگاه اعتقاد این خاکسار هم درباره ایطور باشد صحیح است
یا خیر عرض میشود که من عرض کرده ام کسی را نمی شناسم

و عرض

و عرض نکرده ام کسی را در میان خود و امام علیه السلام واسطه
نمیدانم نعوذ بالله ارکان اربعه علیهم السلام و نقباء و نجباء
و علماء و صلحاء و ملائکه جمیع ایشان را واسطه میدانم در میان
خود و امام زمان علیه السلام ولکن هیچیک از ایشان را
باعیانهم نمی شناسم و نشناختن من نقص من است نه کمال
من سرکار هم بر همین اعتقاد باشید فرموده اند بعضی از
اوقات خیالات و خطرات نفسانی و شیطانی در نظر می آید
مستدعیم که دعائی مرحمت فرمائید که رفع آنها شده موجب
آسودگی شود عرض میشود که دعای غریق را اگر بخوانید خصوص
در تعقیب نمازها و آن این است یَا اَللّٰهُ یَا رَحْمٰنُ یَا رَحِیمُ
یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِی عَلٰی دِینِکَ فرموده اند
مستدعی است مرحمت فرموده چونکه در این صفحات بواسطه
بی سعادتی مردم آن طوری شده است که کسی که اخذ علم از آن
توان کرد یافت نمیشود و گرفتاری روزگار هم فراهم است
که عجالةً از خدمت علمی محرومم دستور العمل و فرمایشی بفرمائید
که موجب رستگاری دنیا و آخرت این بنده باشد و در

دنیا و آخرت عروه وثقی از برای حقیر باشد عرض میشود
کتاب مستطاب ارشاد مونسی است از هر وحشتی و علمی است
در دین از هر جهلی و ذکری است از هر غفلتی و یقینی است از هر
شکی و حکمتی است از هر سفهی و حکمی است در هر اختلاف رفع میکند
از دین تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین را
و عروة الوثقی است لا انفصام لها بین الله و حجه و بریته در
صورتیکه نتوان مشافهه علم تحصیل کنید ولکن اغلب عذرها
بهانه است اگر تعارف رسمی برداشته شود دیگر زیاده بر این
نزد عاقلان بیجا است کدام امر مهمی است که بتواند مانع از
تحصیل دین شود والسلام علی من عرف الکلام وانصف من
نفسه لدی الخصام لعل الله یوفقه لنیل المرام والناس نیام
اذا ماتوا انتبهوا ولا حول ولا قوة الا بالله انا لله وانا الیه راجعون
وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین
کتبه تراب اقدام المؤمنین اقل العباد والزائرین ابراهیم بن
علی اصغر غفر الله لهما بمحمد وآله الطاهرین واولیائهم المکرمین صلوات
الله علیهم اجمعین فی یوم السبت احد عشر شهر رمضان المبارک من شهور
١٢٤٢

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولعنة الله
على اعدائهم اجمعين وبعد چون سؤالات چند رسید از جانب
سنی الجوانب عمدة الخوانين العظام مهدیقلی خان وشکر الله خان
اعاذهما الله عن کل ملحد خوان پس هر سؤالی را مصدر داشته
وجوابها در تلو آن نگاشته وامید است که مفید فائده شود ایشان
وغیر ایشان را از کسانیکه خداوند عالم جل شانه خواسته هدایت
ایشان را انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء
فما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون سؤال اول تا بحال
اعتقادی ماها اینطور بود و بقدر عقل ناقص خود چه از کتب مشایخ
اعلی الله مقامهم و چه اندرسها و موعظهای ایشان و چه از السنه
وافواه جمیع سلسله علیه شیخیه چنین شنیده و فهمیده بودیم که همیشه
اوقات

اوقات ناطق یا کامل یا عالم بهر اسم و رسم باشد باید حتماً و حکماً
منحصر بفرد باشد و علما و فضلائی که در عصر آن ناطق هستند
باید حاکی و راوی از آن ناطق باشند جواب خداوند عالم جل
شانه ببرکت امام زمان سلام الله علیه و علی آبائه الکرام حفظ
کند در این آخر الزمان دوستان او را از مکر ماکرین و کید کائدین
و تغییر ملحدین و تأویل جاهلین و تحریف غالین و انتحال مبطلین
آمین یا رب العالمین ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب خداوندا حفظ کن مرا ببرکت
جمیع حافظین که خود قرار داده تا بگویم آنچه را که ایشان گفته اند
و نگویم چیزی را که ایشان نگفته اند و اعتقاد کنم بچیزی که ایشان
اعتقاد بآن کرده اند اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین پس عرض میکنم که اولاً فرموده اید
در کتب مشایخ اعلی الله مقامهم دیده اید که همیشه اوقات ناطق
یا کامل یا عالم بهر اسم و رسم باشد باید حتماً و حکماً منحصر بفرد باشد
و علماء و فضلائی که در عصر آن ناطق هستند باید حاکی و راوی از
آن ناطق باشند پس اگر مراد شما از کتب مشایخ کتب شیخ مرحوم

و سید مرحوم و آقای مرحوم اعلی الله مقامهم است ما هم آن کتب را
دیده ایم و اگر بیشتر از شما ندیده باشیم کمتر از شما ندیده ایم و چنین
چیزی که شما نوشته اید در کتب عربیه و فارسی ایشان نیست هیچیک از
بلکه خلاف آنچه را که نوشته اید در بسیاری از کتب ایشان موجود است
پس اگر شما راست نوشته اید باید نشان دهید و اگر من راست
میگویم باید خلاف نوشته شما را از کتب ایشان نشان دهم
تا معلوم شود که کدام یک تابع ایشانیم و کدام یک خود را با ایشان
بسته ایم و بدنام کننده نکونامی چند شده ایم و بهتر آن است
که خود را با ایشان نبندیم و خود سر بهر راهی که بخواهیم برویم و اما خود را
با ایشان بستن و افترا بایشان بستن سودی نخواهد بخشید
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پس عرض میکنم عبارتی
که بر خلاف این افترای عظیم است عبارت کتاب مستطاب
ارشاد است در جلد چهارم در آخر باب سیم که میفرمایند چون
بزرگان شیعه متعددند و یکی نیست فیضها در ایشان متفرق است
ولی از ایشان بیرون نیست و همچنین چون پیغمبران متعدد
بودند فیضها در ایشان متفرق بود و هر کسی صاحب فیضی بود

و باب

و باب امری بعضی بعضی محتاج بودند چنانکه موسی بخضر محتاج بود
و اما امام چون یکی است باب جمیع فیضهای خدا است و بابیت
او بابیت کلیه است و هیچ فیضی نیست که باو نرسیده باشد
و بهر کس هر چه برسد از او میرسد و اما اکابر شیعه متعددند و آنچه
بما نسبت میدهند بعضی از مخالفان که میگوئیم که در هر عصری حکماً
کامل باید یکی باشد افترای محض است و ما چنین اعتقادی نداریم
آن کاملی که یکی است و باید یکی باشد حجت معصوم است بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله که در هر عصری باید یک امام باشد و چگونه
شود که شیعه کامل یکی باشد و حال آنکه انبیاء کامل متعدد در عصر
سابقه در یک وقت بودند و الآن چهار پیغمبر زنده اند پس
چگونه شود که باید شیعه یکی باشد و حال آنکه وحدت صفت
مرکز است و مرکز جز امام نباشد و از واحد که گذشت مقام
کثرت است و انبیای اربعه از این جهت متعدد شدند و کثرت
شیعه از ایشان بیشتر است و بعد از این مطلب بتفصیل خواهد
بیان آمد و بعد در فصل اعداد این بزرگواران میفرمایند پس عرض میکنم
که در کتاب عوالم العلوم از کتاب بصائر الدرجات نقل کرده است

بسند متصل از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود که چون خدا خواهد وند عالم
که خلق کند امامی میگیرد بدست خود شربتی از زیر عرش و میدهد آنرا
بملکی از ملائکه که میرساند آن را بامام که امام بعد از آن شربت بوجود
شود پس چون چهل روز از آن بگذرد می شنود صدا را در شکم
مادر خود و چون متولد شود حکمت باو داده شود و بر بازوی
راست او نوشته شود و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل
لکلماته و هو السمیع العلیم پس چون باو میرسد یاری میکند خدا
او را بسیصد و سیزده ملک بعدد اهل بدر و با او خواهند بود هفتاد
مرد و دوازده نقیب اما هفتاد نفر را میفرستد بسوی آفاق که
دعوت کنند مردم را بسوی آنچه دعوت میکردند پیشتر و قرار
دهد خدا برای او در هر موضعی مصباحی که می بیند بآن مصباح
اعمال ایشان را تمام شد حدیث شریف و از حدیث صریح است
در اینکه عدد نقبا دوازده است و عدد نجبا هفتاد این بود مجملی از
فرمایش و هر کس طالب بیش از این است بکتاب مبارک ایشان
ارشاد رجوع نماید پس این بود عبارت کتب مشایخ اعلی الله
مقامهم که از صریح اخبار آل محمد علیهم السلام فرمایش فرموده اند و

صریحا

صریحا فرموده اند که وحدت صفت مرکز است و او امام است
علیه السلام و بس در هر زمان و ماسوای ایشان متعددند در
هر زمان حتی پیغمبران و الآن چهار پیغمبر زنده اند در یکوقت
و صریحا فرمودند عدد شیعیان بزرگ از پیغمبران بیشتر است
و صریحا فرمودند عدد نقبا دوازده است و عدد نجبا هفتاد در
هر عصر هر امامی و صریحا فرمودند آنچه بما نسبت میدهند بعضی
از مخالفان که میگوئیم که در هر عصری حتما کامل باید یکی باشد
افترای محض است و ما چنین اعتقادی نداریم پس شما در کدام
فرمایش کتاب از کتب ایشان دیده اید که ایشان فرموده اند که کامل
و عالم بهر اسم و رسم حتما و حکما باید منحصر بفرد باشد آیا راضی
شده اید که مانند مخالفان افترا بایشان ببندید پس فرق
میان شما و مخالفان این شد که مخالفان خود را بایشان
نبستند و افترا بایشان بستند و شما خود را بایشان بستید
و افترا بایشان بستید و دست آویزی بدست مخالفان دادید
که بتوانند بگویند که این جماعت کامل و عالم را منحصر بفرد میدانند
ولکن در نزد بیگانگان حیله میکنند که میگویند ما منحصر نمیدانیم

حال فکر کنید که ضرر شما بیشتر است بر مشایخ اعلی الله مقامهم
یا ضرر مخالفان باری در کتب مشایخ اعلی الله مقامهم چنین چیزی
که نسبت داده اید نیست و این افترای محض است که بسته اید بایشان
اگر باز هم بخواهید افترا بایشان ببندید مختارید افترا بستن بکار کسی
ایشان تا سزای آن چه باشد اما درسها و موعظهای ایشان
هم گویا مثل کتابهای ایشان باشد و باز افترا بستن بایشان است
اما آنچه از السنه و افواه جمیع سلسله علیه شیخیه شنیده اید و فهمیده اید
کذبی است واضح و افترائی است لائح چراکه شما با جمیع اهل این
سلسله را ندیده اید و سخن ایشان را نشنیده اید گویا مراد شما
از السنه و افواه جمیع سلسله السنه و افواه یک و دوئی است که
مانند گربهای دزدکای در سر سفره و خوانهای احسان این سلسله
حاضر شده چیزی که مأکول انسان بوده ربوده اند و آن را بخاک
و خاکستر ناپاک اندوده اند و بالعاب بالوعه دهان خود در حال
بلع مخلوط کرده و خبیث گشته در گوشه و کنار بنای قی کردن را گذارده اند
العیاذ بالله الحذر الحذر که دین خود را از دهان ایشان بگیرید و بآن
مغرور شوید چراکه در اخبار آل محمد علیهم السلام است که هر کس اخذ

کند

کند دین خود را از دهان مردم زائل کنند دین او را مردمانی دیگر
و کسیکه بگیرد دین خود را از کتاب خدا و سنت رسول و ائمه هدی
علیهم السلام پس زائل شود کوهها و او در دین خود متزلزل
نشود پس با دین خود بازی نکنید و قدری فکر کنید و فرمایش
علمای ابرار را سرمشق کنید که فرمودند وحدت صفت مرکز است
و او امام علیه السلام است که باید در هر عصری یک امام قائم باشد
پس در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله خود او بود قائم
بامر الهی و جمیع مردم باید از او اخذ کنند چراکه خداوند عالم جل
شأنه او را قائم مقام خود قرار داد در ادای آنچه اراده داشت
بخلق برساند پس فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه
فانتهوا و فرمود فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و بعد از آن
در نزد شیعه اثنی عشری ائمه دوازده گانه صلوات الله علیهم بودند
که هر یک در زمان خود قائم بودند بامر الهی و اشخاصی بودند معین
از جانب خداوند عالم جل شأنه که باید هر یک در زمان خود مرجع
جمیع خلق باشند چنانکه فرموده و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف

اذا عوا به ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم و در زمان هر یک از ایشان تمام خلق باید راوی قول و فعل
و تقریر ایشان باشند از برای هر کس که بخواهد از ایشان بگیرد
پس هر کس هر کس را ثقه و امین دانست از او گرفت قول و فعل
و تقریر ایشان را علیهم السلام و هر کس بر همین نسق او را ثقه و امین
دانست از او گرفت و این امر بر نسق واحد جاری بود در زمان
حضور و غیاب ایشان پس بسا کسیکه یک حدیث روایت میکرد
از ایشان و بسا کسی هزار حدیث میدانست و بسا کسی بیشتر
و بسا کسی کمتر و بسا کسیکه روایت میکرد حدیثی را که معنی آنرا
نمیدانست و بسا کسیکه معنی حدیث را از راوی آن بهتر میدانست
چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند رب حامل فقه الی من هو
افقه پس از اینجهة بسا متعلمی که از راوی عالمتر باشد و بسا
متاخرین که از متقدمین مقدم شدند پس امر بر این نسق بود
از اول اسلام الی زماننا و بعد از این الی یوم القیام و هرگز بنا
نبود در میان شیعه اثنی عشری که در هر زمانی یکی از شیعیان
در میان ایشان ناطق و حاکم باشد بر سائرین بدون روایت

و هرگز

و هرگز بنا نبود که جمیع روایات را یکی از شیعیان روایت کند
بدون واسطه از امام علیه السلام و سائرین تماماً روایت کنند
از آن یکنفر نه کسی دیگر حتی آنکه کتابهائی که در زمان حضور ائمه طاهرین
علیهم السلام نوشته شد از راویهای بسیار در آن کتاب روایت
شده اینک بصائر الدرجات حاضر است که در زمان حضور معصومین — کتاب
علیهم السلام نوشته شده و از راویهای بسیار روایت شده و — متعدد
کتاب کافی در زمان غیبت صغری نوشته شده و از راویهای
بسیار روایت شده و کتاب من لا یحضره و سایر کتابهای
صدوق علیه الرحمه در اوائل غیبت کبری متصل بغیبت صغری
نوشته شده و از راویهای بسیار روایت شده و همچنین است — متعدد
جمیع کتابهای جمیع علمای شیعه که در امور دین و مذهب نوشته
شده در تمام آنها از راویهای متعدد روایت شده و کتابی یافت
نمیشود که در امور دینیه نوشته شده باشد که تمام آنچه نوشته شده روایت
از راوی واحد باشد اگر سواد عربیه ندارید که کتابهای عربیه را بخوانید
کتابهای فارسی علما بسیار است پس آنها را بخوانید تا بدانید صدق
آنچه را عرض کردم و همچنین اگر واقعاً طالبید که حقیقت این امر را بیابید

کتب شیخ طوسی علیه الرحمه در اوائل غیبت کبری نوشته شده و از راویهای بسیار روایت شده و همچنین

قدری فکر کنید که در میان شیعه اثنی عشری هرگز چنین چیزی بود که گویند
واجب است بر تمام خلق که تقلید کنند از شخص واحدی چه در زمان حضور
ائمه طاهرین سلام الله علیهم و چه در زمان وفات و غیبت ایشان
پس قدری شعور خود را بکار برید و فکر کنید که آیا در زمان حضور امام
علیه السلام واجب بود بر جمیع مردم که مسائل دینیه خود را از یکی از شیعیان
و راویان اخذ کنند و از دیگری نگیرند پس همه از سلمان بگیرند و از دیگری
نگیرند یا همه از مقداد بگیرند یا از عمار بگیرند و از دیگری نگیرند یا آنکه جائز بود در
مردم که از هر یک از ایشان بگیرند یا جمیع مسائل مردم را سلمان فقط بیان
میفرمودند و سلمان بدیگران میفرمود یا آنکه مقداد و ابوذر و عمار هم میفرمودند
و مردم از همه ایشان مسائل دینیه خود را اخذ میکردند و همچنین در زمان
هر امامی علیه السلام فکر کنید که آیا هر امامی در زمان خود تمام مسائل دینیه
مردم را بیک نفر میفرمود و باقی مردم از آن یک نفر میگرفتند یا آنکه آن یک نفر
واحد که تمام مردم باید از او اخذ مسائل دینیه خود را بکنند خود امام
علیه السلام بود و بس و بنای شیعه این بود که هر کس از امام علیه السلام
روایت کند و امین باشد از او اخذ کنند حتی آنکه در غیبت صغری
که در هر وقتی یکی از وکلای امام علیه السلام در میان مردم بود هیچیک از

یا از یکی بگیرند و از دیگری نگیرند

وکلا

وکلا نفرمودند که تمام مسائل دینیه خود را باید از ما فرا بگیرند بلکه میفرمودند
که هر کس را که ثقه و امین دانستید مسائل خود را از او اخذ کنید و از
این است که کلینی علیه الرحمه که در زمان وکلا کتاب کافی را نوشت
در مدت بیست سال روایاتی که در کتاب است از ثقات متعدده
و اسامی بسیار و کتب معتبره نوشت و هیچیک از وکلا باو نفرمودند
که باید آنچه مینویسی از ما بشنوی و بنویسی و از این است که خود امام
زمان علیه السلام در توقیعی که از برای شیخ مفید علیه الرحمه نوشتند
اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم
و انا حجة الله یعنی در حوادث واقعه و مسائل دینیه خود رجوع کنید براویان
حدیث ما که ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم و نفرمودند
که رجوع کنید بیک نفر از ایشان پس قدری هوش خود را جمع کنید و
گوش بحرف جهال نکنید و رجیح گربهای دزد را قوت خود قرار
ندهید و فکر کنید که شخصی مانند شیخ مفید علیه الرحمه که در بزرگی و علو شان
او همین بس است که با وجودیکه در غیبت کبری بود چندین توقیع از
امام زمان عجل الله فرجه از برای او آمده و نفرمودند که جمیع مردم رجوع کنند
بتو چرا که توقیع از برای تو آمده و تو حجتی بر ایشان و من حجت خدایم

نوشتند

بلکه فرموده‌اند که رجوع کنید براویان حدیث ما که ایشان حجت
منند بر شما و من حجت خدایم باری در زمان همین شیخ جلیل سید
مرتضی ~~و سید مرتضی~~ و سید رضی و شیخ طوسی علیهم الرحمه بودند و
همه راوی بودند از راویان متعدد و همه حجت حجت خدا علیه السلام
بودند عذری از برای مردم باقی نگذاردند که بتوانند بگویند که امر وضح
الهی بر ما واضح نبود از آنجهت امر او بر ما مشتبه شد و ما در شبهه باقی
ماندیم و در حیرت زیستیم و با حیرت مردیم بلکه امر الهی بطوری بود
و هست که خداوند عالم جل شانه خبر داده و فرموده لله الحجة البالغة
و امام علیه السلام فرموده‌اند یعنی از جانب خداست حجة واضحة و محجة
واضحه هیچ خفائی در آن نیست و راه اشتباهی در آن نیست بلکه بطوری است
که امام زمان علیه السلام خبر داده‌اند و فرموده‌اند ان لنا فی کل
خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین
و تأویل الجاهلین و عدد این عدول را در بصائر الدرجات در
زمان هر امامی تا هفتاد معین فرموده و در ارشاد آن حدیث را
بفارسی ترجمه فرموده و همان عبارت را در این مختصر ذکر کردم
و عذری از برای احدی باقی نیست در تحیر خود بطوری که امام زمان

عجل الله

عجل الله فرجه فرموده لا عذر لاحد من موالینا فی التشکیک فیما یرویه
عنا ثقاتنا یعنی هیچ عذری باقی نیست از برای احدی از دوستان
ما در تشکیک در آنچه روایت میکنند از ما امینان و راویان
حدیث ما و از این حدیث چنین معلوم میشود که هر کس شک کند
در حقیقت روات ثقه امین از دوستان ایشان نیست
و دوستان ایشان کسانی هستند که عذری از برای ایشان
باقی نیست بعد از روایت راویان ثقه امین پس بدانید که هر
یک از عدول نافین در روایت باقی روات ثقات عذری ندارند
و در حقیقت آن شبهه ندارند پس هر یک هر چه روایت کنند
سایرین آن را حق میدانند و قبول میکنند و میدانند که رد روایت
راوی ثقه امین رد قول ائمه طاهرین است علیهم السلام و میدانند
که رد قول ائمه طاهرین علیهم السلام رد بر قول خداوند عالم جل
شانه است و میدانند که رد قول خداوند عالم جل شانه در حد شرک
بالله است پس از آنجهت هیچیک روایت هیچیک را رد نمیکنند و هر کس
البتة این مطلب را ندانند داخل در جرگه این عدول نافین نیست چرا که
عدول نافین اگر علم نداشته باشند در حفظ دین از تحریف غالین

وانتحال مبطلین و تأویل جاهلین پس نتوانند نفی کنند از دین
مفاسد مفسدین را پس باید عدول که ائمه طاهرین علیهم السلام این
خبر داده اند که در هر خلفی حفظ دین میکنند علمای راسخین در حقایق
حق و ابطال باطل باشند و بعد از علم و دانائی باید عادل هم باشند
چرا که اگر فاسق باشند شاید بهوا و هوس و غرض و مرض خود
از روی فسق احقاق حق و ابطال باطل نکنند پس باید این
عادل حقیقی باشند بطوری که خداوند عالم السر و العلانیه ایشان را
عادل ببینند و ائمه طاهرین سلام الله علیهم که شاهد بر
خلقند ایشان را عادل ببینند پس چنین عدولی و چنین علمائی
نیستند مانند سایر مفسدین از فرق ملحدین از غالین و مبطلین
و جاهلین و مأولین که تأویل کنند لفظ متشابهی را بمعنی باطلی
چنانکه عادت اهل باطل بر این است که در مطلب باطل خود متمسک
شوند بلفظ متشابهی از کتاب و سنت و تابع آن شوند و حجت
اهل حق این است که بمحکمات کتاب و سنت متمسک شوند و
حالت این دو فرقه همیشه چنین بوده و همیشه چنین خواهد بود چنانکه
خداوند عالم جل شانه از حال این دو فرقه خبر داده و فرموده هو

الذی

الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب
واخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه
ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویله وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم
یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
یعنی خدا است کسیکه فرو فرستاده بر تو کتاب را بعضی از آن کتاب
آیات محکمات است آنها اصل کتاب است و آیات دیگر متشابهات است
پس کسانیکه در دلهای ایشان است میل بباطل پس تابع میشوند
متشابهات کتاب را بجهة طلب باطل و بهانه اینکه ما بکتاب عمل
کردیم و آنچه را که اختیار کردیم از کتاب خدا فهمیدیم و حال آنکه نمیدانند
معنی آیات را مگر خدای تعالی که گوینده آنها است و راسخان در
علم میگویند ایمان آوردیم بکتاب خدا کل آن از جانب پروردگار ما است
و متذکر نمیشوند مگر صاحبان عقول که باید متمسک شد بمحکمات
کتاب و نباید متمسک شد بمتشابهات آن و متمسک شدن
بمتشابهات کار کسانی است که در دل خود میل بباطل دارند پس میگویند
ای پروردگار ما حفظ کن دلهای ما را و میل مده آنها را بباطل بعد از

انکه هدایت کردی ما را باینکه متمسک شویم بمحکمات ومتمسک نشویم
بمتشابهات مانند اهل باطل که دلهای ایشان را میل دادی بباطل
چونکه میل کردند بآن فلمّا زاغوا ازاغ الله قلوبهم وببخش بما رحمت
هدایت خود را بدرستیکه توئی بخشاینده وبس باری ای کسی قدری
فکر کنید که محکمات کتاب چه امری است که باید متمسک بآن شد
که گمراه نشد پس فکر کنید که آیا معقول است که چیزیکه محل اختلاف
باشد آنچیز را خداوند حکیم محکم قرار داده که ازان تخلف نکنند یا باید محکم
کتاب چیزی باشد که محل اتفاق باشد وبسی واضح است که چیزیکه
باید محل اختلاف است محکم نیست وخود او را بمحکمی سنجید وحق وباطل را
تمیز داد پس محکم کتاب آنچیزی است که محل اتفاق باشد ومسلمات
که اگر کسی غرضی نداشته باشد انکاری ازاین مطلب نکند پس باید
دانست که امریکه محل اتفاق است درمیان طبقات خلق مختلف است
پس بعضی از مسلّمات است که درمیان علماء معروف است وعوام
بهرهٔ ازان ندارند مگر آنکه از علماء بپرسند وچنین امری چیزی
نیست که عوام بتوانند بآن متمسک شوند وحق وباطل را ازیکدیگر
جدا کنند پس امری درمیان ایشان باید باشد تا بتوانند بآن

امر

امر حق وباطل را ازیکدیگر جدا کنند پس امری درمیان ایشان
باید باشد تا بتوانند بآن امر حق وباطل را تمیز دهند وحق را بگیرند
وباطل را ترک کنند وتا چنین امری درمیان خود ایشان نباشد
نتوانند بحق برسند وازباطل کناره کنند ونمیتوانند اکتفا کنند
بسؤال کردن از عالمی وتقلید کردن او چراکه درمیان جمیع طوائف
از حق وباطل علماء یافت میشوند پس هر عالم هر طائفهٔ دعوت
میکنند مردم را بدینی که خود او دارد بسا آنکه دین خود او دین
باطلی باشد پس باید از جانب خداوند حکیم جلّ شانه امری در
میان خود عوام باشد وآن امر محکم الهی باشد وآن امر میزانی
باشد که بتوانند بآن میزان بسنجند علمای هر طائفه را تا بتوانند
اطاعت کنند اهل حق وعلمای برحق را وکناره کنند از باطل واز
علمای باطل واگر تفصیلی بیش ازاین بخواهید وطالب حق باشید
رجوع کنید برسالهٔ احقاقیه وابطال الباطل ومیزان وامثال آن
تا با بصیرت باشید در دین حق ودراین رساله باشاره اکتفا میکنم
چراکه تفصیل تمام مطالب در تمام رسائل لائق نیست پس فکر کنید
که چنین امری که درمیان عوام معروف باشد وآن امر الهی

باشد بسیار است و جاهل مباش و تابع بعضی از جهال مشو که میگویند
عوام چه میدانند حق چیست که تابع او شوند و باطل کدام است که از آن
کناره کنند آیا نمی بینید که عوام میدانند که نماز و روزه و حج
و جهاد و خمس و زکوة از دین خداست و میتوانند باین موازین
بسنجند علمای حقی چند را و علمای باطلی چند را پس اگر احیاناً عالمی
از علماء گفت یکی از اینها از دین خدا نیست عوام میتوانند بفهمند
که خود او بیدین است و نباید بگویند که او شخص عالمی است و ما
عوام و او بهتر میداند پس از این قبیل امور دینیه هست که در میان
عوام و علماء معروف است و اختصاصی بعلماء ندارد که عوام از
آنها بیخبر باشند و چنین امور است که آنها را باصطلاح ضروریات
دین و مذهب مینامند و هر کس موافق است با آنها مؤمن و موا
فق است و هر کس مخالف است با آنها کافر و منافق است پس فکر
کنید که اگر از مذهب شیعه اثنی عشری این بود که همیشه در هر عصری
حتماً حکماً باید یکنفر از علماء رئیس و حاکم بر کل علماء و عوام باشد
نه بیشتر و منحصر باشد باو امر شریعت و حکومت هر آینه این مطلب
داخل واضحات و اوضح ضروریات مذهب شیعه میشد مانند آنکه

امر امامت

امر امامت در مذهب شیعه اوضح ضروریات دین و مذهب است که
باید یکی از دوازده نفر صلوات الله علیهم قائم بامر الهی باشد و منحصر
باشد امر باو و بقیه ساکت باشند و او ناطق باشد بتنهائی
پس فکر کنید آیا انحصار امر بشخص واحد ناطق عالمی از علماء شیعه
و سکوت سائرین در کدام عصر بوده در عصر حضور معصومین علیهم السلام
یا در اعصار بعد پس اگر واقعاً طالب حقید و غرضی ندارید که چه بسیار
واضح است که لازم دانستن امر باو حتماً و حکماً در هر زمان از بدعتهای
تازه است که صاحبان بدعتهای سابق چنین بدعتی را تا حال ابراز
نداده بودند کم ترک الاول للآخر چه بسیار بدعتها که در آخر الزمان
پیدا خواهد شد که هوش صاحب هوش از سرش میرود و هیچ
گمان نمیکردیم که چنین بدعتها در عالم پیدا شود و محل تحیر عاقلی شود
چه جای تصدیق آن لا لأمر الله یعقلون ولا من اولیائه یسمعون
حکمة بالغة فما تغنی الایات والنذر عن قوم لا یؤمنون انا لله وانا
الیه راجعون تمة سؤال اول و این فقره را منافی با آن اعتقادی
که در تعدد کاملین و عدول صادر شده بود نمیدانستیم بجهة آنکه از
مشایخ خود هیچ فهمیده بودیم که این کاملین و عدول از خود میلی

وهوا و هوسی ندارند وطالب ریاستی نیستند باقتضای زمان
یکی از اینها که ناطق شده مالتقی صامتند باین معنی که دعوت بسوی
خود ندارند ولی در هر جائی که هستند هر کس سؤالی از ایشان
بکند جواب میدهند ولی چنان می بینم که سرکار بالکلیه این فقره را
رد میفرمائید بلکه معتقد باین مسئله را خارج از ضرورت مسلمین
میدانید بانطوریکه در رساله میرزا اسحق خان مرقوم فرموده اید
و نگاه میکنم می بینم طرف مقابل این مسئله را بدلیل و برهان ثابت
کرده اند بلکه در کتب برهان قاطع این مطلب را بهیت و هفت
دلیل ثابت فرموده اند استدعا داریم که التفات فرموده حق
مسئله را بدلیل و برهان ثابت فرمائید که رفع شبهات شبهان
نشاران گردیده و جواب طرف مقابل هم داده شود جواب
اما اینکه فرموده اید که این کاملین و عدول از خود میلی و هوا
و هوسی ندارند و طالب ریاستی نیستند حق است و صدق
بطوریکه در احادیث بسیار در کتب بصائر الدرجات که در
عصر حضور ائمه طاهرین سلام الله علیهم نوشته شده و همچنین
در سایر کتب هست که فرموده اند ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون
عن دیننا

عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین پس چنانکه
در هر زمانی محرفین غالین و گرگان در لباس میش و تاویل کنندگان
جاهلین هستند که همیشه خرابی دین از ایشان بوده و هست البته
در مقابل ایشان جماعتی باید باشند که دانا و عالم باشند و بتوانند
نفی کنند از دین ائمه طاهرین سلام الله علیهم تحریف و انتحال و
تاویل این مفسدین را و خداوند حکیم جل شانه اجل از این است
که مفسدین در دنیا را بیافریند و در مقابل ایشان مصلحین
نیافریند تا بالمره دین اسلام از روی زمین برداشته شود و جمیع
مردم مرتد شوند از دین خدا چنانکه در اخبار است که اگر باقی نماند
بعد از غیبت قائم علیه السلام علمای هادین دالین بسوی
دین خدا هر اینه مرتد شوند مردم از دین خدا معلوم است که
باید این عدول نافین هادین عدول واقعی باشند که خداوند
عالم جل شانه و سایر شهود بر خلق ایشان را عالم و عادل مشاهده
کنند نه آنکه گرگان چند باشند و جلوه در محراب و منبر کنند و در خلوت
کاری دیگر کنند دلیل وجود خوبان وجود بدان است چرا که خداوند
حکیم جل شانه عالم را بر باطل نیافریده چنانکه فرموده ربنا ما خلقت

هذا باطلاً واما اینکه فرموده اید که باقتضای زمان یکی از اینها که ناطق
شده باقی صامتند باین معنی که دعوت بسوی خود ندارند پس عرض
میکنم که کاش عبارت خود را معنی نفرموده بودید آنوقت من
میتوانستم یک معنی صحیحی از برای عبارت شما بکنم چنانکه انشاء الله
بعد از این خواهید دانست ولکن چون عبارت خود را معنی کرده اید
که سائرین دعوت بسوی خود ندارند ولی در هر جائی که هستند
هر کس هر سؤالی از ایشان بکند جواب میدهند پس عرض
میکنم که هیچیک از شیعیان دعوت بسوی خود ندارند و جمیع ایشان
باید راوی و حاکی باشند از ائمه طاهرین سلام الله علیهم و کسیکه
راوی از ایشان نباشد و دعوت کند مردم را بسوی خود
بدون روایت او داعی بسوی شیطان است نه بسوی خدا
چراکه خداوند عالم جل شانه آنچه را که از خلق خواسته تمام آنرا
وحی کرده بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و تمام آن سپرده شده
در نزد ائمه طاهرین سلام الله علیهم و از ایشان بسائرین مگر بواسطه نرسیده
اقوال و افعال و تقریرات ایشان و تمام اینها نرسیده مگر بواسطه
روایت پس باید خلق جمیعا باید راوی و حاکی از ایشان باشند

در دین

در دین و مذهب خود پس از فرمایش شما چنین معلوم میشود که
آن شخص واحد ناطق شیعی در هر زمان دعوت بسوی خود باید
بکند و سایر عدول باید ساکت باشند و اگر احیاناً در جائی
جوابی از سؤالی دادند از قول آن شخص واحد شیعی روایت
کنند نه آنکه خود روایت کنند از ائمه طاهرین سلام الله علیهم
و این مطلب را من بمحض خیال خود بشما نسبت نمیدهم و افترائی
بشما نمی بندم بلکه عبارت صریح خود شما پیش از این عبارت
بود که همیشه اوقات ناطق یا کامل یا عالم بهر اسم و رسم باشد
باید حتماً حکماً منحصر بفرد باشد و علماء و فضلائی که در عصر آن ناطق
هستند باید حاکی و راوی از آن ناطق باشند پس عرض میکنم که
چنین دینی تا بحال هیچکس اختراع نکرده بود و در آخر الزمان اختراع
شده نعوذ بالله من بوار العقل و قبح الزلل و به نستعین شما اگر
خودتان هم فکر کنید بدون اینکه از کسی سؤال کنید خواهید
دانست که از زمان معصوم علیه السلام تا بعد هرگز چنین اتفاق حضور
نیفتاده که تمام علماء و فضلا و راویان از یکنفر شیعی روایت
کنند و از این غفلتی که کرده اید بیرون خواهید آمد و از این گفته

خود خجالت خواهید کشید و اگر این مطلب را از کسی دیگر شنیده اید
یا در کتابی دیده اید بی شعوری صاحب این مطلب را خواهید فهمید دیگر
اگر بخواهید از روی عمد چنین دینی را اختیار کنید مختارید همین
قدر بدانید و غافل مباشید که چنین دینی از آسمان نیست و
دخلی بوحی پیغمبران آسمانی ندارد و ان الشیاطین لیوحون الی
اولیائهم لیجادلوکم و ان اطعتموهم انکم لمشرکون آیا فکر نمیکنید که
آن ناطقی را که گفته اید خالی از این نیست که آنچه را که میگوید از خود
میگوید بدون واسطهٔ بشری و بدون روایت از ائمهٔ طاهرین سلام الله
علیهم بواسطها و بیواسطه پس چنین شخصی بوحی شیطانی تکلم میکند
و علاوه بر این چنین شخصی را نخواهید یافت چرا که هیچ منافقی تاکنون
نتوانسته چنین ادعائی کند در میان شیعه اثنی عشری پس بی بزرگ
خواهید ماند و یا این است که آن ناطقی را که گفته اید تمام احادیث
از تمام ائمه سلام الله علیهم باو رسیده بدون واسطهٔ سایر راویان
پس باز چنین کسی را در میان علمای شیعه نخواهید یافت
پس باز بی بزرگ خواهید ماند و یا این است که آن ناطقی را که
گفته اید تمام احادیث را باید او روایت کند از ناطقی سابق بر

خود

خود نه از راویان بسیار و یا اینکه او باید تمام احادیث را روایت
کند از راویان بسیار و سایر علماء و فضلاء و عدول از او روایت
کنند پس باز چنین کسی را نخواهید یافت و بی بزرگ خواهید
ماند اگر چه این قسم آخر که ناطق واحد باید روایت کند از راویان
بسیار و دیگران روایت نکنند مگر از او مطلب شما بعمل نخواهد
آمد چرا که خود آن ناطق از راویان متعدد گرفته و ناطق
واحدی نداشته سابق بر خود پس چه شده که چون نوبت بخود
او رسیده باید او تمام احادیث را روایت کند نه غیر او و منحصر
باشد روایت کردن باو و سایر عدول باید روایت کنند از
او باری بهر اسم و رسم که میگوئید که همیشه اوقات باید یکی از
علمای شیعه ناطق باشد و حتماً و حکماً امر منحصر باو باشد و سایر
عدول باید تابع او باشند صحیح نیست آیا فکر نمیکنید در این
غفلتی که کرده اید که چنین ناطقی منحصر بفرد را میخواهید اثبات کنید
از برای حکومت در میان مردم و معلوم است که حاکم در میان
مردم باید ظاهر باشد پس چنین ناطقی از رجال الغیب که
نخواهد بود پس باید معروف و مشهود مردم باشد چرا که اگر مردم

اورا نشناسند نتوانند بروند نزد او بحکومت و نتوانند اخذ مسائل
دینیهٔ خود را از او کنند و سایر عدول نتوانند روایات و احکام را
از او بگیرند و بدیگران برسانند پس اگر چنین شخصی از رجال الغیب
که ثمرهٔ حکومت و هدایت خلق بعمل نخواهد آمد پس البته چنین
شخصی در هر زمان باید معروف و مشهود خلق باشد تا ثمره و
فایدهٔ وجود او در میان خلق بعمل آید و ناطق ساکت و حاکم
غائب و هادی غیر معروف که معقول نیست مگر اینکه تصرفات
غیبیه باشد مثل افعال الهیه و تصرفات ملائکه و رجال الغیب شما
و منظور شما این نیست چرا که اگر منظور این است که در هر زمان باید
یکنفر باشد اگر چه شخص او مشهود و معروف نباشد و اگر اسم او را
ناطق و حاکم گذاشتیم محض اصطلاحی است که کرده ایم اگر چه معنی
نداشته ظاهراً چرا که در باطن او حاکم است و حکم باطنی میکند
اگر مردم ندانند که حاکم کرده و نشناسند او را و اصطلاح کرده ایم
که چنین شخصی را ناطق بگوئیم و معنی معروف آنرا اراده نکرده ایم
پس عرض میکنم که چنین فردی که منحصر است تمام احکام و
امور باو خداوند عالم است جل شانه له الخلق والامر وله
الحکم .

الحکم وحده لا شریک له و الیه ترجعون و در اینصورت خلق
محتاج بانبیاء هم نخواهند بود چه جای اوصیاء علیهم السلام
چه جای علماء و حکماء با قطع نظر از این مطلب تنزل کرده میگوئیم
چنین شخص واحدی که منحصر است تمام امور از حکومت و هدایت
باو امام زمان است عجل الله فرجه پس دیگر شما خود را بزحمت
نیندازید که حاکمی یا ناطقی که منحصر باشد امر باو غیر او اثبات
کنید بدون دلیل برای علیل خود و اگر بگوئید که مقام امام علیه السلام
مقام کلیه است و مقام ایشان بالاتر از آن است که دست کوتاه
قاصر این خلق بدامان او برسد و خلق ادراک مقام ایشان را
نمیتوانند بکنند پس حکمت اقتضا کند که حاکمی هم جنس خود داشته
باشند و حاکمی که از جنس مردم است همان یکی از بزرگان شیعه است
که در هر زمانی یکی از ایشان امام آن زمان است و اگر حکومت
و هدایت منحصر است باو دیگران باید تابع و شیعه او باشند
پس عرض میکنم که آیا شما بآن پیغمبری که اعتقاد دارید پیغمبری است
که مقام او را ادراک کرده اید و او پیغمبر کلی است و پیغمبر آخر الزمان
یکی از بزرگان شیعه است و آیا بآن امیر المؤمنینی که اعتقاد

داریدامامت او امامت کلیه است و دست خلایق باو نمیرسد
یا دست تمام خلق باو رسیده و تمام خلق اقرار بامامت او کرده اند
ولکن آن امیرالمؤمنین را که شما امیرالمؤمنین میدانید و خوارج
با او دشمن بودند یکی از بزرگان شیعه بود و همچنین نسبت هر یک از
ائمه طاهرین سلام الله علیهم چنین سؤالی را از شما میکنیم تا امر
برسد بصاحب الامر کلی و امامت او امامت کلیه است که اهلها
انکار امامت او را کرده یا احدی او را نشناخته تا اقرار و انکاری
کند و آن شخص که متولد شده از حضرت عسکری علیه السلام و نرجس
خاتون یکی از بزرگان شیعه بود که شیعه اقرار بامامت او کردند
و دیگران انکار کردند یا آنکه صاحب الامر و امام زمان و امام
دوازدهم همان شخص متولد از امام حسن علیه و علی آبائه السلام است
که مردم او را دیدند و امام حسن علیه السلام به بسیاری شناسانیده
و او است کسیکه مردم او را خواهند دید و خواهند شناخت و اقرار
میکنند بامامت او جمعی و نجات می یابند و انکار میکنند امامت
او را جمعی بعد از شناختن و آنها را هلاک خواهد کرد و او است
امامی که در زمان خود امر امامت منحصر است باو و او حاکم و

هادی

هادی خلق است وحده لا شریک له فی الحکومة والهدایة و اگر میگوئید
که با وجود ائمه طاهرین سلام الله علیهم محتاجند بحاکم ناطقی که ظاهر
و مشهور باشد بعد از ارتحال ائمه و غیاب امام زمان عجل الله فرجه
که از رجال الغیب نباشد و در هر زمانی چنین شخصی از بزرگان
شیعه باید باشد حتماً و حکماً باید او مرجع جمیع مردم باشد و
امر منحصر باو باشد و او مشهور و معروف در میان مردم باشد
و مردم مأمورند که او را بشناسند تا بتوانند اخذ مسائل از او نمایند
و احکام او را در میان خود جاری کنند و رفع حاجات خود از او
نمایند پس عرض میکنیم که قدری فکر کنید که آیا چنین شخصی که حاکم
بر کل مردم است و جمیع مردم باید محکوم حکم او باشند باید اثبات
کند حکومت خود را و انحصار امر را بخود بر مردم تا مردم تابع او شوند
یا بمحض آنکه ادعا کند که من رئیسم بر شما مردم باید تمکین او را بکنند
و گمان نمیکنم که بگوئید بمحض ادعای انحصار امر باو مردم باید تمکین
از او کنند و آیا نه این است که باید بدلیل و برهان اثبات کند
انحصار امر را بخود و آیا نه این است که دلیل و برهان او باید از کتاب
و سنت و اتفاق و اجماع و دلیل عقل باشد چرا که اصول ادله

این چهار رند نه چیزی دیگر و دلیل افاق و نفس هم در این چهار باید
باشد و ایا نه این است باید محکمات این ادله را بر اثبات انحصار
امر بخود قائم کنند نه مثل بهانات آنها را و نه فال
و خواب و امثال آنها و آیا نه این است که اگر در هر زمانی از زمانها
یکنفری از این حکام اثبات انحصار امر را بخود کرده بود بدلیل
کتاب و سنت و اتفاق و عقل مخفی نمیماند امر او و ادعای او مشهور و
معروف میشد در عصر او و ادله و براهین و کتب او مشهور و معروف
میشد در عصر او و آیا نه این است که خبر او بطبقه بعد از او هم میرسید و
کتب او در عصر لاحق مشهور و معروف اهل آن عصر میشد و آیا نه این است
که حاکم عصر دویم هم چنین کاری که حاکم عصر اول کرد میکرد و خبر او
و کتب او باهل عصر سیم میرسید و همچنین آیا نه اینست که خبر هر حاکم زمانی
و کتب او باهل عصر لاحق میرسید مثل خبر علمای سابق و کتب ایشان
که باهل این عصر رسیده و ایا نه این است که آن اشخاص و کتب
ایشان و ادله انحصار امر بایشان مشهور و معروف اهل این زمان
میشد مانند اینکه کتب علمای سابق در این زمان مشهور و معروف
اهل این زمان است و فتاوی ایشان و مطالب ایشان معلوم است

بلکه میخواهم

بلکه میخواهم عرض کنم که بر فرضی که حاکم هر عصری دلیل و برهان هم داشت
و کتابها در انحصار امر باو نوشته بود و بمحض ادعا مردم تمکین از او
کرده بودند باز خبر ایشان باهل عصر لاحق میرسید مانند خبر سلاطین
زمانهای سابق که باهل عصر لاحق رسیده نهایت دلیل و برهان
ایشان معلوم نبود و لکن اینقدر که هر یکی در عصر خود ادعای امر را
بخود کرده و جمیع شیعیان در آن عصر تمکین از او کرده اند بدون
دلیل و برهان مخفی نمیماند مانند اینکه ادعای سلطنت سلاطین
سابق و تمکین رعیت از ایشان مخفی نمانده و ادعای انحصار
حکومت شخص واحد بر کل شیعه کمتر از ادعای انحصار سلطنت
شخص واحد بر کل رعیت باهل عصر لاحق رسیده و ادعای انحصار
حکومت شخص واحد و عدم جواز حکومت غیر او مخفی ماند باری
پس اگر فکر کنید بطلان آنچه را که نوشته اید خواهید فهمید بدون
سؤال کردن از غیر پس اولا فکر کنید که چرا دلیل و برهان حاکم
هر عصری بر انحصار امر باو و عدم جواز حکومت غیر او مگر باذن او
نه از کتاب خدا و نه از احادیث ائمه هدی علیهم السلام و نه از اتفاق
و نه از عقل در کتاب او نیست و حال آنکه در عرض هزار سال و کسری

[illegible]

فکر کنید که چندین حاکم شرع بوده اند در میان شیعه و چندین کتاب باید
در میان باشد که همهٔ آنها این مطلب باشد که در مذهب شیعه
اثنی عشری این است که بعد از ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام در هر زمانی
باید حتماً و حکماً یکی از علمای شیعه ناطق و حاکم بر کل علماء باشد
و سایر علماء جمیعا باید از جانب او باشند و مروج احکام و
علوم او باشند و احدی از علماء بدون اطلاع او و بدون روایت
و حکایت از او نباید تنطق کنند بعلم مسئله از مسائل دینیه و حکومت
کنند در حکمی از احکام شرعیه بدلیل فلان آیه و فلان حدیث و فلان
دلیل عقل و فلان اتفاق و اجماع و از این گذشته که در همهٔ آنها
کتابهای آن ناطقین و حکام چنین چیزی نیست در یکی از آنها
هم نیست و حال آنکه این مطلب مطلب عمده ایست مانند امر
ولایت ائمهٔ طاهرین سلام الله چرا که جمیع مردم محتاجند بمسائل علیهم
دینیهٔ خود و مرجع جمیع مسائل باید آن ناطق و حاکم و رئیس
بر کل باشد و تا او معلوم نباشد جمیع امور دینیه شیعه معوق
خواهد ماند و کسی گمان نکند که چنین امری را نباید در کتبها
نوشت چرا که اگر بجهة عظمت این مطلب نباید نوشت عظمت

آن از

آن از عظمت امر امامت ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم بیشتر
نیست و حال آنکه در اثبات امامت کتبها نوشته شده و
اگر بجهة وضوح است وضوح امر امامت از این کمتر نیست و از
این گذشته که در هیچ کتابی از کتب حکام و ناطقین با تعیین
دلیل و برهان از کتاب و سنت محکم و از اتفاق محقق و عقل
نیست که آیه و حدیث متشابهی هم و ادعای اتفاق غیر محقق و
ادعای دلیل عقلی هم نیست و از این گذشته که بی دلیل و بی برهان
هم در هیچ کتابی نیست و از این گذشته ادعای چنین امری احدی
از علمای شیعه که مدار دین و ایمان بوده اند نکرده اند و از این گذشته
سایر ملحدینی که بوده اند در هر زمانی از غالین و مبطلین و مأولین
چنین ادعائی را نکرده اند حتی آنکه در کتاب مسمی بانسان کامل
ادعای پیغمبری و رسالت را بمرشدین صوفیه داده و گفته که فلان
مرشد بمرید خود گفت بشهد بانی رسول الله اما نگفته که شهادت
ده بانکه رسولی بغیر از من در این زمان نیست و رسالت منحصر است
بمن در این زمان باری پس اگر جاهلید عالم شوید و اگر غافلید متذکر
شوید و اگر تعمد میکنید بچیزی که از آسمان نیست محتاجید و بدانید

که اگر بنای فکر را بگذارید از گفته خود خجالت خواهید کشید چرا که در هیچ
زمانی بهیچ زبانی چنین چیزی گفته نشده بود حق از اهل باطل وان
الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم وان اطعتموهم انکم
لمشرکون هر قدر استاد باشد در اضلال سلطنت بر اولیای ولكن شيطان
خود وانما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون اما
در نزد غیر او بسیار ضعیف است کید او و بسیار سست است اولیای
مکر او و بسیار واضح است کذب او وان کید الشیطان کان
ضعیفا وان هو الا کنسج العنکبوت وان اوهن البیوت لبیت
العنکبوت لو کانوا یعلمون وامید است که بعد از دیدن این
رساله متذکر شوند طالبان حق اگرچه سودی نخواهد بخشید لمن
که عمدا نخواهند از راهی بروند و بهانه بدست آورند اگر معجزات
جمیع صاحبان معجز را عرضه کنند بر کسیکه خداوند عالم جل شانه
هدایت او را نخواسته هدایت نخواهد شد ولو فتحنا علیهم
بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون لقالوا انما سکرت ابصارنا
بل نحن قوم مسحورون اگر کسی متذکر باشد میداند که جمیع معجزات
صاحبان معجز جمع شده تا ضروریات دین و مذهب را ثابت
کرده اند

کرده اند که مکلفین نتوانند عذر بیاورند که ما راه را نمیدانستیم و
میدانند که آنچه نوشته ام در این رساله منتهی بضروریات دین و
مذهب است دیگر اگر کسی نخواهد باعتنائی کند مختار است باری
واما چیزی که هست این است که آنچه از معقولات و منقولات
برمی آید خداوند عالم جل شانه بمقتضای مصالح خلق با ایشان
معامله میکند و حکمت او چنین اقتضا کرده که اگر مصالح خلق تغییر کند
احکام را تغییر دهد چنانکه خود او فرموده ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم پس باین جهت بسا آنکه در زمانی مصلحت خلق
چنین باشد که حجتهای بسیار در میان خلق باشند و بسا
آنکه در زمانی دیگر مصلحت خلق تغییر کند و اقتضای حجتهای بسیار
نباشد و کمتر حجتها بفرستد و بسا آنکه مصلحت تغییر کند در زمانی
مانند اول زمان ظهور پیغمبر صلی الله علیه وآله اقتضا کند که یک
حجت اصل در میان خلق باشد مثل وجود خود آن بزرگوار
صلی الله علیه وآله و بسا آنکه مصلحت تغییر کند و زمانی اقتضا کند که
حجت اصل از میان مردم غائب شود مثل زمان غیاب امام
زمان عجل الله فرجه و بسا آنکه زمانی اقتضا کند که نواب خاص

از جانب ایشان در میان خلق باشند مثل زمان غیبت صغری
و بسا ائمه مصلحت خلق تغییر کنند و مصلحت چنین اقتضا کند که
نائب خاص تعیین نکنند و بنواب عام اکتفا کنند مثل زمان
غیبت کبری و در هر زمان و در هر حال خداوند عالم جل شانه
عالم بمصالح خلق خود و از برای اوست در جمیع زمانها امری و حکمی
و اوست هادی و راهنمای خلق بسوی خود و اوست که حجت
او رسیده است بر جمیع خلق و اوست که واضح است دین او
بر هر متدینی در هر زمانی اگرچه اظهار تحیر از جمعی متحیرین در هر
زمانی بوده و خواهد بود چنانکه الحاد ملحدین در هر زمانی بوده و خواهد
بود چنانکه انکار منکرین در هر زمانی بوده و خواهد بود جهان تا بوده
اینش کار بوده نه امروزش چنین رفتار بوده باری عبرت بگیر
که در مدت هشت هزار سال و کسری که از زمان حضرت آدم علی
نبینا و آله و علیه السلم میگذرد در هفت هزار سال آن تخمیناً
یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث شد که چون قسمت
کنی عدد پیغمبران را بر این مدت خواهی یافت که در عرض مدت هر
صد سالی هزار و هفتصد و هفتاد پیغمبر تخمیناً در میان خلق بودند

وحال

وحال در مدت یکهزار سال و کسری است که هیچ پیغمبری در میان
نیست و امید است که بدانی که بعد از این هم تا زمان رجعت پیغمبری
در میان خلق نخواهد آمد پس باقتضای زمان قبل چنان بود
و اقتضای آخر الزمان چنین شد و در اوائل الف هشتم چنان
اقتضا کرد که ائمه علیهم السلام آشکار در میان خلق باشند و در
زمان غیبت چنین اقتضا کرد که امام زمان عجل الله فرجه از نظرها
پنهان باشد در جمیع اوقات و در هر حال حجت خداوند عالم
جل شانه بالغ و واضح و آشکار است و بسا بی‌خبری که گمان
کند که البته در زمانی که در هر صد سالی هزار و هفتصد و هفتاد پیغمبر
در میان خلق باشند دین الهی واضح‌تر است در آن زمان بر
خلق آن زمان از زمانی که هزار سال و بیشتر هیچ پیغمبری در میان خلق
نیست دین خدا در این زمان پنهان است و بسا متحیری
که گمان کند که دین الهی در زمان حضور ائمه طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین واضح‌تر بود بر اهل زمان حضور ایشان و در زمان
غیاب دین خدا پنهان است و گویا می‌بینم جمعی کثیر و جمی غفیر را
که از بدیهیات ایشان است که ظهور و خفای دین الهی البته

در ظهور و خفای حجج یکسان نیست و البته ظهور دین الهی در
حضور پیغمبری یا وصی پیغمبری آشکار است از برای اهل آن
زمان و البته در زمان غیاب مستمآبان آن وضوحی که در زمان
حضور بود نیست و گویا تعجب کنند از اینکه عرض شد که دین
الهی همیشه واضح بوده و هست و حجت الهی همیشه بالغ و لائح
بوده و هست پس اگر کسی بمحض عادت نخواهد جاری شود و بمحض
تقلید نخواهد قناعت کند فکر کند که آیا خداوند عالم جل شانه
همیشه دینی در میان خلق قرار داده یا در بعضی از اعصار از برای
بعضی مردم قرار داده پس اگر در بعضی اعصار از برای بعضی از
مردم قرار داده پس از برای آنها که دینی قرار نداده و تکلیف
نکرده تکلیف ندارند لا یکلف الله نفساً الا ما آتاها پس باید مانند
حیوانات بی صاحب خانه از برای ایشان نباشد پس
بگویند و بکنند آنچه بخواهند و اگر خداوند عالم جل شانه از برای
جمیع مکلفین قرار داده دینی را در جمیع اوقات آیا این دین
واضح است یا مخفی پس اگر واضح است چنانکه خداوند قرار داده
که مطلب من حاصل است و اگر مخفی است سؤال میکنم که آیا خداوند

عالم

عالم جل شانه میداند که دین مخفی قرار داده یا نمیداند و کسی نمیتواند
بگوید که نمیداند پس سؤال میکنم که آیا چیزی را که خداوند عالم
مخفی داشته مخلوقی از مخلوقات میتواند آن را پیدا کند یا نمیتواند
و گمان نمیکنم که عاقلی بگوید که چیزی را که خدا مخفی داشته مخلوقی
میتواند آن را آشکار کند یا آنرا پیدا کند و اگر چنین است که خدا
دین خود را مخفی قرار داده و میداند که خلق نمیتوانند آنرا بیابند
معقول و منقول نیست که اسم چنین چیزی را دین بگذارند که هرگز
خلق نتوانند آنرا بیابند و لازمه چنین گمانی جبر و ظلم و لغو افتاده
باری اگر کسی متذکر این مطلب باشد که دین الهی همیشه باید
ظاهر و واضح باشد و نباید محل تحیر اهل دین باشد خواهد دانست
که آنچه محل تحیر است از دین الهی نیست و دین الهی آن دینی است
که حیرتی در آن نیست باری برویم بر سر مطلب پس از آنچه گذشت
معلوم شد که ظهور حجتهای خدا در این دنیا باقتضای مصالحی
چند است که خداوند عالم جل شانه میداند و بس پس در هر
زمانی که اقتضا کرد بیشتر باشند بیشتر شدند و هر زمانی که اقتضا کرد
کمتر باشند کمتر شدند و زیادتی و کمی حجج حتم نیست که در همه زمانها

ساوی باشند حتی آنکه قبل از اسلام هم حتم نبود که در عرض مدت
هفت هزار سال در هر هزاری مساوی هزاری دیگر ظاهر باشند
و در هر صد مساوی صدی دیگر ظاهر باشند بلکه ممکن بود که صدی
یکهزار و هفتصد و هفتاد ظاهر باشند چنانکه اشاره بآن شد
و ممکن بود در صدی دیگر دو هزار نفر از صد و بیست و چهار هزار
نفر ظاهر باشند پس چون این مطلب را درک نیکو باشخاصهم
باید معروف خلق باشند یا مخفی پس بدان که درک نیکو باوصاف
باید شناخته شوند و اضحتر است که عدد ایشان حتم نیست که در ام
جمیع اوقات زمان مساوی باشد و علمای شیعه در زمان
غیبت باید باوصاف شناخته شوند پس باقتضای زمانی
ممکن است که بسیار باشند و باقتضای زمانی دیگر ممکن است
که کم باشند اگر در زمانی کم شدند لازم نیست که در زمان بعد
هم کم باشند و اگر در زمانی بسیار شدند لازم نیست که در زمان
بعد هم بسیار باشند و ممکن است در زمانی منحصر بفرد شود و نشود
که مخفی نباشد چرا که اگر آن یکنفر در میان خلق ظاهر نباشد جمیع
مردم مرتد شوند از دین خدا چرا که غالیان محرف و گرگان لباس

میش

میش و جاهلان مأول و ملحدان مردم را گمراه خواهند کرد چنانکه
فرموده‌اند که از برای خداست ولیی در نزد هر بدعتی و حیله که در ایمان
شود که آن ولی نطق میکند بالهام الهی و رد میکند کید کائدین
و حیلهٔ آنها را پس عبرت بگیرید از کار خدا ای صاحبان بصیرت
باری پس چون در هر عصری یک چنین ولیی از جانب خداوند
عالم جل شانه برخواست و بالهام الهی رفع کرد از دین تحریف
غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین و الحاد ملحدین را نباید
گفت و همیشه باید لامحاله یکنفر چنین کاری را بکند و اگر دو نفر و
بیشتر چنین کردند لامحاله یکنفر ایشان در واقع بر حق است و باقی
بر باطل هستند یا باید باقی راوی و حاکی از یکنفر باشند و الا بر باطلند
حفظ کننده اگرچه باقتضای یکوقتی یکنفر از اولیای حفظ کرده باشند دین
خدا را از کید کائدین و سایر مؤمنین هم تابع او شده و از او
روایت کرده و کتبهای او را از برای مردم معنی کرده باشند
و این مطلب منافاتی ندارد با اینکه در همان زمان اولیای
دیگر هم باشند از برای خداوند عالم جل شانه که بتوانند حفظ
کنند دین او را از تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین

ولکن چون ببینند آن ولی خدا کفایت کرد در رفع کرد آنچه را که
باید رفع کرد ایشان ساکت شوند و مشغول آنچه مأمورند از جانب
خدا باشند یا اگر یکی از ایشان در جائی دیگر باشد که خبر ولی اول
با نجا نرسیده و در انجا بدعتی برپا شود او هم رفع میکند آنچه را که باید
رفع کرد و روایت هم از ولی اول نمیکند و چه بسیار واضح است
که اولیای خدا و شیعیان بزرگ ائمه علیهم السلام که هادیان خلق هدی
و حافظان دین خدایند طالبان دنیای دنی نیستند و گرگان
در لباس میش نیستند و جاهلان بدین و آئین الهی نیستند و حسد
بر یکدیگر نمیبرند و دکانها مقابل دکانها باصطلاح باز نمیکنند پس اگر
یکنفر ایشان رفع و نفی کرد از دین آنچه را که باید نفی کرد دیگران در
صدد توهین و اخلال امر او نیستند و آیه و لا تنسوا الفضل بینکم را
همه خوانده اند و معنی انرا همه میدانند و عمل بمقتضای آن همه
میکنند چرا که همه عالمند و همه عادلند و هیچیک جاهل بآئین دین
نیستند و هیچیک فاسق نیستند چرا که جاهل و فاسق را خداوند
عالم جل شانه و ائمه طاهرین علیهم السلام هادی خلق قرار نمیدهند
و کور را عصاکش کوران نمیکنند پس اگر در زمانی بنای توهین و

اخلالی

اخلالی در میان آمد البته گرگانی چند بلباس الحاد در آمده اند
و بر خداوند عالم جل شانه است که با زبان اهل حق
اظهار جهل و فسق و انتحال ایشانرا از برای اهل حق بکند که شبهه
از برای ایشان باقی نماند و اما کسانی که خودشان از اعوان
گرگانند و بازار آشوب را طالبند و گرد کله توتیای چشم ایشانست
که خود دیده اند چه میکنند و میکنند آنچه میکنند و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد
الیهم طرفهم و افئدتهم هواء اگر چه همین قدرها که عرض شد کفایت
کرد از برای طالبین حق مسئله در مسئله مسئوله و لکن بجهة زیادتی
بصیرت طالبان حق مسئله عرض میکنم که چنانکه دانسته اید که عدد
اشخاص در زمانهای متعدده کم و زیاد میشود باقتضای هر زمانی
هر عددی از ایشان موجود است متذکر شوید که علومی هم که باید
در عالم ظاهر شود باقتضای حاجت اهل عالم است پس بسا علمی که
در زمانی پنهان باشد و بسبب عدم اقتضای آن و در زمانی دیگر
ظاهر شود بجهة احتیاج خلق و اقتضای زمان و امتحان خلق و جدا

کردن حق از باطل و خبیث از طیب و علم تمام این اقتضاءات در
نزد خداست و هر وقت هر علمی را که اقتضا کند ظاهر میکند پس هر وقت
هر علمی ظاهر شد خلق باید بدانند که زمان ظهور آن علم رسیده و
زمان چنین اقتضا را کرده و اگر در زمان قبل آن علم ظاهر نبوده
باید بدانند که زمان اقتضای این علم را نداشت و خداوند عالم
جل شانه از روی حکمت و تدبیر خود در زمان قبل ظاهر نکرد و
در زمان بعد ظاهر کرد پس متذکر باشید که در زمان سابق
علومی که بود علم لغت و صرف و نحو و منطق و کلام و اصول و
فقه و حکمت یونانیان و حساب و عدد و حروف و جفر و رمل و
کیمیا و لیمیا و هیمیا و ریما و سیمیا و نجوم و هیئت و طب و امثال
اینها که کتابهای بسیار در هر علمی از آنها بود و از برای هر علمی عالمی بود
بسیار
و اهل حق در هر طبقه علوم حقه را تحصیل کردند و بمقتضای آنها
در محل عمل عمل کردند و از عموم علوم باطله احتراز کردند بطوریکه
احتیاج بتفصیل و بیان آن نیست تا زمان شیخ مرحوم اعلی الله
مقامه و رفع فی الخلد اعلامه پس آنجناب حکمتی را اظهار کردند در
عالم که دخلی بحکمت یونانیان نداشت چرا که حکمت یونانیان

طاقت
بقول خود اهل آن حکمت علم بحقایق اشیاء بود بقدر طاقت بشر
خواه مطابق باشد با شرع انبیاء و خواه مخالف باشد با شرایع
ایشان و اما حکمت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه
حکمتی بود مطابق با شرع که دلیل و برهان او همه از کتاب خدا
و سنت رسول صلی الله علیه و آله و احادیث ائمه هدی علیهم السلام
بود و بطوری مطابق با شرع بود که گاه گاهی که در میان تلامید
و متعلمین مباحثه اتفاق می افتاد بعضی میگفتند مطلب شیخ
چنین است و بعضی میگفتند مراد او چنان است میفرمودند مراد
من آنچیز نیست که در بازار مسلمین است پس هر کس مراد مرا
با آنچه در بازار مسلمین است مطابق یافته مطلب مرا فهمیده و هر که
مخالف یافته مراد مرا نفهمیده و تو میدانی که آنچه در بازار مسلمین است
ضروریات دین و مذهب است چرا که نظریات و چیزیکه محل اختلاف
علما است میزان حق و باطل نیست که بفرمایند مراد من همان است
که در بازار مسلمانان است پس حکمت او حکمتی بود مطابق با ضروریات
حکمت او
دین و مذهب چه جای محکمات آیات کتاب و محکمات احادیث
و حکمتی بود که محکم هر علمی بر آن شاهدی بود و از شئون آن بر

هر علمی دلیلی بود و از آفاق و انفس و غیب و شهاده بر آن شاهدی
بود و از شئون آن بر هر علمی برهانی بود و محتوی بود بر دلیل حکمت
و دلیل موعظه حسنه و دلیل مجادله چنانکه خداوند عالم جلّ شأنه
امر فرموده و فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن و بآن حکمتی که آورد این دلیلهای
سه گانه را در هر مقامی و در هر علمی جاری ساخت خصوص در علم
توحید و مقامات آن و در مقام نبوّت و صفات آن و در
مقام ولایت و صفات آن و آثار و شئون آن و در مراتب
وجود و لوازم آن از اوّل ما خلق بنفسه و اوّل ما خلق به بنفسه و ثانی
ما خلق بها بنفسه و همچنین الی منتهی الخلق و الی الآثار و الاشباح
و اشباح الاشباح الی ما لا نهایة له و شرح سرّ نزول و صعود اشیاء
و تعیین مراتب آنها و شرح حال اصول و اعراض در هر مقام و شرح
مبدأ و معاد و کیفیت آن کما بدأکم تعودون و تفریق در میان
اصل و بدل و اشاره قول خداوند عالم جلّ شأنه را واضح کردن
کما قال فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی
الارض باری لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد

کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا اگر بنویسم شرح آن هم بشود مثنوی
هفتاد من دفتر شود پس این بود علم آن بزرگوار اعلی الله مقامه
که در نهایت اجمال اشاره بآن کردم که در عالم اظهار کرد و بسیاری
ندانستند که چه اظهار کرد و اقل قلیلی خبردار شدند و اما آنچه را که
در باطن داشت و اظهار نکرد او میداند و آنکه با او داد و ایمان آوردیم
بهمان طور که بود سرّ الحبیب مع الحبیب لا یطلع علیه الرقیب و
چه بسیار واضح است که نوع علم او غیر نوع علم سائر علما بود و گویا
در این قدر از مطلب موافق و مخالف موافق باشند مگر سفیهی
که هیچ اعتنائی باو نباشد پس اگر کسی بخواهد بداند که نوع علم
او اعلی الله مقامه غیر نوع علم سائر علماست فکر کند که هر عالمی
در هر عصری که چیزی نوشت و صاحب فنّی از فنون علم بود
کسانی دیگر هم بودند که در همان علم کتب بها نوشتند یا در عصر او
یا در اعصار سابقه پس لغت را ائمه لغویین نوشتند و علم
صرف و نحو و معانی بیان را ائمه صرفیین و نحویین و اهل معانی
بیان نوشتند و منطق و کلام و حکمت را ائمه منطقیین و متکلمین
و حکما و فقه و اصول را ائمه فقهاء و اصولیین نوشتند و همچنین

نجوم وطب و هر علمی که در عالم هست همهٔ اهل فنون آنها همه را
نوشتند و در واقع لاحقین از سابقین اخذ کردند یا بالمشافهه
یا بمطالعهٔ کتبهای آنها و اگر کسی از لاحقین صاحب فنون
عدیده شد آن فنون از خود او نبود و مانند کسار شاعهای
مردم را در نزد خود جمع کرده بود و علم شیخ مرحوم اعلی الله مقامه
از خود او بود و نه در کتابی از کتب علمای سابق بود و نه در عصر او
کسی عالم بآن علم بود پس علم او مخصوص خود او بود و منحصر بود علم
او باو که خداوند عالم جل شانه بواسطهٔ واسطهای خود صلوات الله و
سلامه علیهم باو انعام فرموده و ذلک من فضل الله علینا وعلی الناس
ولکن اکثر الناس لایشکرون پس متذکر باشید که سایر علومی که
در عالم بود منحصر بایشان نبود و سائر علماء نباید حتماً و حکماً از ایشان
اخذ کنند و از ایشان روایت کنند و از برای هر علمی در عصر ایشان
علماء بسیار بودند و متعلمین بسیار از آن علماء اخذ میکردند و در نزد
ایشان درس میخواندند ولکن هر کس طالب علم شیخ مرحوم اعلی الله
مقامه بود البته باید از خود او اخذ کند و از او روایت کند چرا که
منحصر بود علم او بخود او که نفی کرد بعلم خود از دین خدا تحریف غالین

وانتحال

وانتحال مبطلین و تأویل جاهلین و الحاد ملحدین و کید کائدین را و
حفظ کرد دین خدا را از شبهات ایشان در توحید و صفات آن
و نبوت و ولایت و صفات آنها و مبدء او و معاد و لوازم آنها و
اظهار کرد از فضائل آل محمد صلوات الله علیهم با دلیل و برهان از
کتاب و سنت و حق هر حقی را که اظهار فرموده همه با دلیلها از کتاب
و دلیلها از سنت بود بطوریکه در کتابهای او موجود است دیگر احتیاج
بتفصیل و بیان نیست و خداوند عالم جل شانه از وجود با نمود
او اظهار کرد در عالم علمی را برخلاف عادت سائر علماء در علوم ایشان
چنانکه هر صاحب شعوری میفهمد و میداند که علوم سائر علماء تماماً مأخوذ
از علمای دیگر بود و علم او از کسی دیگر نبود و این خارق عادتی بود که
خداوند عالم در وجود مبارک او در عالم اظهار فرمود که در واقع شبهه
در آن راه بر نبود هر خارق عادتی را سحر مستمر گفتند کفار و منافقان
و دانائی و علم را نمیتوانستند بگویند سحری است مستمر باری و علم او اعلی الله
مقامه علمی بود که مخالفین او نتوانستند در هیچ مقامی او را رد کنند
و بر قول او خدشه کنند و خواستند اظهار خلاف خود را بکنند پس
لابد شدند و بنای افترا را بر او گذاردند و بر افتراهای خود رد کردند

پس گاهی گفتند که ائمه علیهم السلام را خالق و رازق خلق میدانند
و گاهی گفتند بمعاد جسمانی قائل نیست و گاهی گفتند انکار معراج جسمانی
میکند و او از این افتراها پناه بخدا می برد و تبری از آنها میکرد چنانکه
شما ها میدانید و می بینید که در این عصر هم چون مخالفین نمیتوانند
ایرادی واقعی وارد آورند افتراها می بندند باری بعد از شیخ مرحوم
کسیکه علم مخصوص باو را از او اخذ کرد بطوریکه او میخواست و خدا میخواست
سید مرحوم بود اعلی الله مقامهما و سایر تلامیذ آن بزرگوار بآن
طوریکه او میخواست نتوانستند اخذ کنند چنانکه معروف است از
خود آن بزرگوار که فرمودند سید کاظم یفهم و غیره ما یفهم و فرمودند
که شیخ علی گمان میکند که امر من باو میرسد بعد از من و چنین نیست
باری از اینکه در میان تلامیذ شیخ مرحوم کسی مانند سید مرحوم اعلی الله
مقامهما نبود محل اتفاق جمیع منتسبین بایشان است و در اینکه
علم مخصوص شیخ مرحوم منحصر بسید مرحوم بود سراغ ندارم احدی از
شیخیه انکاری داشته باشد و همچنین بعد از سید مرحوم اعلی الله
مقامه در اینکه احدی مانند آقای بزرگوار علم مخصوص شیخ و سید
اعلی الله مقامهما را اخذ نکرد در نزد امثال ما محل اتفاق بود چنانکه

در بسیاری

در بسیاری از نوشتجاتی که سید مرحوم در بارهٔ آن بزرگوار نوشته
بودند معلوم و واضح بود که علم شیخ و سید کما ینبغی مخصوص ایشان
شده و منحصر بود امر مخصوص بایشان اگرچه بعضی از اهل سلسله چنین
گمان کردند که ایشان در بعضی از موارد در بعضی از مسائل حکمیه برخلاف
سابقین رفته اند و ظواهر بعضی از نوشتجات آن بزرگوار را با ظواهر
بعضی از نوشتجات سابقین مخالف دیدند و در واقع چنین نبود
که گمان رفته بود ولکن سخنها چون بوفق منزل افتاد در افهام خلایق
مشکل افتاد و ما اختلفوا الا من بعد ما جائهم العلم باری در اینکه
علم مخصوص شیخ مرحوم اعلی الله مقامه منحصر بخود آن بزرگوار بود در
عصر او و منحصر بسید مرحوم بود در عصر او و منحصر بآقای بزرگوار بود در عصر او
ما را شکی نیست و نه این است که چون علم مخصوص را خداوند جل شأنه
بایشان عطا فرمود کسی دیگر آن علم را نداشت از اهل حق نبود یا از اهل
جاهلیت بود چنانکه بعضی از مفترین این اعتقاد را نسبت باین طائفه
میدهند و بالجمله در عصر مشایخ اعلی الله مقامهم بودند علمای بسیار
که مرجع مردم بودند و خلق بسیاری تقلید از ایشان میکردند و
خود ایشان و مقلدینشان شیعه اثنی عشری بودند و محبت ایشان

بر جمیع شیعیان واجب بود و همه باید بخوانند از روی اعتقاد اللهم والِ
من والاهم وعادِ من عاداهم و بسا آنکه نمیدانستند که آن علم
مخصوص بشایخ چه علمی است چنانکه معروف است که کتاب شرح
فوائد را در عصر شیخ مرحوم دادند باقا سید علی مرحوم از برای آنکه
آن مرحوم ایرادی بشیخ مرحوم وارد آورد آن مرحوم کتاب را از اول
تا آخر مطالعه کرد بعد بتلامیذ خود فرمود که هیچ نفهمیدم که او چه
نوشته و بعضی اصرار کردند که بلکه او یک سخن ناشایستی درباره
شیخ مرحوم بگوید آن مرحوم قسمها یاد کرد که بحق خدا و بحق یک یک
از ائمه هدی علیهم السلام که من هیچ از کتاب او نفهمیدم پس بکدام
تمسک درباره او بد بگویم و چه بسیار از علمای شیعه و مقلدین ایشان
در آن عصر در اطراف و شهرهای دور بودند که اسم مرحوم شیخ را
نشنیده بودند و همه بر حق بودند پس قدری فکر کنید و با بصیرت
در دین خود راه روید و با بصیرت سخن گوئید آیا در زمان شیخ مرحوم
مرحوم آقا سید علی و امثال او مانند بحر العلوم و شیخ جعفر و آقا سید
مهدی باید تقلید کنند از شیخ مرحوم و راوی باشند از جانب او
و چون چنین نکردند از اهل حق نبودند و شیعه اثنی عشری نبودند و همه

شیعه

شیعه در آن زمان بر وجود ایشان نبود و هر یک از ایشان اگر چنین
چیزی را میدانستند و خود را صاحب آن میدانستند چرا هر یک مردم
و سایر علماء را دعوت باین امر نکردند و اگر دیگری را صاحب آن امر
میدانستند چرا تمکین از او نکردند و چرا شیخ مرحوم تعظیم و تکریم ایشان
میکرد و چرا اجازه از ایشان میگرفت و اجازه بایشان میداد
و اگر امر دین منحصر بود بشیخ مرحوم اکتفا بآن فرد نکرد و از دیگران
هم اجازه گرفت آیا شیخ مرحوم آن شخص مخصوص که امر دین منحصر
باو بود قبل از شیخ مرحوم قائم بآن امر شود نمی شناخت و اگر آنکه
می شناخت چرا روایات خود را از او نقل نکرد و تابع او نشد
و بسوی او دعوت نکرد تا زمانی که خود او قائم بآن امر شود و چرا
بعد از آنکه قائم بآن امر شد جمیع علما را دعوت بآن امر نکرد
که جمیعا از او روایت کنند و از دیگری روایت نکنند و اگر از
بعضی تقیه کرد چرا از بعضی دیگر تقیه نکرد آخر این امر از برای بعضی که
بود و جمیع مردم و جمیع علماء که بدین نبودند و چنین انحصاری
که در جمیع زمانها در میان شیعه بود مخفی از جمیع علماء نبود و از
جمیع آنها نباید تقیه کرد و امری که همیشه در میان جماعتی باشد

همه باید باخبر باشند و چون همه خبردارند محل تقیه نخواهد بود داشته
باری بمضمون آیه شریفه قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و
من شاء فلیکفر از راههای عدیده حق را بیان کردم تو خواه
از سخنم پند گیر خواه ملال سخنی که هست که هیچ تقیه دران نیست
و حجت الهی بر آن قائم است این است که شیخ مرحوم اعلی الله چون
مقامه را خداوند عالم جل شانه مخصوص بآن علم خاص خود کرد
و در میان شیعه اورا اعلم کرد و با آن علمی که منحصر بود در او و او منحصر
بود بآن واحدی خبر از آن علم نداشت مگر چیزیرا که از او آموخت
دارای علومیکه سایر علما دارای آن بودند بود و در آن علوم
مانند سائر علماء استاد بود و اگر اعلم از سایر علماء نبود در آن
علوم مشترکه کمتر از ایشان نبود و اینقدر که او مانند سائر علماء
استاد بود محل اتفاق موافق و مخالف است و با اینکه دارای
علم مخصوص و دارای علوم مشترکه بود صاحب تقوی و ورع هم
بود مانند سائر علماء و اگر اتقی و اورع نبود کمتر نبود و از قراریکه
بعضی از علمای معاصر و مواظب او در حالات او نوشته اینکه
در مدت عمر هرگز نافله را نشسته نکرد و تمام نوافل را ایستاده بجا می آورد

حتی

حتی در حال مرضهای صعب که مانند محتضر افتاده بود پس چون
وقت نماز میشد برمیخواست و نوافل با فرائض ایستاده بجا میآورد
و بعد از فراغ از نماز باز می افتاد مانند محتضر باری با چنین علم و
چنین عبادت در میان خلق ظاهر شد بطوریکه بعضی در علم و عبادت
او نبود بطوریکه هرکه میخواست بر او ایرادی کند از هیچ راهی نتوانست
بر او ایراد کند تا آنکه لابد و ناچار شد که اول بر او افترائی ببست
و بعد بر افترای بسته خود ایراد کرد و برای غافلان جلوه داد که
ایراد بر او گرفته و هر قدر از آن افتراها در عصر خود او باو رسید
او تبری کرد از آنها و جواب داد بطوریکه الآن کتبهای او
موجود است که تبری کرده و جواب داده و مجمل و مختصر جوابهای
او این بود که آنچه در بازار مسلمین است همان معتقد و منظور من است
هر کس از عبارات من میفهمد همانی را که در بازار مسلمانان است
مقصود مرا یافته و هر کس برخلاف آنچه در بازار مسلمانان است
گمان کرد مقصود مرا ندانسته باری هر قدر از آن افتراها بخود او رسید
و بمشایخ بعد رسید ایشان تبری از آن افتراها کردند و مراد شیخ
مرحوم را بیان کردند و جواب دادند و کتبهای ایشان موجود است

و میتوان ادعا کرد و از عهده برآمد که جمیع ایراداتی که کرده اند و
موجب نقصی در ایمان است جمیع آنها افتراهائی است بسته شده
پس چنین شخصی را بد دانستن و جایز دانستن افتراها بر او بستن
و بر افتراها ایراد کردن و در نزد غافلان جلوه دادن از دین هیچ
پیغمبری نبوده و نیست بلکه از دین هیچ متدینی نبوده اگر چه اهل دین
او از ادیان باطله باشد و در آخر الزمان بعضی از گمراهان چنین
افتراها را بر چنین شخصی جایز دانستند و بر افتراهای خود ایراد کردند
و در نزد غافلان جلوه دادند و کردند آنچه کردند و ندانستند که
چه کردند و با که کردند و ان ربک لبالمرصاد و لاتحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار باری و نوع
حالات سایر مشایخ هم بر همین منوال بود که هر یک در عصر خود
وحید و فرید بودند و محل امتحان مردم واقع شدند و خبر ایشان
شرق و غرب عالم را گرفت و کتب ایشان منتشر شد و تا جائی
که خبری از مذهب شیعه در آنجا بود خبر ایشان رسید با اینکه نه دولتی
زیاد داشتند که بجهة ثروت مشهور شوند و نه یاوری بسیار داشتند
که بآن جهت معروف شوند و نه جنگی و جدالی و شمشیر کشی کردند که
بآن

بآن جهت معروف شوند بسیاری از علماء بودند که دولت و
ثروت و قضاوت و بسط و قبض داشتند و مع ذلک امر ایشان
منتشر نشد بطوریکه امر مشایخ منتشر شد و اگر هم انتشاری داشت
در عصر ایشان بود و بعد از وفات بتدریج ذکر ایشان از زبانها
افتاد و هیچیک محل امتحان خلق واقع نشدند و مشایخ را خداوند
عالم جل شانه محل امتحان خلق قرار داد و خلق را دو فرقه کرد
پس فرقهٔ تصدیق کردند ایشان را و فرقهٔ افتراها بستند و بر
افتراهای خود ایرادات گرفتند و آنها را جلوه دادند و بعضی
از مقلدین هم تابع ایشان شدند پس اگر عاقلی فکر کند خواهد
یافت که امر مشایخ اعلی الله مقامهم امری بود الهی که ایشان را
مخصوص بعلمی قرار داد که مردم بیخبر بودند از آن و دارای علوم
مشترکه قرار داد و بدون اسباب ظاهری خلق را بوجود ایشان
دو فرقه کرد باری همین قدر از بیان از برای طالب حق کافی است
و کسیکه عمداً بخواهد از راه باطلی برود خداوند عالم جل شانه
هم او را منع نمیکند و اما آنکه فرموده بودید که حقیر در رسالهٔ الحجة
بکلی انحصار را انکار کرده ام جواب اینست که در همان رساله

عرض کرده ام که ممکن است باقتضای یک زمانی امر منحصر شود بیکنفر
واین مطلب غیر از آن است که در هر زمان باید امر منحصر باشد
بشخص معین وامید است که بعد از دیدن این رساله شبهه از
برای طالبین حق باقی نماند واما اینکه فرموده اید طرف مقابل این
مسئله را در برهان قاطع بهشت وهفت دلیل اثبات کرده اند
پس عرض میکنم که من هنوز برهان قاطعی ندیده ام شاید مراد
صاحب آن را شمار نخورده اید وشاید علم مخصوص بمشایخ اعلی الله
مقامهم را منحصر بایشان دانسته اند وهر یک از ایشان را
در عصر او منحصر بعلم خود وعلم او را منحصر باو دانسته اند ولکن بآن
طوری که شما نسبت داده اید که در کتب دیده اید واز السنه و
افواه شنیده اید برفرضی که هشت وهفت دال ولام ویاء بر اثبات
آن مطلب باطل باشد بر بطلان هر یکی از آنها هشتصد وهفت دلیل
محکم است از کتاب خدا وسنت ائمه هدی علیهم السلام وضرورت
مذهب شیعه وضرورت اسلام وضرورت ادیان واتفاق
عقول ودلیل آفاق ودلیل انفس که چون جمیع ادله را حساب کنی
هفتصد وهشت ونه دلیل محکم بر بطلان مطلبی است که شما گفته اید

بلکه

بلکه تعداد ادله باعتباری از اینها هم میگذرد ورد آن مطلب متشابه را
میکند برفرضی که آیه متشابهی یا حدیث متشابهی بر آن مطلب
باطل باشد ومع ذلک فائده از برای کسیکه میل بباطل دارد نخواهد
بخشید فما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون ولو فتحنا علیهم
بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون لقالوا انما سکرت ابصارنا بل نحن
قوم مسحورون واما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه
ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله جهان تا بوده اینش کار بوده نه از امروزش
چنین رفتار بوده گوساله گاو را بخدائی زود قبول میکنند وموسی را
با آن همه معجزه بپیغمبری قبول ندارند علم المحجة واضح لمریده واری
القلوب عن المحجة فی عمی ولقد عجبت لهالک ونجاته موجودة
ولقد عجبت لمن نجی من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء
ولا حول ولا قوة الا بالله سؤال دویم ایراد که سرکار بندگان میکنند
اجل اکرم اعظم افخم آقای ملا محمد خان را تکفیر فرموده اید واین
فقره را جمیع رفقا روایت میکنند ودر بعضی دربها وموعظهای
سرکار نسبت کفر بایشان داده شده است از انجمله در درسی

که درانجا حاضر است فرمایش شده است درانجائیکه اثبات ضروریات را
میفرمائید اگر از ضروریات را کسی وازند کافر و مرتد است از دین
اسلام و حال آن کسیکه میگوید و سؤال میکند که شیطان بلباس
علم درآمده و از ضرورت مشایخ هم تخلف نمیکند ائمه تصدیق
چنین کسی را کرده والم احسب الناس ان یترکوا در جوابش
نوشته چنین کسی البته کافر و بیدین است اگرچه اسم کسی را سرکار
نبرده اید ولی ما می بینیم سائلی دراین فقره بغیر از ملا باقر صباغ
و مسئولی بغیر از آقای ملا محمد خان کسی دیگر مشخص و معلوم نیست
با وجود اینکه سرکار در همه کتابهای خود فرموده اید که اگر کسی
بان کرد صحرائی که از اول عمرش تا باخر نماز نکرده باشد
و روزه نگرفته باشد ولی همین قدر که ادعای اسلام
میکند باو بگوید کافر خودش کافر شده است و از ضرورت
مسلمین خارج شده است و اگر کسی در کفر آن شخص توقف
کند آنهم کافر است اگرچنانچه آقای ملا محمد خان خارج از ضرورت
شده مرقوم بفرمائید تا بان اعتقاد ورزیم جواب عرض میشود
دراینکه ضروریات دین الهی حجت است و محکمات کتاب

وسنت

وسنت و محکمات هر دلیلی از متشابهات آنها بواسطه ضروریات
جدا شده گمان نمیکنم که کسی بتواند خود را بدین الهی نسبت
دهد و بگوید ضروریات دین حجت نیست و تمسک بانها نباید
کرد و معتقد بانها نباید شد و حال انکه این ضروریات هریک
هریک بجمیع معجزات صاحبان معجز ثابت شده بطوریکه اگر
کسی مانند دجال خارق عادات اظهار کند و مخالفت با یکی از
این ضروریات کند صاحبان دین الهی میفهمند که آن خارق
عادت سحری بوده از جانب شیطان و از جانب خداوند عالم
جل شانه نیست و شخص عاقل متدین میداند که عظمت هریک
هریک از ضروریات دین الهی از هریک هریک خارق عادات
بیشتر است و اما خارج از ضروریات دین الهی کافر است یا
ممکن است که بر ایمان باقی باشد فی الجمله تفصیلی باید عرض کنم و آن
این است که اغلب مردمی را که می بینید بصیرتی در دین و مذهب
خود ندارند و ضرورت دین را از غیر آن تمیز نمیدهند و نمیفهمند
از ضرورت دین مگر صوتی که بگوش ایشان میرسد و داخل
جهال و مستضعفین اند دراین مطلب و مع ذلک داخل در

دایره مسلمانانند مانند همان گردهای صحرا که شما گفته اید پس چنین
که هری از بری تمیز نمیدهند و داخل در دایرهٔ مسلمینند مسلمند
و پاکند و کافر نیستند اگرچه فاسق باشند و اگرچه از روی نادانی
و جهالتی که دارند مخالفت کنند بعضی از ضروریات را و حلالی را
بگویند حرام است و حرامی را بگویند حلال است و واجبی را بگویند
واجب نیست و حرامی را بگویند حرام نیست و ضرورتی را بگویند
قبول نداریم پس چنین اشخاص مستضعف جهال که خروج از
دین و دخول در آنرا تمیز نمیدهند و چون لفظ ضرورتی را شنیده اند
و بس لفظ آنرا بزبان جاری کنند و سؤال و جوابی در میان
خود کنند و نه سؤالش را میفهمند نه جوابش را چنین اشخاص
اقرارشان بضروریات دین مانند انکارشان است و انکارشان
مانند اقرارشان و نباید انهارا تکفیر کرد اگر انکاری از ایشان
شنیده شد چرا که نمیفهمند چه میگویند مثلی است معروف که شخصی
سر آب گذارده بود و آب میخورد کسی باو گفت باینطور آب خوردن
عقل را کم میکند جواب داد که عقل چیست باو گفت بخور از برای
تو عیب ندارد و واقعاً کسیکه چیزی را نفهمد تکلیف ندارد چنانکه

خداوند

خداوند جل شانه فرموده لا یکلف الله نفساً الا ما آتاها و از این جماعت
که گذشتی بعضی از مردمی دیگر هستند که هری از بری تمیز داده اند
و مجملاً میدانند که ضرورت دین الهی حجت خداست ولکن تفصیل
ضروریات را نمیدانند یا اگرهم میدانند غافل است و چیزی میگوید
که در واقع مخالفت با ضرورتی دارد ولکن او غافل بوده یا جاهل
بوده و اشتباهی کرده چنین شخصی هم معذور است بجهل و غفلت
خود و کافر نیست بمحض مخالفت و خروج از ضرورت ولکن قول
چنین شخصی مستمع نیست در نزد کسیکه باشتباه او برخورده و
متذکر خروج او شده از ضرورت بلکه در محلی باید رد او را کند و
اشتباه او را واضح کند و خروج او را از ضرورت برساند که بدعتی
در دین خدا در مقابل ضرورت باقی نماند و بسا آنکه ضرورتی بسیار
واضح باشد مثل وجوب نماز و کسی مخالفت آن نکند و بسا
ضرورتی باین سرحد واضح نباشد مثل وجوب دوستی دوستان
خدا و دشمنی دشمنان او باری پس متذکر باشید که خارج از ضرورت
دین وقتی کافر است که بداند آن ضرورت ضرورت است و متذکر
هم باشد و غافل نباشد که آن ضرورت است و بدون عذری

و تقیه مخالفت کند آنرا آنگاه کافر شود و از اینجهت میتوان قولی
که مخالف یکی از ضروریات دین باشد گفت کفر است و با
آنکه صاحب القول کافر نباشد چرا که شاید از روی جهل یا غفلت
یا تقیه گفته و از اینجهت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه در مقامات چند
میفرمایند فلان قول کفر است و از دین خدا نیست و اگر صاحب
القول شیعه اثنی عشری است نمیفرمایند که او کافر است بلکه تصریح
فرموده اند که کافر نیست چرا که چون شیعه است و معتقد او این است
که هرچه را امام علیه السلام بگوید حق است پس اگر امام علیه السلام
بگوید حق است پس اگر امام علیه السلام باو گفت غفلت کرده و
براه کج رفته قبول خواهد کرد پس چنین کسی کافر نیست اگرچه
قول او کفر است پس این قاعده را ضبط کنید و کافر را از مؤمن
جدا کنید پس هر کس ضروریی از دین خدا را بداند ضروریست
و غافل هم نباشد و انکار کند آن ضرورت را آنگاه کافر است
اما اگر جاهل باشد یا غافل باشد و ضروریی را از روی نادانی و
غفلت انکار کند و خارج شود از ضرورت از روی غفلت و نادانی
کافر نیست و از همین قاعده است که در بسیاری از جاها نوشته ام

که آن شخص جاهل صحرانشین که میگوید من شیعه و دوست ائمه
دوازده گانه علیهم السلام هستم مؤمن است اگرچه جاهل باشد
و مسائل خود را نداند و ضرورت دین را از غیر آن جدا نکند اگر
چه فاسق باشد و همان نماز یرا که میدانند باید بکنند نکنند و اگر
شخص ملای چنین شخصی را بگوید کافر است خود آنشخص ملا کافر
میشود که تکفیر مسلمی را کرده مگر آنکه آنشخص ملا هم مثل همان شخص
بیابانی جاهل باشد براه و رسم مسلمانی یا غافل باشد پس
بدانید که این است دین من و چنین است آئین من در ظاهر
و باطن و دنیا و آخرت و هر کس غیر از آنکه تصریح کردم چیزی در
باره من بگوید یا بنویسد از من نیست و آنچه از من است این است
که جهال شیعیان اثنی عشری و علماشان و فساقشان و
عدولشان و ناقصشان و کاملشان جمیعشان مؤمنند
و هیچیک کافر نیستند مگر کسیکه یکی از ضروریات دین الهی
یا بیشتر را انکار کند از روی عمد بدون جهل و غفلت پس بگوید
نماز یومیه واجب نیست یا روزه ماه رمضان واجب نیست
یا شراب مسکر حرام نیست یا دزدی حرام نیست و امثال اینها

من پس چنین شخصی را کافر میدانم اگرچه در علم بقدر بلعم باعورا هم
باشد و اگرچه بقدر دجال خارق عادات اظهار کند و هر
کس غیر از جاهلین و غافلین در کفر چنین کسی شک کند او را
هم کافر میدانم و هر کس غیر از جاهلین و غافلین در کفر شخص
دوم هم شک کند او را هم کافر میدانم پس مادام که احتمال بدهم
خروج کسی را از ضرورتی از ضروریات دین الهی از روی جهل
و نادانی یا از روی غفلت و سهو اگر چیزی درباره او بگویم
جهل او را اظهار میکنم یا غفلت و سهو او را بیان میکنم و
خروج او را از ضرورت واضح میکنم و تکفیر او را نمیکنم تا بدانم
که خروج او از ضرورت از روی علم و عمد است پس بعد از
دیدن این رساله از این قبیل سؤال از من نکنید که من
تا هستم درباره جمیع مؤمنین چرا که میدانم که اگر تکفیر کنم نعوذ بالله
کسی را که کافر نیست خودم کافر میشوم اعاذنا الله مما کره الله
تعالی چرا که در حدیث است که من کفر مؤمناً فقد کفر احدهما
باری امید هست که حالت من بعد از دیدن این رساله
بر بغرضان معلوم شود نسبت بهمه مردم ولکن شما بخصوص یکی از

ان شاء الله ولا قوة الا بالله بر این عقیده هستم

از نواب

نواب مستطاب اجل اکرم اعظم افخم آقای آقا محمد خان اعاده الله
من طوارق الحدثان برده بودید پس بدانید که من در خدمت ایشان
و سایر آقازادگان از بزرگ و کوچکشان کوچکم و همه را آقایان و
بزرگان خود میدانم و چیزیکه رایحه نقصی در ایشان باشد من در
دل خود هم نمیخواهم خیال آنرا کنم چه جای آنکه اظهار کنم و چه جای تکفیر
ایشان نعوذ بالله خداوند بفضل و کرم خود در مقابل قصورات
و تقصیرات من درباره ایشان در عوض بایشان کرامت
کند و از قصورات و تقصیرات من درگذرد اما در اینکه کسی یکی
از ضروریات دین الهی را وازند از روی عمد بطوریکه عرض
کردم کافر و مرتد است بدانید که احدی از مسلمین با بصیرت
در این مطلب شک ندارند و ضرورت مشایخ اعلی الله مقامهم
در نزد با بصیرتان همان ضرورت دین الهی است نه چیزی دیگر
و هر کس با ضرورت دین الهی مطابق سلوک کرد دلیل این است
که بتوفیق الهی سلوک کرده و شیطان را در او راهی نبوده دیگر
صباغی یا صناعی این مطلب را ندانند دلیل این نیست که از
روی عمد آن صباغ خارج از ضرورت شده و چون تفصیلی در این

قدری

باب گذشت محتاج باعاده نیستم شما در نوع دلیل و برهان اگر فکر کنید
راه شبهه از برای شما باقی نخواهد ماند سئوال سیم میگویند
سرکار متمسک بآیات متشابهه قرآن شده نسبت معصیت
بحضرت موسی داده اید در رسالهٔ میرزا کریم میفرمائید اینجور کارها
از انبیاء سر میزند حضرت موسی لگد زد بآن شخص معروف و آن
شخص مرد خداوند ایراد گرفت از موسی و موسی غضب کرد و الواح را
از دست انداخت و ریش هارون را گرفت و کشید و حال آنکه تقصیری
نداشت و اینها معصیت موسی نشد میگویند آیا معصیت بالا
تر از قتل نفس چیزی دیگر هست پیغمبری مثل موسی بیجهت و بی
سبب ریش حضرت هارون را بگیرد آیا این معصیت نیست پس چه
چیز معصیت است پس این آیاتی که نسبت معصیت به پیغمبران
داده شده است آیات متشابهه است چرا باید سرکار متمسک بآن
بشوید و در هیچ جائی ابراز دهید نمیدانم مراد چه بوده است استدعا
آن است که التفات فرموده بتفصیل جواب این سئوالات را
مرقوم فرموده ارسال فرمائید اگرچه خیلی جسارت کردیم ولی چکنیم
معذوریم بجهة اینکه در این جور ایرادات شبهه از برای شخص میاید

تا روبعالم

تا روبعالم نکند و شبهات خود را عرضه ندارد رفع نخواهد شد
لهذا جان نثاران بتکلیف خودمان عمل کردیم ان شاء الله سرکار
هم بتکلیف خود عمل خواهید فرمود جواب خدا انصاف بدهد
بر بی انصافان و شعوری بدهد بطالبان تا عبرت گیرند از راه
و رسم ظالمان که مطلب حق را چه طور بصورت باطل جلوه میدهند
و تعجب از شما است که میفرمائید از برای ما شبهه روی میدهد آیاتی
از قرآن را که من در عصمت پیغمبران ذکر کرده ام و شاهد آورده ام
که غضب کردن موسی علیه السلام معصیت نبود و گرفتن او
ریش هارون را معصیت نبود و خداوند عالم جل شأنه این
اعمال را معصیت نشمرد و منع نکرد موسی را از آن کارها
و ایرادی بر او نگرفت دشمن بچه زبانها از برای شما نقل کرده که
فلانی نسبت معصیت را بحضرت موسی داده گاهی مانند
یهودان خود را نسبت بموسی میدهند و در ظاهر عصبیت
از موسی میکشند و یا فردا بمن نسبت میدهند که من بموسی
بی ادبی کرده ام بهتر آن بود که خودتان آن رساله را دیده بودید
تا عبرت میگرفتید از راه و رسم این بیمروتان که مطلب را بالعکس

بنظر شما ها جلوه داده اند تمام استدلال من این بوده که پیغمبران
یقین معصومند در نزد شیعه اثنی عشری و معصیت نمیکنند
یقینا پس کارهای ایشان جمیعًا کارهائی است که اطاعت خداست
اگرچه قتل نفس باشد هیچ کار موسی عجیب‌تر نیست از کار خضر که
طفل غیر بالغی را گرفت و کشت بطوریکه موسی وحشت کرد از
کار او و معصیت نبود پس اگر موسی علیه السلام نصرت کند
مؤمنی از بنی اسرائیل را در نزاع او با شخص کافر قبطی و لگد زند
بقبطی و او بمرگ واصل شود چه گناهی است بر موسی آیا ندانست
که موسی جنگهای بسیار کرد و جمع بسیاری از کفار را بمرگ
فرستاد پس چرا غافلید که میگوئید چه معصیتی از قتل نفس بالاتر
در حال آنکه جهاد در راه خدا و کشتن از شرائع عمده انبیاء خدا
بوده چه معصیتی است بر موسی که چون برگشت بسوی قوم خود
دید که ایشان سجده میکنند از برای گوساله پس غضب کرد و
الواح را از دست انداخت و ریش خلیفه خود را گرفت و کشید
و گفت چرا در میان گوساله پرستان چرا که در حضور تو مردم گوساله زیستی
پرستی کنند و چرا نیامدی در جائی که من بودم و هارون هم تقصیری

نکرده

نکرده بود پس عذر خود را خواست که اگرچه من نیامدم در میان
گوساله پرستان بجا ماندم تا در حضور من گوساله پرستی کنند و
لکن در میان این جماعت بودند جمعی که نپرستیدند گوساله را
و من ترسیدم که اگر از میان قوم بیرون روم آنها هم گوساله
پرست شوند یا آنها متفرق شوند و تو بگوئی چرا متفرق کردی
بنی اسرائیل را پس از این جهت از میان قوم بیرون نرفتم و از
عقب تو نیامدم پس چون عذر موجهی داشت موسی عذر
او را پذیرفت پس موسی بامر الهی غضب کرد و ریش هارون را
گرفت و کشید بسوی خود و بجا بود کار او و هارون معذرت
خود را خواست و بجا بود معذرت او و هر دو از جملهٔ عباد مکرمون
بودند که خداوند در حال آنها فرموده بل عباد مکرمون لا یسبقونه
بالقول و هم بامره یعملون باری آیا انسان صاحب شعور ایراد
میکند بر کسیکه در کتاب خود نوشته که از این قبیل کارها در میان
انبیاء اتفاق افتاده و معصیت نبوده و خداوند عالم جل شأنه
آنها را معصیت نشمرده و ایرادی بصاحبان آن کارها نگرفته
باری عداوت با اهل حق مردم را باین بی شعوری هم میکشد نکنند

انچه را که میتوانستند انا لله وانا الیه راجعون وقاية الله خیر من
توفیقنا ولا حول ولا قوة الا بالله وصلی الله علی محمد واله الطاهرین
ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین وقد تمت
الرسالة المسماة بالیضاح فی عصر یوم
الثلث الرابع من شهر ذی القعده
۱۲۹۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله الطاهرین ولعنة الله
علی اعدائهم ابد الابدین اما بعد بر مخفی نماند که چون خداوند عالم جل
جلاله وعم نواله نعمت خود را عام وحجت خود را تمام وامر خود را بالغ
وراه بسوی خود را واضح قرار داده در میان خلق خود بطوریکه هیچ نقصی
در حکمت او نیست وهیچ ناتمامی ونارسائی در حجت وامر او نیست
وهیچ خفائی از برای راه بسوی او معقولا ومنقولا نیست پس در زمان
حضور معصومین علیهم السلام حجت خود را بواسطه ایشان بر خلق تمام
کرد وبحد کمال رسانید والیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ورضیت

ورضیت لکم الاسلام دینا را نازل فرمود اگر چه منافقان در میان
خلق بودند وکردند انچه کردند ونداستند که چه کردند چنانکه سلمان
علیه الرحمه بزبان فارسی گفت ودست بر دست زده این درزرا
می گفت وچون منافقان دیدند که راه احتجاجی بر اهل حق ندارند
وخواستند گلی بر روی آفتاب تابان بمالند چاره جز این ندیدند
که باب افترای بر خدا ورسول وائمه هدی علیهم السلم را برروی خود
مفتوح کردند بر رسول خدا صلی الله علیه واله بستند که چنین گفته
وبولی او علیه السلم بستند که چنان کرده تا باین سر حد رسانیدند
که حضرت امیر صلوات الله علیه غسل جنابت نمیکند وشبها دزدی
میکند ودر عاقبت کار از برای تابعان ایشان هم معلوم و
آشکار شد افتراهای بزرگان شان بطوریکه بسا الحمد در این
زمان انکار کنند آن افتراها را ونسبت دهند که خود شیعه این
افتراها را از زبان بزرگان ایشان بسته اند باری بر همین منوال
باتفاق عقل ونقل سنة الله التی قد خلت من قبل فلن تجد
لسنة الله تبدیلا ولن تجد لسنة الله تحویلا خداوند
عالم جل شانه حجت خود را بر خلق تمام فرمود وبحد کمال رسانید

وراه بسوی خود را واضح کرد بوجود راویان اخبار و ناقلان آثار
در قرون و اعصار رحلت و غیاب حجج علیهم السلام پس در هر
عصری عدولی چند از جانب ایشان در میان خلق بودند که
نفی کردند از دین ایشان تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل
جاهلین را بطوریکه راه احتجاجی از برای غالین و مبطلین و جاهلین
و سایر خلق باقی نماند و از جملهٔ آن عدول مرحوم شیخ احمد احسائی
و مرحوم سید و مرحوم آقای کرمانی اعلی الله مقامهم و انار برهانهم
در رفع فی الخلد اعلامهم و سایرین بودند که نفی کردند از دین مبین
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین تحریف غالین و انتحال
مبطلین و تاویل جاهلین را بطوریکه احدی از ایشان نتوانستند
خدشه بران عدول بگیرند و راه احتجاجی از برای ایشان باقی
نماند و خواستند گلی بر روی آفتاب بمالند و آب گل کنند تا بتوانند
ماهی بگیرند پس اقتدا کردند به پیشوایان خود و کم ترک الاول
للآخر پس ناچار شدند تا آنکه باب افترای بران عدول را
بر روی خود مفتوح کردند پس بعضی از ایشان گفتند که آن
عدول غلو کرده اند در دین و حضرت امیر علیه السلام را خدا میدانند

و بعضی

بعضی گفتند که آن عدول بمعاد جسمانی قائل نیستند و بعضی گفتند که
بمعراج جسمانی قائل نیستند و بعضی گفتند مال مردم را بر خود حلال میدانند
و بعضی گفتند که زن مردم را بر خود حلال میدانند و بعضی چیزهای
دیگر گفتند که یکوقتی آن افتراها جمع شد و شمرده شد سی افترا بود و از
مرحوم آقای بزرگوار اعلی الله مقامه سؤال شد و ایشان رسالهٔ
در رفع آن شبهات مرقوم داشتند و اسم آن را سی فصل گذاشتند
و تبری از آن افتراها فرمودند و راه حق را بمردم نمودند و از جملهٔ افتراها
که مخالفین بسته بودند این بود که آن عدول میگویند که بعد از ائمه
طاهرین علیهم السلام حاکم شرع و ناطق در میان خلق باید یکنفر باشد
که اهل شرق و غرب عالم باید رجوع کنند بان یکنفر و امر شرع منحصر
باشد باو و حکومت و امر و نهی جمیع مردم باید منحصر باو باشد و
باقی مردم باید صادر از امر آن یکنفر باشند نهایت بعضی روایت
باید کنند قول او را از برای بعضی دیگر و بعضی باید روایت بعض را
بشنوند و اطاعت کنند و این افترا هم مانند سایر افتراها رسید
بمشایخ اعلی الله مقامهم و تبری کردند از آن مانند تبری از سایر
افتراها و در کتب ایشان ثبت و ضبط بود تا در این زمان محنت

تا آن که رسالهٔ بنظر رسید که دران رساله این افترا را خواسته بود ثابت
کند در حق خود که قائل باین قول است پس این خاکسار بیکی از آنها
که در لباس اهل علم بود بهو گفتم که این قول قول مشایخ اعلی الله
مقامهم نیست و بحسن ظنی که بشعور و انصاف او داشتم گمان
میکردم که تصدیق مرا خواهد کرد او در مقابل عرض من گفت که این
مطلب افترای بلا عدول نیست و در کتاب خود همین مطلب را
اثبات کرده اند بزبان عربی و بعضی میگویند که صاحب این رساله
فارسی عمداً همان عبارت عربی ایشان را بعینها ترجمه کرده بزبان
فارسی و ننوشته است که من ترجمه کرده ام عبارت عربی مشایخ را
بجهة امتحان مردم تا بعضی انکار کنند او را و بعد معلوم شود که انکار
بر او انکار بر عبارت عربی مشایخ است باری آنشخص و امثال او در
مجالس و محافل آن افترا را گفت و لکو کرده و نسبت بمشایخ اعلی الله
مقامهم دادند تا آنکه آن افترا منتشر شد در اطراف و رسید ببلاد بتدریج
بعیده بطوری که بعضی از اهل بلاد بعیده ازین حقیر سؤال کردند و
جواب نوشتم و از قول بعضی از مشایخ اعلی الله مقامه شاهد آوردم
و عبارت ایشانرا بعینه نوشتم و جای آن عبارت را نمودم

که در کدام

که در کدام موضع از کدام است و از آن جمله رسالهٔ نوشتم و مطلب کتاب
حق را دران واضح کردم و آنرا بایضاح نامیدم پس دوست
داشتم که رسالهٔ دیگر بنویسم و عبارت بعضی از مشایخ اعلی الله مقامهم را
بعینها دران نقل کنم و حاصل معنی آن عبارات را بفارسی ترجمه
کنم و آنرا موضح الایضاح بنامم تا آنکه هر کس عربی میداند عبارت
عربی را مطالعه کند و هر کس عربی نمیداند عبارت فارسی را ملاحظه
کند و بداند که حکومت شرعیه انحصاری در فرد ندارد و این قول
قول عدول فقهی نیست و افترائیست بایشان بسته شده
و ساحت ایشان منزه و مقدس و بری است ازین قبیل
نسبتها چنانکه بعضی از اجله همین مطلب را از بعضی مردم شنیده
و بمرحوم نظام العلماء حاجی میرزا محمود رحمه الله نوشته و از ایشان
رفع این ضعف را خواسته و ایشان همان نوشته او را فرستاده اند
خدمت یکی از مشایخ اعلی الله مقامه و رفع فی دار الخلد اعلامه و انار
برهانه و رزقنا ادعانه و از ایشان رفع این غائله را خواسته اند
پس آن بزرگوار اعلی الله مقامه عبارت آن شخص را بعینها نقل
فرموده و در تلو هر فقره جوابی فرمایش فرموده اند با دلیل و برهان

پس عبارتی که فرمایش فرموده اند این است که میفرمایند وقد بعث
الیّ کتابًا اخو لبعض السادة وقد تعرّض علیّ او علی اخوانی واصحابی
احبّ الجواب عنه یعنی جناب نظام العلماء فرستاد از برای من
نوشتهٔ دیگر را که بعضی از آقایان باو نوشته بود بتحقیق که متعرض من
یا متعرض برادران و اصحاب من شده بود و در آن نوشته دوست
داشتم که جواب او را بنویسم باری پس عبارت آن بزرگوار
اعلی الله مقامه که مشتمل است بر نقل از نوشتهٔ آن شخص و جواب
خود ایشان با ترجمهٔ آنها نقل میشود و ابتدای آن این است که
میفرمایند وقد بعث الیّ کتابًا اخو لبعض السادة وقد تعرّض علیّ
او علی اخوانی واصحابی احبّ الجواب عنه هنا فی الجملة قال
مکاتبًا مخاطبًا له ایده الله یا نظام العلماء ومعلّم الفضلاء قد
اشتهر بین اجلاف الطلّاب ویزعم البعض انهم من المنتسبین
الی اتباع السید السند والعالم الربانی المعتمد حاج سید
کاظم المرحوم اعلی الله مقامه قول باطل وکاسد وکذب و
افتراء وغلط علی ما ینقل عن بعضهم انه یجب ان یکون فی
زمان الغیبة عالم عارف یاخذ ویستفیض کل ما وصل الی

الامام علیه السلام من العلوم والاحکام وسائر الفیوضات بالتمام
ثم یفیض هو الی ما دونه من الرعیة والمکلفین حسب استعدادهم
حاصل معنی بعضی از این عبارات که مدخلیت باصل مقصود سائل دارد
این است این است که مشهور است در میان بعضی از طلاب که گمان
میکنند خود را از منتسبین تابعین سید مرحوم اعلی الله مقامه قولی
باطل وکاسد و دروغ و افترا و غلط بنا بر آنچه نقل میشود از ایشان
و آن قول باطل این است که میگویند واجب است در زمان غیبت
امام علیه السلام عالمی باشد که اخذ کند و مستفیض شود جمیع آنچه
میرسد بامام علیه السلام از علمها و احکام و سایر فیضها بالتمام
پس آن عالم افاضه کند بکسانی که پست تر از او از مکلفین بحسب
استعداد و قابلیتشان اقول بعد الاغماض عن اعجمیة عبارته
ورکاکة الفاظه یظهر من عباراته انه سمعه بالنقل عنهم واشتهر
بین الناس وربّ مشهور لا اصل له لا سیّما فی هذه الاوان التی
قد کثر فیه الافتراء والکذب والبهتان وشهادات بالزور
وعدم العیان ووقع بین المسلمین التخاصم والتشاجر والتنازع
والتحاسد واستحلّ بعض الافتراء علی البعض استیصالًا له واطفاء

لنا ئرته فکیف یجوز مع هذه الأحوال القبول للاقوال والاصغا
الی قیل وقال ثمّ انّ هذا القول من انیّ رجل کان غلوّاً قطعاً فی
حق الشیعة واصعاد للشیعة الی مقام الامامة وکیف نقول بهذا
القول ونحن الذین نروی انّه لم یظهر من فضائلهم وعلومهم
الی جمیع الشیعة الّا الف غیر معطوفة ونروی عدّة اخبار انّ
الامام لا یوصف ونقول انّ حقیقة الشیعة من شعاع
اجسادهم الشریفة فکیف یمکن ان نقول انّ واحداً من
الشیعة یصل الیه کلّما وصل الی الامام فضلاً عن الرعیّة فانّ
هذا القول الّا غلوّ فی الدّین وتجاوز عن الحدّ بالیقین فان
صدق الرّواة فالمروی عنه قد غلا وکفر وان کذب الرّواة
فحسابهم علی الله لو یشعرون حاصل جواب آن بزرگوار رحمه الله
مقام این است که از عبارات این معترض چنین معلوم
میشود که آنچه را که نسبت داده از مردم شنیده نه آنکه در کتب
مشایخ یا غیر ایشان دیده وگفته که در السنه وافواه چنین شهرت
پس جواب فرموده که بسا مشهوری که اصل نداشته باشد
وکذب باشد بخصوص مشهوری که در این زمان مشهور شود که

افتراء

افتراء وکذب وبهتان وشهادتهای دروغ بدون مشاهده در آن
بسیار شده و واقع شده در آن زمان در میان مسلمانان تخاصم
وتشاجر وتنازع وگفتگو وحلال میدانند در آن زمان بعضی از مردم
افترا وبهتان را بر طرف مقابل بجهة ضایع کردن وبی پا کردن کار آن
وخاموش کردن ذکر او پس چگونه جایز است با این احوال
قبول کردن اقوال مردم درباره یکدیگر وچگونه جایز است گوش
دادن واعتنا کردن بقیل وقال این مردم پس بعد از همه این
حرفها جواب این است که این قول را که این معترض نسبت داده غلو است
قطعاً درباره شیعه از هر کس باشد وبلند بردن وبلند کردن
شیعه است بمقام امامت وچگونه ما قائل باین قول میشویم و
حال آنکه ما آنکسانیکه روایت میکنیم که ظاهر نشده از فضائل وعلوم
ائمه طاهرین علیهم السلام از برای جمیع شیعه مگر الف ناتمام وروایت یک
میکنیم بسیاری از اخبار را که مقام امام بوصف در نیاید ومیگوئیم
که حقیقت شیعه خلق شده است از شعاع بدنهای شریف ائمه
علیهم السلام پس چگونه ممکن است که بگوئیم که میرسد یکی از شیعیان
جمیع آنچه رسیده است بامام علیه السلام چه جای آنکه بگوئیم از او میرسد

میکند و برعیت میرسد پس نیست این قول مگر غلو در دین و تجاوز
از حد یقین پس اگر حکایت کنندگان صدق گفته اند و صدق
روایت کرده اند از آن کسیکه روایت کرده اند پس آن کس
غلو کرده و کافر شده و اگر بدروغ حکایت کرده اند صاحب ایشان
با فدات قال و لابد و ان یکون هذا العالم معلوما
متشخصا بعینه ولا یجوز لاحد ان یأخذ الاحکام والمسائل الا
عن هذا العالم بواسطة او غیر واسطة و یجب علی کل احد
ان یعرفه و یأخذ عنه فمن لم یعرفه و لم یأخذ عنه فلیس له دین
و سمّوه برکن الرابع حاصل ترجمه آنکه آن شخص معترض نسبت داده
که آن جماعت میگویند که آن عالمی که جمیع فیضها باو میرسد و
از او باید بغیر او برسد باید لامحاله معلوم باشد و مشخص باشد
بعینه و جایز نیست از برای احدی اینکه اخذ کنند احکام و مسائل
خود را مگر از آن عالم بواسطه یا بدون واسطه و واجب است بر جمیع
مردم که او را بشناسند و از او اخذ کنند پس کسیکه او را نشناخت
یا از او اخذ نکرد پس دینی از برای او نیست و نامیده اند آن شخص
عالم را برکن رابع اقول ایضا فجوابه ان صدق الرواة

فالقائل

فالقائل بهذا القول و عن حلية العقل عاطل و ان كذب الرواة فمبطل.
فحسابهم على الله وكيف يعقل صحة هذا القول وليس اليوم في جميع
الشيخية من يدعي هذا المقام فعلى هذا هم بانفسهم يكفرون
انفسهم فانا والله لم نعرف شخصا يجب الرجوع اليه دون غيره
غير مولانا الحجة محمد بن الحسن صاحب الامر صلوات الله عليه
ولا نعرف رجلا من الشيعة يجب رجوع الكل اليه دون غيره
فعلى هذا كل معاشر الشيخية كفار بفتوى انفسهم وهذا القول
محال من وجه آخر فان ذلك العالم لا يخلو اما ان يفتي
بالكتاب والسنة وهما حجة على ما يفتي به فذلك ليس بخاص برجل
دون غيره وجميع فقهاء الشيعة يفتون بالكتاب والسنة و
يجوز الاخذ عنهم وليس في الكتاب والسنة تعيين شخص خاص
في زمان خاص بل امروا بالاخذ عن الرواة الثقات عموما قال
الحجة عليه السلم واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة
حديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله وفي الحنظلية المقبولة
انظروا الى رجل منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا
وعرف احكامنا فارضوا به حكما فاني جعلته عليكم حاكما الخبر

فالرجل الخاص ليس حجة فيها على وجوب طاعته بخصوصه في زمانه
فاذا لم يكن من كتاب وسنة فلا بد وان يكون من معجزة ومن
الذي له المعجزة اليوم على وجوب طاعته ثم لماذا يأتي بالمعجز ان اتى
بالمعجز على وجوب تقليده فما يغني من كتاب وسنة واجماع
فذلك لا يحتاج الى معجز وكل من يفتي بها يجوز الاخذ عنه ولا
خصوصية لواحد خاص دون غيره وان كان يأتي بمعجز على
وجوب طاعته في جميع الامور وان لم يكن في كتاب ولا سنة
فان كان يتمشى هذه الطاعة في هذا الزمان فما بال صاحب العصر
عجل الله فرجه لا يظهر بنفسه ويملأ الارض عدلا وقسطا كما
ملئت ظلما وجورا وان كان لا يتمشى فما ثمرة المعجزة واظهار
الشخص وجوب طاعته هذا ولو ادعى رجل هذا المقام ولم
يأت بمعجز لم يثبت حقيته ولو اتى به لاجتمع عليه الخلق من كل
ناحية ولا محالة ينازعه السلاطين فان لم يغلب عليهم قتل
من يومه كما قتل الباب المرتاب واعوانه وان غلب عليهم ويقدر
على ذلك فما بال صاحب الزمان عليه السلم لا يظهر والله
لا يرتفع راية قبل ظهوره الا ونكست ولا يأخذ احد بيعة

قبل

قبل بيعته الا وكانت بيعة كفر ونفاق وقد فصلنا حرمة الجهاد
في زمان الغيبة في كتابنا ازهاق الباطل ولا يحل لاحد خروج
ولا بيعة ولا رفع راية ولا جهاد حتى يخرج القائم المنتظر عجل الله
فرجه حتى ان بعض الفقهاء تركوا كتاب الجهاد في تصنيفهم
الفقه لعدم الفائدة في تحقيق مسائله فتبين وظهر ان
القول محال ان يصدر من عالم هذا وهل يتفوه بذلك
ذو مسكة ان رجلا واحدا في طهران او اقصى بلاد الهند
مثلا في بيت لا يعرفه احد ولم يقم على خصوصيته نص ولا اثر
ولا معجز ولا دعوة ظاهرة يجب على كل احد ان يأخذ عنه
هل كلف العباد بعلم الغيب او يجب عليهم ان يجدوه بعلم
الجفر والرمل ولا يكلف الله نفسا الا ما آتيها فهل هذا الا
خبط عشواء وهل هذا الا زور وبهتان وهل يتفوه بهذا
عاقل وهل محض وجود رجل في اقصى بلاد الهند غير معروف
باسم ولا نسب ولا حسب سلب الدين عن كل من لم
يعرفه او من لم يأخذ عنه نعوذ بالله من بوار العقل
وقبح الزلل وبه نستعين والذي نقوله ان وجود اكابر

الشيعة في كل عصر مما نطق به الكتاب والسنة ودليل العقل
القاطع واجماع المذهب كما شرحنا في الزام النواصب يوجب على
كل من اطلع على دليل الاعتقاد به وتوليهم والتبري من اعدائهم
على جهة الاجمال واصطلحنا على ذلك بالركن الرابع ولا مشاحة
في الاصطلاح والذي قلنا في اول الزام النواصب ان معرفة
الاركان الاربعة وجاحدها بعد البيان كافر وجاهلها ضال
فانما عنينا به ان لم يعرف الاربعة ضال سواء جهلها معا او
جهل واحدًا منها اما الجهل بالثلثة فظاهر واما الجهل بالرابع
فان غرضنا من جهله نوعًا كما صرحنا به في جملة كتبنا وسجلنا
عليه في مباحثاتنا والمراد بالنوع ان في شيعة آل محمد عليهم السلم
في كل عصر خيار بهم يدفع الله عن العباد ويعمر البلاد وينزل
الارزاق وببركاتهم ودعائهم يلطف الله بسائر الخلق فانهم
المطيعون للامام في امره ونهيه وهم المتقون الصالحون الخيرون
الفاضلون المنقادون لساداتهم المتبعون فهم المستحقون لاسم
التشيع والمشايعة التامة الذين منهم الانبياء الاحياء الابرار
والنقباء والنجباء فمن لم يعرف ان في الشيعة في كل عصر قومًا

حقيقيًا

حقيقيًا بالامام وهو مشايع حقيقي له فقد ضل في معرفة امامه
اذ قال بامام بغير مأموم وبمنير بلا شعاع ولم نقل انه كافر
او مشرك بل هو من ضعفاء المسلمين الضالين في معرفة
هذه المسئلة بخصوصها لا فيما يعرفه من امور دينه و
ليس هذا الضلال يخرجه عن الدين والضلال هو فقدان
السبيل فالجاهل باي سبيل كان ضال من ذلك السبيل
وانما قلنا ذلك لادلة ذكرناها هناك ولم نرد شخصًا مخصوصًا
معاذ الله ان اكون من الجاهلين وان اوجب على العباد ما لم
يوجبه الله سبحانه والدليل على عدم معرفة شخص مخصوص
عدم بعثه داعيًا يدعو الى نفسه ويظهر على يده اية ومعجزة
فمن اوجب اليوم على الناس معرفة شخص مخصوص فقد ابدع
في الدين وحكم بغير حكم رب العالمين وغير سنة خير النبيين
واله الطاهرين عليهم صلوات المصلين ولم يحكم بما انزل الله من
فاولئك هم الكافرون لقد صدق قائل الرجل ان هذا الاعتقاد
كفر و شرك حاصل معنى فرمايش اقاى مرحوم اعلى الله مقامه ورفع
في دار الخلد اعلامه وانار برهانه ورزقنا اذعانه اين است كه در جواب

آن معترض میفرمایند که اگر حکایت کنندگان صادقند در اینکه کسی
اعتقادش این باشد که لابد یکی از شیعیان باید شخص و معلوم باشد
بعینه و جایز نباشد از برای احدی اخذ کردن مسائل و احکام
دین را مگر از آن شخص معین بواسطه یا بدون واسطه و واجب باشد
بر جمیع مردم شناختن او و اخذ مسائل از او و هر کس او را نشناسد
یا اخذ مسائل از او نکند بیدین باشد و آن شخص معین رکن رابع
دین باشد پس اگر حکایت کنندگان صادق باشند پس هر
کس باین اعتقاد باشد باطل است و از زیور عقل و دانش عاطل و
بی بهره است و اگر حکایت کنندگان کاذبند و دروغگو پس حساب
ایشان بر خداست و چگونه معقول است صحت این قول و این اعتقاد
نسبت بطایفه شیخیه و حال آنکه در میان ایشان یافت نمیشود از احدی
علماء که ادعا کند که من آنکسی هستم که باید جمیع مردم از من اخذ
مسائل و احکام دینیه خود را کنند بواسطه یا بدون واسطه و جایز
نیست اخذ مسائل و احکام از غیر من پس بنابراین نسبتی که این
شخص معترض بافتری بشیخیه نسبت داده شیخیه باید بفتوای خود ایشان
خود ایشان کافر باشند و فتوای ایشان بتکفیر خود ایشان کنند

چراکه در میان ایشان یافت نمیشود عالمی که بگوید جمیع مردم باید
از من اخذ مسائل کنند نه از دیگری پس بنابراینکه یافت نشده
مدعی این مقام جمیع شیخیه باید بیدین باشند بفتوای خودشان
و ما والله نشناخته ایم شخصی را که واجب باشد رجوع باو و جایز
نباشد رجوع بغیر او غیر از مولای خود حجت خدا بر جمیع خلق
محمد بن الحسن صاحب الامر صلوات الله علیه و نمی شناسیم کسی را
در میان شیعه که واجب باشد رجوع کردن جمیع مردم باو نه بغیر او
پس بنابراین افترائی که بسته اند جمیع معاشر شیخیه کفارند بفتوای
خودشان و این قول و این اعتقاد محال است از وجهی دیگر و آن
وجه این است که آن عالم شخص معین خالی از این نیست که حکم کند
بکتاب و سنت یا آنکه حاکم بودن خود را باید بمعجزه اثبات کند
پس اگر بکتاب و سنت حکم میکند و تمسک حکمهای او بکتاب
و سنت است و کتاب و سنت حجت خداست و آن شخص هم
تمسکش بکتاب و سنت حاکم بر مردم شده پس هر کس که تمسک
کرد بکتاب و سنت را قول او حجت است و تمسک جستن بکتاب
و سنت اختصاصی بعالم معینی ندارد و معقول نیست که تمسک جستن

شخصی معین بکتاب و سنت حجت باشد و تمسک جستن بشخصی
دیگر حجت نباشد و حال آنکه طور و طرز تمسک جستن اشخاص عدیده
مانند یکدیگر باشد و جمیع فقهای شیعه فتوی میدهند بکتاب
و سنت و جایز است اخذ مسائل و احکام از ایشان و یافت
نمیشود در کتاب و سنت تعیین شخص خاصی بلکه ائمه علیهم السلام در زمان خاصی
امر کرده اند مردم را که اخذ کنند مسائل و احکام دینیهٔ خود را از
راویان امین بطور عموم حضرت حجت علیه السلام فرموده و اما
حادثهائی که واقع میشود که در ان حادثها مسائل و احکامی است دینیه
پس رجوع کنید در آنها براویان حدیث ما بجهة آنکه ایشان حجت
من هستند بر شما و من حجت خدا هستم و در حنظلیهٔ مقبوله است
که فرموده نظر کنید بسوی کسیکه از شیعهٔ ما باشد و از جملهٔ شما شیعیان
باشد که روایت کرده حدیث ما را و فکر و نظر کرده در حلال ما و
دانسته احکام ما را پس راضی باشید که حکم باشد از برای شما
پس بدرستیکه من قرار داده ام او را حاکم بر شما تا آخر حدیث
پس شخص خاص نیست حجتی در کتاب و سنت بوجوب طاعت
او بخصوصه در زمان او پس در صورتیکه حجتی نباشد در کتاب

و سنت

و سنت بر وجوب شخص خاصی پس لابد است که معجزه داشته باشد طاعت
که معجزهٔ او دلالت کند که او بخصوصه حاکم است بر جمیع مردم نه دیگری
و کیست امروز صاحب معجزه در میان شیعه که معجزهٔ او دلالت
کند که او حاکم است بر جمیع مردم نه دیگری و با قطع نظر از این مطلب
میگوئیم که معجزه را از برای چه امری بیاورد آیا معجزه اظهار کند
از برای وجوب تقلید او که بسی واضح است که چیزیکه دلیل آن کتاب خدا
و سنت ائمهٔ هدی علیهم السلام و اجماع شیعه باشد که چنین چیزی
محتاج بمعجزه نیست و هر کسیکه فتوی دهد بکتاب و اجماع جایز است و سنت
اخذ کردن مسائل و احکام از او و هیچ خصوصیتی ندارد این امر
بیک نفر خاصی نه غیر او و اگر میاورد معجزه را از برای اینکه اثبات کند
وجوب طاعت خود را بر مردم در جمیع امور اگر چه احکام ان امور
در کتاب و سنت پس اگر چنین طاعتی در این زمانها ممکن است نباشد
و اظهار معجزه روا است و باید کرد در این زمانها پس چه شده است
صاحب العصر را عجل الله فرجه که بنفس نفیس خود ظاهر نشده که
معجزه اظهار کند و مملو کند زمین را از عدل و قسط چنانکه مملو شده است
از ظلم و جور و اگر روا نیست که چنین باشد پس چه فایده است

در اظهار معجزه و اظهار کردن آن شخص بخود فرض وجوب طاعت
خود را بر مردم و بعد از آنچه گفته شد میگوئیم که اگر آن شخص ادعا کند
وجوب طاعت خود را بر جمیع مردم دنیا و رد معجزهٔ را که حقیت
او ثابت نخواهد شد و اگر معجزه را اظهار کند البته جمع شوند در نزد
او جماعتی از هر ناحیه و لامحاله سلاطین با او منازعه خواهند کرد
پس اگر غالب نشود بر سلاطین که همان روز اول او کشته خواهد
شد چنانکه باب هرتاب و اعوان آن نایاب گشته شدند و اگر
غالب شود بر سلاطین و میتواند غالب شود پس چه شده است
صاحب الزمان را علیه السلم که ظاهر نمیشود و والله بلند نمیشود
علمی قبل از ظهور او مگر آنکه سرنگون خواهد شد و نمیگیرد احدی بیعتی را از مردم
قبل از ظهور او مگر آنکه آن بیعت بیعت کفر و نفاق خواهد بود و
بتحقیق که تفصیل دادیم ما حرام بودن جهاد را در زمان غیبت در
کتاب خود ازهاق الباطل و حلال نیست از برای احدی خروج
کردن و بیعت گرفتن و بلند کردن علم و جهاد کردن تا آنکه
بیرون بیاید قائم منتظر عجل الله فرجه حتی آنکه بعضی از فقهاء
ننوشته اند مسائل جهاد را در کتابهای خود بجهة بیفایده بودن
تحقیق

تحقیق مسائل جهاد در زمان غیبت پس آشکار و ظاهر شد
اینکه این قول محال است که صادر شود از عالمی از علمای شیعه
پس این مطلب را نگاه دار و فراموش مکن و بعد از آنچه گفته
شد فکر کن که آیا تفوه میکند باین قول باطل هیچ صاحب شعوری
که اندک شعوری داشته باشد که شخص واحدی در طهران یا در
اقصی بلاد هند باشد مثلاً در خانهٔ و مجلس او را نشناسد و دلیلی
قائم نشده باشد بر خصوصیت او و معجزی و دعوتی ظاهر نکرده
باشد و مع ذلک واجب باشد بر جمیع مردم که از او اخذ مسائل
و احکام دینیهٔ خود را بکنند نه از غیر او و آیا مردم مکلفند که بعلم غیب
تمکین از او کنند و آیا واجب است بر ایشان که بعلم جفر یا بعلم
رمل او را پیدا کنند و حال آنکه تکلیف نکرده است خداوند عالم
مگر نفسی را الا بچیزی که باو داده پس خبط صاحب این قول بیشتر است مثل
خبط عشواء و مثل خبط شتری که بزیر پای خود نظر نمیکند و راه
میرود بر بلندیها و پستیها و سرنگون میشود و هست این قول و
این اعتقاد مگر زور و دروغ و بهتان و آیا تنطق میکند باین قول
هیچ عاقلی و آیا محض وجود شخصی در اقصی بلاد هند غیر معروف باسم

وحب و نسب سلب میشود دین از هر کسیکه او را نشناسد یا از او
اخذ مسائل و احکام دینیه نکند پناه می برم بخدا از زایل شدن عقل
و قباحت لغزش در دین و باو استعانت میجوئیم و بس از این
نسبتها و آن چیزیکه ما میگوئیم این است که بزرگان شیعه در
هر عصری موجودند بدلیل کتاب و سنت و دلیل عقل و اجماع
مذهب چنانکه شرح داده ایم در الزام النواصب پس واجب است
بر هر کس که مطلع شود بر دلیلی اعتقاد کند بآنچه آن دلیل دلالت
کرده و واجب است دوستی شیعه و دشمنی با دشمنان ایشان با بزرگان
بطور اجمال و اصطلاح کردیم و این مطلب را رکن رابع نامیدیم
و لا مشاحة فی الاصطلاح و چیزیکه گفتیم در اول کتاب الزام النواصب
که معرفت ارکان لازم است و منکر آن بعد از بیان کافر است
و جاهل بآن ضال است و گمراه پس این است و جز این نیست که
مراد و مقصود ما از این عبارت این است که هر کس نشناسد
این چهار را که اول معرفت خدا و دوم معرفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سیوم معرفت ائمه هدی علیهم السلم و چهارم معرفت
بزرگان شیعه گمراه است خواه این چهار را هیچیک نشناسد یا بعضی

از این

از این چهار را نشناسد اما جهل به رکن از این ارکان معلوم است
که ضلالت و گمراهی است و اما جهل برکن چهارم پس بدرستیکه غرض
ما این است که هر کس بزرگان شیعه را نشناسد نوعاً گمراه است
چنانکه تصریح کرده ایم در کتابهای خود و مجمل کرده ایم در مباحثهای
خود و مراد ما از نوع این رکن این است که شخص بداند که در میان
شیعیان در هر زمان هستند جمعی از بزرگان و نیکان که بواسطهٔ ایشان
خداوند عالم دفع میکند از عباد فساد را و بواسطهٔ ایشان تعمیر میکند
بلاد را و نازل میکند ارزاق را و بر کتهای ایشان و دعا و استغفار
ایشان خداوند عالم لطف خود را بسائر خلق شامل میکند بجهة آنکه
ایشانند مطیعان امام علیه السلم در امر و نهی او و ایشانند متقی و
صالح و خیّر و صالح فضل و ایشانند منقاد سادات خود و تابعان
حقیقی ایشان و مستحق اسم شیعه بطور حقیقت و متابعت را بطوریکه
شاید و باید کرده اند از برای امام علیه السلم و از جمله این بزرگان
و شیعیان پیغمبران چهارگانه اند که عیسی و ادریس و الیاس و
خضر علیهم السلم اند و از جملهٔ ایشان نقبا و نجبا هستند پس کسیکه نداند
که در میان شیعیان در هر زمان هستند کسانیکه پیروی کرده اند

امام علیه السلم را در هر جهت و شایعت کرده اند و در حق شناخت
پس گمراه است در معرفت امام علیه السلم چرا که قائل شده بامامی که
ماموم حقیقی ندارد قائل شده بمنبری که نور ندارد و نگفتیم که او کافر است
یا مشرک است بلکه او از جمله ضعفای مسلمین است که گمراهند در دانستن
این مسئله بخصوص نه اینکه گمراهند در ان مسائلی که میدانند و این
گمراهی که مسئله بخصوص را ندانند او را خارج نمیکند از دین و
معنی این گمراهی نیافتن راه این مسئله است پس هر جاهلی بهر مسئله
گمراه است از راه آن مسئله و گفتیم آنچه را که گفتیم بدلیلهائی که ذکر
کردیم آنها را در آن کتاب و اراده نکردیم از رکن رابع شخص مخصوصی را
پناه میبرم بخدا از اینکه از جاهلان باشم و سخن جاهلانه بگویم و اینکه
واجب کنم بر مردم چیزی را که خدا واجب نکرده بر ایشان و دلیل
بر اینکه واجب نیست معرفت شخص مخصوصی مبعوث نکردن خدا است
شخص مخصوصی را که دعوت کند بنفس خود و ظاهر کند معجزه را بر مردم را
دست او پس کسیکه امروز واجب کند بر مردم شناختن شخص مخصو
صی را پس بتحقیق که بدعت کرده در دین و حکم کرده بغیر حکم رب
العالمین و تغییر داده سنت خیر النبیین و آل طاهرین او را صلوات علیهم

الله ع المتقین

المتقین و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کسی
که حکم نکنند بآن حکمی که خدا نازل کرده پس آن جماعت کافرانند
هر آینه بتحقیق که راست گفته این شخص معترض که این اعتقاد کفر و شرک است
قال العیاذ بالله هو نازلة منزلة الولی والامام علیه السلم کما لا
یقبل شهادة التوحید والرسالة الا بالولایة کذلک لا یقبل
الشهادة والمعرفة بالولایة الا بمعرفة هذا الذی ینحتونه و یقولون
به و یفهم من بعضهم انه ینحصر فی واحد و من بعضهم لا ینحصر
بل یتعدد بقدر الحاجة حاصل معنی سخن این شخص معترض این است
که آن شخصی را که میگویند باید شناخت نازل منزله ولی و امام علیه
السلم میشود چنانکه قبول نمیشود شهادت بتوحید و رسالت مگر بولایت
همچنین قبول نمیشود شهادت و معرفت بولایت مگر بمعرفت این
شخصی را که می تراشند و اعتقاد باو میکنند و فهمیده میشود از بعضی
از ایشان که آن شخص منحصر است بیکنفر و بعضی میگویند منحصر بواحد
نیست بلکه متعدد میشود بقدر حاجت اقول اذا ثبت عدم
جواز القول بوجوب المعرفة التخصیصیة لشیعی کامل فجواب هذا
القول ظاهر ولکن لا شک فی انه کما لا یقبل شهادة التوحید

والرسالة الا بالولاية كذلك لا تقبل الشهادة بالولاية الا
بولاية اوليائهم والبراءة من اعدائهم كما قال امير المؤمنين عليه
السلام محبك من احبك واحب من احبك وابغض من
ابغضك ومبغضك من ابغضك وابغض من احبك واحب
من ابغضك وقد مرّ الاخبار الدالة على وجوب ولاية اوليائهم
والبرائة من اعدائهم وان العدو للشيعي مع العلم بانه شيعي
موال لآل محمد عليهم السلم ناصب فعدم النصب من شروط
التشيع ثم لا اشك ان اولى الاولياء بالولاية الصلحاء والاتقيا
والعلماء والعرفاء ثم اصلح الصلحاء واتقى الاتقياء واعلم العلماء و
اعرف العرفاء اولى بالولاية ممن هو انزل منهم بدرجة وقد ثبت
بالكتاب والسنة ان اشرف الشيعة من كل جهة الاركان و
النقباء والنجباء نوعا وان لم نعرف اعيانهم فنحن نقول يا رب
انا نوالي اولياء آل محمد عليهم السلم جميعهم ولكن نوالي خواص الشيعة
وخصيصيهم كسلمان وابي ذر والمقداد وعمار واضرابهم في كل
عصر اكثر من الباقين لشدة خلوصهم في آل محمد عليهم السلم ومن لم
يوال الاولياء كما ذكرنا لا يقبل ادعاؤه الولاية لآل محمد عليهم السلم

واما و

واما وجوب معرفة الشخص الخاص فلا ورب محمد رب العزة فانا
لا نوجب لم يوجبه الله ولم يرد به كتاب ولا سنة ولم يرد
كتاب ولا سنة في تعريف اشخاص خاصة باعيانهم في كل عصر
ان افتريته فعلى اجرامي وانا بريء مما تجرمون واما عددهم فانا
لم نقل بتعدد الشيعي الكامل ولم يقل به مشايخنا نعم روي في
العوالم ان النقباء مع كل امام اثنى عشر والعلماء سبعون وروي
نعم المنزل طيبة وما بثلثين من وحشة فنحن نقول بتعددهم
ولكن لا نعرفهم ولا نعلم مواضعهم ولا نوجب معرفة اشخاصهم
فان عرف احدا واحدا منهم احيانا فبفضل الله والا فلا يجب
شرعا بل الركن الرابع هو ولاية الاولياء ويدخل فيهم هذه الفقها
ايضا ويجب تولاهم والبرائة من اعدائهم نعم افقه الفقهاء
هم النجباء والنقباء فنعرف نوعهم بالصفة ولا نعرف شخصهم
بالتعيين والله على ما نقول وكيل وصفاتهم ما روي في الكافي في
باب صفات المؤمن في حديث فمن شاء فليرجع ما حصل معنى همام
فرمايش آن بزرگوار اعلى الله مقامه وانار برهانه ورزقنا اذعانه
اين است كه در وقتيكه ثابت شد جايز نبودن اعتقاد كردن بوجوب

معرفت شخصیه از برای شیعهٔ کامل پس جواب این شخص ظاهر و معترض
معلوم است چرا که ایراد او در صورتی وارد بود که کسی واجب دانه
شناختن شخص کاملی را یا جمعی از کاملین را و در صورتیکه ما واجب
ندانیم شناختن احدی از کاملین شیعه را باشخاص و اعیان ایشان
ایرادی وارد نخواهد آمد بر ما ولکن شک نیست در اینکه چنانکه
مقبول نبود شهادة بتوحید و رسالت مگر بولایت و دوستی
اهل بیت علیهم السلام هم چنین مقبول نخواهد بود ادعای دوستی
ایشان مگر بدوستی دوستان ایشان و بیزاری از دشمنان
ایشان چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که دوست توان
کسی است که ترا دوست دارد و دوست کسی را که ترا دوست دارد
دارد و دشمن دارد کسی را که ترا دشمن دارد و دشمن تو کسی است
که ترا دشمن دارد و دشمن دارد کسی را که ترا دوست دارد و دوست
دارد کسی را که ترا دشمن دارد و بتحقیق که گذشت اخباری که دلالت
میکرد بر وجوب بودن دوستی با دوستان ائمه طاهرین علیهم السلام
و بیزاری از دشمنان ایشان و گذشت حدیثی که دلالت داشت
بر اینکه دشمن شیعه ناصب است با اینکه بداند که او دوست آل محمد
علیهم السلام است

علیهم السلام است پس نبودن نصب از جملهٔ شروط تشیع است چرا که
شیعهٔ ناصب مقبول نیست پس شک نیست که سزاوارتر بدوستی
و لایق تر صلحاء و اتقیاء و علماء و عرفای شیعه هستند و سزاوارتر
بدوستی صالح ترین صالحین و متقی ترین متقین و عالم ترین علماء
ند بدوستی و عارف ترین عرفاء هستند و لایق تر از کسانیکه یکدرجه پست
ترند از ایشان و بتحقیق که ثابت شده بکتاب و سنت که اشرف
شیعیان از هر جهت پیغمبران چهارگانه اند که زنده اند و نقبا و نجبا نیز
نوعاً اگر چه نشناسیم اشخاص پیغمبران چهارگانه و نقبا و نجبا را باعیان
ایشان پس ما میگوئیم یا رب ما دوست میداریم جمیع دوستان آل
محمد علیهم السلام را ولکن خواص شیعیان و خصیصین ایشان را مثل سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و امثال ایشان را در هر عصری بیشتر دوست
میداریم بجهة شدت خلوص ایشان در دوستی آل محمد علیهم السلام
پس کسیکه دوست ندارد دوستان ایشان را چنانکه ذکر کردیم مقبول
نخواهد بود ادعای دوستی را که با آل محمد علیهم السلام میکند و اما واجب
دانستن معرفت شخص خاصی از شیعیان پس چنین نیست که بما
نسبت داده اند مفترین برب محمد رب عزة صلی الله علیه و آله قسم بجهة

اگر ما واجب نمیکنیم چیزی را که خدا واجب نکرده و وارد نشده بوجوب
آن کتابی و نه سنتی و وارد نشده کتابی و نه سنتی در شناسایدن
اشخاص معین باعیان ایشان در هر زمان ان افتریته فعلیّ اجرامی
وانا بریء مما تجرمون و اما عدد آن اشخاص بزرگوار نوعاً پس بدرستی که
ما اعتقاد نکرده ایم و نگفته ایم و قائل نیستیم بتغیر شیعهٔ کامل و نگفته بودن
آن و قائل نشده اند بتغیر شیعهٔ کامل و شیخ بابلی در کتاب عوالم روایت
شده که نقباء باهر امامی دوازده نفرند و علماء هفتاد نفر و روایت شده
که خوب منزلی است طیبه و نیست در میان سی نفر وحشت پس ما قائلیم
و معتقدیم بعدد ایشان ولکن نمیشناسیم ایشان را و نمیدانیم در کجا
هستند و واجب نمیکنیم و واجب نمیدانیم شناختن ایشان را
پس اگر احدی یکی از ایشان را احیاناً شناخت پس بفضل خدا بوده
والا واجب نیست شرعاً شناختن ایشان بلکه مراد ما از رکن رابع
همان دوستی آل محمد علیهم السلام است و داخل دوستان ایشانند
همین فقهای معروف و واجب است دوستی ایشان و بیزاری از
دشمنان ایشان بمثل فقه فقهاء نجب و نقبا پس میشناسیم نوع
ایشان را بصفت و نمیشناسیم اشخاص ایشان را معیناً والله علی ما

نقول

نقول وکیل و صفات ایشان آن است که روایت شده در کتاب
کافی در باب صفات مؤمن در حدیث همام پس هر کس بخواهد بان
رجوع کند قال و تتبعت و اطلت النظر لیس لهذا القول عین
ولا اثر فی کلام الشیخ المرحوم ولا السید المرحوم والمراد من النفی
من کلامهما بطلان الاسناد الیهما الا انه ان کان فی کلامهما یکون
القول به جائزاً و صحیحاً فان هذا القول باطل و غلط و کفر و ان
بالفرض المحال یکون فی کلامهما والحمد لله و لیس فی کلامهما هذا
الغلط و الفاسد الکاسد حاصل معنی معترض این است که من تتبع کردم سخن
و بسیار دقت کردم در کتب شیخ مرحوم و سید مرحوم اعلی الله مقامهما و نیافتم
اثری در کلمات ایشان که دلالت کند بر اینکه معرفت شخصیه شخص معین
یا اشخاص معینه واجب باشد و مراد من از نفی کردن و نیافتن چنین مطلبی
در کلام ایشان این است که ایشان چنین چیزی را نگفته اند و هر کس نسبت
بایشان بدهد دروغ گفته و مراد من این نیست که اگر در کلام ایشان
چنین چیزی بود صحیح بود بجهت اینکه آن قول باطل و غلط و کفر است اگر چه بر
فرض محال در کلام ایشان هم باشد والحمد لله که نیست در کلام ایشان
چنین غلط فاسد کاسدی اقول صدق الرجل لیس فی کلامهما

اعلى الله مقامهما وانار فى العالمين برهانهما فمن نسب اليهما القول
بوجوب المعرفة الشخصية فقد افترى عليهما وبهتهما كما افترى
عليهما البابيون الفجرة الكفرة فهذا القول ليس منهما ولا اليهما
وقد اساء الرجل بهما انار برهانهما وقدس ساحتهما حيث
اشعر بانه لو صدر عنهما كان كفرا وكان الحرى ان يكتفى بانه
ليس منهما وساحتهما اقدس من صدوره هذا القول عنهما
حاصل معنى كلام ان بزرگوار اعلى الله مقامه اين است كه ميفرمايند اين
معترض در اين قول صادق است و راست ميگويد كه در كلام شيخ
مرحوم و سيد مرحوم اعلى الله مقامهما نيست اثرى كه دلالت كند
بر وجوب معرفت شخصيه كاملين و بتحقيق افترى بستند بان دو
بزرگوار و تهمت زدند بايشان جماعت بابيه فجره كفره پس اين
قول صادر نشده از ايشان و راجع نيست بسوى ايشان و بتحقيق
سوء ادب كرده اين مرد نسبت بايشان كه بفرض محال گفته كه
اگر چنين قولرا بر فرض محال هم نسبت بايشان دهند پس سزاوار
بود كه اكتفا كند بهمين و بگويد كه ساحت ايشان اقدس است از
صدور اين قول فاسد از ايشان قال و دليل بطلان هذا

القول انه ان كان اهم وانفس واعلى واغلى من الاعتقاد بالولاية لان
هذا مناط صحتها لا بد ان يشتهر ازيد من اشتهار الولاية حاصل
معنى سخن اين مرد اين است كه دليل بطلان اين قول اين است كه اگر
اين اعتقاد مهم تر و نفيس تر و بلند تر و عزيز تر بود از اعتقاد بولايت چرا
كه شرط صحت ولايت بود لابد مشهورتر ميشد در ميان شيعه از اشتهار
خود ولايت اقول لقد جادل بالتى هى اسوء فان المجادلة بالتى
هى احسن ان يرد الانسان الباطل بالحق لا بباطل اخر فيكون مثل
ذلك المبطل والوجه فى بطلان دليله انه لا يلزم من كونه شرط
صحة الولاية ان يكون اهم وانفس واعلى منها فان معرفة النبى
شرط صحة التوحيد وليست باعلى من التوحيد ولا باهم منه و
انفس ومعرفة الولاية شرط صحة معرفة التوحيد والنبوة وليست
باهم ولا اعلى ولا انفس منهما نعم هى شرط صحتهما كما ان الوضوء
شرط صحة الصلوة وليست باهم منها وطهارة الثياب شرط
صحتها وليست باهم منها ولا اعلى واشرف فليس الشرط اهم من
المشروط بل الشرط ابدا فرع المشروط والمشروط هو المقصود بالذات
فقد رده باطلا بباطل وكذا قوله ولا بد وان يشتهر ازيد من

اشتهار الولاية فان الشرط ابداً اخفى من المشروط فانه المقصود
بالتبع والاعتناء بالمشروط اكثر من كل نفس وذلك بيّن ولو
قال كان لابد وان يشتهر بين الشيعة حتى يعرفه جميع الموالين كان
صدقاً وحقاً ولكن بطلان ذلك المذهب واضح والحمد لله غني عن
الدليل ولا شك ان وجوب التشخص الشيعي الكامل ليس من الدين
ولا من المذهب وهو خلاف ضرورة الاسلام والمذهب
ويكفي في بطلان قول عدم قيام دليل عليه في المذهب وعدم
قائل به مع بقاء الحق في اهله حاصل معنى فرمايش آن بزرگوار اعلى الله
مقامه این است که این مرد دلیلی که آورده بر ردّ این قول باطل دلیل
باطلی است و دلیل باید حق باشد تا باطل را باطل کند و اگر دلیل باطل
باشد بر مطلب باطلی هر دو در باطل بودن مانند یکدیگرند پس این مرد
باطلی را بباطلی رد کرده و راه بطلان دلیل او این است که لازم نیاید از بودن
چیزی شرط صحت ولایت اینکه آن چیز اهم و انفس و اعلی باشد از
ولایت بجهت اینکه معرفت پیغمبر شرط صحت توحید است و اشرف از توحید
نیست و معرفة ولایة شرط صحة توحید و نبوت است و اشرف از توحید و
نبوت نیست و شرط صحت آنهاست چنانکه وضو شرط صحت نماز است

واشرف

و پاک بودن لباس
شرط صحت نماز است
و اشرف از نماز نیست

و اشرف از نماز نیست پس شرط مهم‌تر از مشروط نیست بلکه شرط همیشه فرع
مشروط است و مشروط مقصود بالذات است پس این مرد باطل را بباطل رد
کرده و همچنین دلیل باطلی آورده که گفته که اگر چنین بود باید مشهورتر بوده باشد
از اشتهار ولایت بجهت اینکه شرط همیشه مخفی‌تر است از مشروط چرا که آن
مقصود بالتبع است و اعتنا بمشروط بیشتر است در نزد هر نفسی و بسی
واضح است این مطلب ولکن اگر گفته بود اگر این قول مطلب حقی بود باید
مشهور شود بطوری که همه دوستان بدانند قول صدقی و دلیل حقی آورده .بود
بود بر رد باطل ولکن باطل بودن آنچه را که خواسته رد کند واضح است الحمد لله
که محتاج بدلیل آوردن نیست و شک نیست که وجوب شناختن شخص شیعه
کامل نه از دین است و نه از مذهب و واجب دانستن شناختن شخص کامل
شیعی خلاف ضرورت اسلام و خلاف ضرورت مذهب است و کفایت
میکند در بطلان این اعتقاد نبودن و یافت نشدن دلیلی بر آن در مذهب
شیعه و یافت نشدن قائلی باین قول در میان شیعه با اینکه همیشه
حق در میان اهل حق باید باقی باشد باری بانتها رسید فرمایشات آقای
مرحوم اعلی الله مقامه و انار برهانه پس امید است که متذکر شوند بفرمان از
فرمایش آن بزرگوار و شهادت صریح ایشان که در کتب دست و در کتب

مشایخ سابق بر خود اعلی الله مقامهم یافت نمیشود آیه یا حدیثی یا کلامی که موهم این
باشد که در هر زمان امر حکومت شرعیه باید منحصر باشد بیکنفر از شیعیان و
همان یکنفر باید ناطق باشد و بس و باقی مردم باید صامت و ساکت باشند
خواه راوی از آن یکنفر باشند یا نه پس نطق را بهر طور که معنی کنند و صمت را
بهر طور معنی کنند و با هر سرشتی بخواهند بچسبانند با این فرمایشات این بزرگوار
و تصریح ایشان که در کتاب و سنت نیست و در کلام مشایخ نیست نخواهد چسبید و
بعد از این همه تاکیدها و لعنتها بصاحب این مذهب شکی از برای احدی باقی
نخواهد ماند چنانکه در اواخر همین رساله میفرمایند اللهم العن من ابدع فی الدین
او غیر شیئا من الشرع المبین تا اینکه میفرمایند والعن من اوجب علی المؤمنین
الیوم الرجوع الی واحد دون غیره من الفقهاء العالمین العاملین و
العن من زعم ان من لم یعرفه ولم یاخذ عنه لیس من اهل الدین
یعنی خداوندا لعنت کن کسی را که در دین بدعت کرده یا آنکه تغییر داده شیئی را
از شرع مبین و لعنت کن کسی را که واجب کرده بر مؤمنین در این زمان رجوع
کردن بشخص واحدی را نه غیر او از فقهاء عالمین عاملین و لعنت کن کسی را
که گمان کرده که هر کس نشناسد آن شخص واحد را و اخذ مسائل از آن شخص واحد
نکند از اهل دین نیست پس همانا که میخواهند افترائی را که دشمنان بایشان

بستند

بستند آنها بدوستی ببندند بطوری که از هر راهی عاجز بمانند بگویند ما از لحن القول
ایشان چنین فهمیده ایم که در همه زمانها امر شریعت منحصر بوده بیکنفر و باقی
مردم یا تابع و مقلد بوده اند یا صامت و ساکت یا از حال بزرگان
چنین فهمیده ایم حال چنین اشخاص بسیار شبیه است بحال بعضی از صوفیان
که چون از جهالت خود از اقامه دلیل و برهان عاجز بمانند آهی میکشند و
بسقف خانه نگاهی میکنند و میخوانند که ما درون را بنگریم و حال را نی برون را
بنگریم و قال را پس اگر این دلیل دلیل است که ما از حال و رفتار و گفتار فلان
بزرگ نوغاروی هم رفته مسئله را فهمیده ایم اگر چه ظاهر کلام او در کتابهای
او بر خلاف آن مسئله باشد طرف مقابل هم میتوانند بگویند که ما هم از
حال و رفتار و گفتار او نوغاروی هم رفته چنین فهمیده ایم که همان بزرگ
کلامی را که در کتابهای خود نوشته با دلیل و برهان ظاهر او با باطن او یکی بوده
و ظاهر و باطن او بر خلاف مسئله شما بوده باری علم المحجة واضح لمریده واری
القلوب عن المحجة فی عمی ولقد عجبت لهالک و نجاته موجودة ولقد عجبت
۱۲۹۶
لمن نجی والسلام علی من اتبع الهدی تمام شد در عصر روز پنجشنبه نوزدهم ماه ذی الحجة الحرام

حامداً مصلیاً مستغفراً

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد خداوندیراست که نقصانی در حجت او نیست و درود بر محمد و آل محمد
او راست که بطوریکه او خواست زیستند و لا یسبقونه بالقول و هم
بامره یعملون لا سیما افضل و اکرم ایشان محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله که ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی و دوری از رحمت او و دوران را سزاست که تابع ایشان
نشده و اتخذوا الههم هوی و بعد چنین گوید بنده فانی محمد باقر
که در این اوان محنت اقتران نوشته رسید از بعضی از برادران
ایمانی سرکار عمدة الاعاظم و الاعیان نصر الله خان خزل نصره الله
علی من خذله من اعوان الشیطان و در ضمن آن اظهار تحیری کرده
بود از دیدن بعضی از مطالب در مطلب نهم از جلد چهارم از کتاب
مستطاب ارشاد و عبارات چند از رساله مبارکه هدایة الصبیان

وبعضی

وبعضی عبارات از بعضی از رسائل این حقیر با قصور و تقصیر و در تطبیق
جمع آنها از این حقیر سؤال نموده بود و اصرار و الحاحی در آن کرده بود
و چون عبارات منقوله هر یک در موضع آن مضبوط بود بجهة ملاحظهٔ
اختصار و اشتغال ایراد ننمودم و اکتفا نمودم بذکر مطالبی چند که رفع
تحیر ایشان و سایر طالبان حق بشود ان شاء الله تعالی فانه یضل
من یشاء و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم پس در ضمن مقدمات
چند بطور اختصار بر آن مطالب عرض میشود و مناسب است که این
رساله را مسمی بتوضیح کنم چرا که رساله ایضاح و رساله موضحی در این
باب سابقا نوشته بودم و سرکار رسائل تطبیق مطالب آنها را خواسته
بودند مقدمه اولی که در آن توضیح و تصریح است بطوریکه هیچ تعلقی
و ندانستنی در آن نیست و غیر مستضعفین را در دین خود با بصیرت
میکند این است که معقول و منقول نیست که دینی را که خداوند عالم
جل شانه از خلق خود خواسته آن را از خلق پنهان دارد و با اینکه
پنهان داشته از ایشان خواسته باشد و چون پنهان بوده و
ندانسته اند و بمقتضای آن عمل نکرده اند مؤاخذه کند که چرا عمل نکردید
با آنچه من از شما پنهان کرده بودم پس متذکر باشید که دین خداوند

عالم جل شانه باید دینی باشد واضح وآشکار مقدمهٔ دویم که دران
توضیح وتصریح است وهیچ تقلیدی ونادانی دران نیست این است که
معقول ومنقول اهل دین این است که جمیع مسائل دینیه را که خداوند
عالم جل شانه از خلق خواسته بواسطهٔ پیغمبران خود بخلق رسانیده
وبغیر از پیغمبران کسی خبر از مسائل واحکام الهی ندارد مگر بواسطهٔ
پیغمبران علیهم السلام وبسی واضح است که دین اسلام بواسطهٔ
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه واله باید بخلق برسد وبعد از آن بزرگوار
بواسطهٔ خلفاء واوصیاء او علیهم السلام وبعد از ایشان بواسطهٔ
عالمان وراویان ودر هر مرتبه ودر هر طبقهٔ ابتدای تعلیم مسائل
واحکام از جانب خداست وبعد از تعلیم الهی وتعریف او بر خلق
لازم است تعلم وتصدیق واذعان وعمل بمقتضای آن پس متذکر
باشید که هر امری که بواسطهٔ پیغمبر صلی الله علیه واله وبواسطهٔ ائمهٔ
طاهرین علیهم السلام وبواسطهٔ عالمان وراویان از ایشان بشما
نرسیده از جانب خداوند عالم جل شانه نیست وچیزیکه از
جانب او نیست ضلالت وگمراهی است وماذا بعد الحق الا الضلال
مقدمهٔ سیم این است که باید متذکر باشید که در کتاب خداوند

عالم

عالم جل شانه ودر سنت پیغمبر صلی الله علیه واله ودر احادیث
ائمهٔ طاهرین علیهم السلام محکماتی چند ومتشابهاتی چند است که
از روی اراده وعمد بدون غفلت هر دو قسم را فرموده اند نه از
روی جهل وغفلت چنانکه فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب
منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات فاما
الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون
آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
وچنانکه فرموده وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا
اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین
فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم وان الظالمین لفی شقاق بعید
ولیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت له
قلوبهم وان الله لهادی الذین آمنوا الی صراط مستقیم ولا یزال
الذین کفروا فی مریة منه حتی تاتیهم الساعة بغتة او یاتیهم عذاب

بوم عقیم حاصل معنی این آیات آنکه میفرماید خداست آن کسیکه
فرو فرستاد بر تو قرآن را بعضی از آن آیات محکماتی است
که آنها اصل کتاب و مراد خداست و بعضی دیگر از آن آیات
متشابه پس آن کسانیکه در دل میل بباطل دارند تابع میشوند
آن آیات متشابه را بجهة طلب فساد و فتنه و بهانه آنکه این
فسادرا از کتاب خدا فهمیده ایم و حال آنکه معنی آن آیات
متشابه را نمیدانند کسی بجز خدا و راسخان در علم میگویند ایمان
داریم بتمام قرآن و کل آن از نزد پروردگار ماست و متذکر
نمیشوند مگر صاحبان عقل ای پروردگار ما میل مده دلهای
ما را بباطل که بهانه خود قرار دهیم آیات متشابه را که مراد
تو از آنها معلوم نبود بعد از آنکه ما را هدایت کردی بآیات
محکمات که اصل کتاب و مراد تو از آنها معلوم بود و ببخش
بر ما از نزد رحمة هدایت خود را بدرستیکه توئی بخشاینده
و پس و در فقرات آیات بعد میفرماید که نفرستادیم ما
پیش از تو رسولی و نبی و محدثی را مگر آنکه چون دعوت کردند
بسوی تو القاء کرد شیطان در دعوت ایشان شیطنت

خودرا

خودرا پس باطل میکند خدا آنچه را که شیطان القاء کرده پس
محکم میکند آیات خودرا از برای مؤمنین و خداست دانا و حکیم
که محکم میکند آیات خودرا از برای مؤمنین و خذلان میکند
منافقین را که از محکمات آیات اعراض کنند و آیات متشابهه
بر حسب میل خود معنی کنند و آنها را بهانه خود قرار دهند در
نفاق و فساد خود و خداوند عالم جل شانه تعمد کرده در این
امر که آیات محکمات را از برای مؤمنین قرار داده و شیطان را
مهلت داده تا القاء کند در آیات متشابهه شیطنت خودرا
تا بگردانند آنچه را که شیطان القاء کرده آزمایش از برای کسانی
که در دلهای ایشان مرض و میل بباطل است و قساوت دارد
دلهای ایشان از قبول کردن حق و بدرستیکه اینجماعت ظالمین
در شقاق بعیدند و دورند از اهل حق و ایشان را جدا کرد خدا از
اهل حق تا بدانند کسانیکه خداوند ایشان را دانا کرده که اصل مراد
خداوند آنها است که در محکمات آیات است و میدانند که مراد
از متشابهات مخالفت با مراد از محکمات ندارد و کل آنها از نزد
خدای واحد است و اختلافی در آنها نیست و کل آنها از نزد پروردگ

توات پس ایمان می آورند باو پس خاضع و خاشع میشود دلهای
ایشان از برای او بدرستیکه خدا هدایت کننده است کسانی را
که ایمان آورده اند بسوی راه راست نه کسانی را که میل بباطل دارند
پس آنها را گمراه خواهد کرد پس چون بباطل گردند آنها را میل میل
بباطل داد چنانکه فرموده فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم و همیشه
کسانیکه کافر شدند و میل بباطل کردند در شکند در امر حق
تا آنکه بیاید ایشان را ساعت انتقام بغتة بلا مهلت یا بیاید
ایشان را عذاب روز عقیم و ممکن است که مراد از ساعت انتقام
ساعت ظهور امام عجل الله فرجه باشد و مراد از روز عقیم روز
قیامت باشد که عقیم است و امر تازهٔ در ان احداث نشود
و چیز تازهٔ در آن تولد نکند و وجدوا ما عملوا حاضرا باری مرادم
از ذکر این مقدمه و ایراد این آیات شریفه و ترجمهٔ آنها این بود
که طالبان حق قدری با بصیرت شوند و بدانند که آیات محکمات
همیشه هست مثل آنکه آیات متشابهات همیشه هست و همیشه
مؤمنان متمسک میشوند بآیات محکمات و همیشه منافقان
متمسک میشوند بآیات متشابهات و همیشه اهل حق دعوت
میکنند

میکنند بآیات محکمات و همیشه اهل باطل در دعوت اهل حق شیطنت القاء
میکنند و آیات متشابهات را در مقابل محکمات میخوانند و نه این است
که آیات در یکوقتی محکم و متشابه داشت و نه این است که یکوقتی
خداوند جل شانه منسوخ کرد القای شیطان را و محکم کرد آیات
خود را بلکه همیشه منسوخ میکند القای شیطان را و همیشه شیطان
القاء میکند شیطنت خود را و همیشه خداوند مهلت میدهد شیطان
و اولیای او را تا جدا شوند از حزب خدا و اولیای او لیمیز الله
الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعًا
فیجعله فی جهنم و سبب اینگونه مهلتها و آزمایشها و فرستادن
آیات محکمات و آیات متشابهات را اگر بخواهید بدانید در
مقدمهٔ آینده قدری فکر کنید تا بر بصیرت شوید ان شاء الله
مقدمه چون در احوال اغلب اهل روزگار تفکر کنید خواهید یافت
که اهل هر دین و هر مذهب در دین و مذهب خود بمقتضای عادت
و طبیعت خود سلوک کنند و اعتنائی برسوم و عادات و عبادات
خود دارند و اعتنائی برسوم و عادات و عبادات اهل دین
و مذهبی دیگر ندارند و وحشت دارند از رسوم و عادات و عبادات

اهل غیر دین و مذهب خود وانس دارند برسوم و قواعد و عادات
و عبادات خود بطوریکه اغلب اهل روزگار نه در انسهای خود
دلیلی دارند و نه در وحشتهای خود دلیلی دارند بجز سکون و اطمینان
در رسوم و قواعد خود و وحشت و اضطراب از رسوم و قواعد غیر
خود مانند آنکه اغلب طباع انس دارند بزندگان و دلیلی در
انس خود ندارند و وحشت دارند از مردگان و دلیلی در وحشت
خود ندارند و حالت اینجماعت را خداوند عالم جل شانه حکایت
کرده و فرموده که میگویند انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی
آثارهم مقتدون وانا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون
پس چون حالت مردم چنین است خداوند عالم جل شانه
حتم فرموده در حکمت خود که جدا کند کسی را که با دلیل و برهان
الهی ایمان می آورند از کسانیکه بی دلیل و برهان تابع و مقلد
آباء خودند از این جهت امتحان میکند خلق را از برای جدا کردن
مؤمن از غیر مؤمن باقامه دلیل و برهان در هر طبقه از طبقات
خلق و در هر دایره از دوایر چرا که چون در طبقه اول فرضاً با دلیل
و برهان ایمان آوردند اولادیکه در طبقه دویم واقع میشود از

اول طفولیت تا بعد تربیت پدران بزرگ میشوند البته انس
دارند بگفتار و کردار و رفتار پدران خود و وحشت دارند از
خلاف آنها پس در طبقه دویم باید آزمود اولاد را که آیا دین
ایشان محض پیروی پدران است یا آنکه بجهة دلیل و برهان الهی است
پس چون خداوند عالم جل شانه آزمود اولاد را پس بعضی
از ایشان که واقعاً طالب راه نجات خودند هر چه دلیل الهی
اقتضا کرد میکنند و بعضی دیگر که بمحض حمیت و عصبیت تابع آباء
خودند اعتنائی بدلیل الهی نمیکنند و بتقلید خود باقی بمانند و همچنین
در طبقه دویم خداوند عالم جل شانه آزمود ایشان را و جدا کرد
مؤمن را از غیر مؤمن باز حالت اولاد مؤمنین در طبقه سیوم
بطوری است که عرض شد پس باز امتحانی دیگر میکند خداوند
لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه
جمیعاً فیجعله فی جهنم و بر همین نسق که یافتید در هر طبقه امتحانی باید
باشد از برای جدا کردن خبیث از طیب و از این است که
خداوند عالم جل شانه فرموده احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا آمنا و هم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن

الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین و حاصل معنی آنکه آیا گمان کردند
مردم اینکه واگذارده شوند بهمین که بگویند ما ایمان آوردیم و ایشان
آزموده نشوند که راست میگویند و صادقند در گفتهٔ خود یا دروغگویند
و حال آنکه آزمودیم کسانیکه پیش از ایشان بودند و راست
گو را از دروغگو جدا کردیم پس البته باید جدا کند خداوند بداند
کسانی را که در ایمان خود صادقند و البته باید جدا کند دروغگویان را
پس از اینجهت امتحان الهی در هر طبقهٔ از طبقات خلق برپا بوده
و خواهد بود از برای جدا کردن خبیث از طیب و از اینجهت خداوند
عالم جل شانه مسلمانان را امتحان کرد بعد از رحلت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و جدا کرد صادقان را از کاذبان بوجود حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه پس سلمان و ابوذر و مقداد و
عمار و امثال ایشان جدا شدند از سایر مردم و معلوم شد
که ایشان صادق بودند در ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله
و سایرین منافق بودند و در ادعای ایمان بخدا و رسول او صلی الله
علیه و آله کاذب و بر همین نسق در دایره کسانیکه ایمان آوردند
بخدا و رسول و وصی او علیهم السلام باز چون اولاد ایشان بحسب

عادت غلبه اهل روزگار جاری شدند خداوند عالم جل شانه
امتحان کرد ایشان را بامام حسن علیه السلام پس هر کس مطیع و منقاد
او شد معلوم شد که در ایمان لب یقین صادق بود و هر کس
تخلف کرد معلوم شد که در ادعای ایمان لب یقین کاذب است
و همچنین در میان جماعتی که بحضرت امام حسن علیه السلام ایمان
آوردند و اولادی از ایشان بعمل آمد و از روی تقلید جاری شدند
خداوند عالم جل شانه آزمود ایشانرا بآنحضرت امام حسین علیه السلام
پس هر کس مطیع آنحضرت شد معلوم شد که در ایمان لب یقین
صادق است و هر کس تخلف کرد مانند کسانیکه خود را بستند
بزید پسر امام حسن علیه السلام کاذب است در ایمان لب یقین
علیهم السلام و همچنین چون در این دایره باز بنای تقلید شد
خداوند عالم جل شانه امتحان کرد ایشانرا بآنحضرت سجاد علیه السلام
پس هر کس اطاعت کرد او را معلوم شد که در ایمان صادق است
و هر کس تخلف کرد مانند کسانیکه خود را بستند بمحمد بن حنفیه معلوم
شد که کاذب است در ادعای ایمان لب الیقین علیهم السلام
و بر همین نسق در هر دائرهٔ همینکه بنای تقلید شد و بر حسب عادت

خود جاری شدند امتحانی از جانب خداوند عالم جل شانه در میان
آمد تا صادقان را از کاذبان جدا کرد مانند کسانیکه مطیع حضرت
امام محمد باقر علیه السلام شدند و مانند کسانیکه خود را بستند
بزید بن علی مانند کسانیکه مطیع حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شدند و کسانیکه خود را بستند بیحیی بن زید و مانند کسانیکه
مطیع حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام شدند و کسانیکه
خود را بستند باسمعیل و مانند کسانیکه مطیع حضرت امام رضا علیه السلام
شدند و کسانیکه خطابیه شدند پس امتحانات الهیه در هر مرتبه
در میان آمد تا آنکه امر امامت ختم شد بوجود مبارک امام دوازدهم
حضرت قائم عجل الله فرجه و سهل مخرجه علیه و علی آبائه الکرام صلوات
الملک العلام پس در این طبقات منصوص و معجزات خداوند عالم
جل شانه اتمام حجت خود را کرد بطوریکه عذری از برای احدی از
اهل طبقه از طبقات باقی نماند که بتوانند بگویند که خداوندا
حجت تو بر ما تمام نبود و ناقص بود و دین تو واضح نبود از این
جهة هر طایفه براهی رفتیم و هر فرقه بنا بر سلیقه و عقل خود شخصی را
بزرگ خود قرار دادیم و بسی واضح است که حجت خداوندی تمام

و دین او واضح بود و یک دین بود در دینهای متعدد از برای
مردم در اسلام قرار نداده بود و هر کس از آن دین واحد تجاوز
کرد و دینی دیگر از برای خود اختیار کرد و شخصی دیگر غیر از اشخاص
معینه از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله را از برای خود مطاع
قرار داد حجتی در قرارداد خود بر خداوند عالم جل شانه نداشت
و اگر شخصی عاقل باشد و مجنون نباشد و غرض و مرضی نداشته
باشد و متردد شود در میان تصدیق خدا که میگوید دین من
یکدین است و آن دین واضح ظاهری است و میان تصدیق
کردن خلق که میگویند دین خدا دینهای متعددیست در اسلام
با آنکه اگر واحد است واضح و ظاهر نیست و مخفی است البته شخص عاقل
تصدیق خواهد کرد خدای اصدق صادقین را و تکذیب خواهد
کرد انخلق منکوس را مگر همان جماعتی را که مطابق با قول خدای
خود بقول خدای خود متمسک شوند و تمام مذاهب باطله را میدانند
که باطل است و دین خدا را میدانند که دین واحدی است و
آن واضح و ظاهر و آسان است باری در نوع آنچه تا بحال عرض
کردم کسی نمیتواند ایرادی بگیرد مگر مجانین و اگر هم کسی در دل خود

چنین باید که دین خدا واضح نیست الحمد لله نمیتوانند بزبان جاری
کنند و بگویند که واضح نیست پس همه طوائف میگویند که دین او
واضح و حجت او تام و کامل است نهایت هر طائفهٔ از طوائف
مختلفه میگویند آن دین تام کامل در نزد ما است نه در نزد دیگران
و باز شخص عاقل میداند که اگر دین واحد الهی دینی باشد که هر
طائفهٔ از طوائف مختلفه گمان کنند که در نزد ایشان است
نه در نزد غیر ایشان باز دین خدا مخفی خواهد بود و حجت او بر خلق
تمام نخواهد بود و دین او واضح نخواهد بود و اگر خداوند عالم جل
شانه بچنین دینی راضی بود که در واقع واضح نباشد و لکن
هر طایفهٔ چنین گمان کنند که همانی که در نزد ایشان است
دین او است باید ارسال رسل نکند و معجزات بر دست ایشان
جاری نکند و ایشان را بزحمت معاشرت با این خلق منکوس
مبتلا نکند با آنکه همه دینهای مختلفه را دین خود قرار دهد در
اسلام و جمیع مذاهب را از برای صاحبان آنها امضا کند و
باتفاق جمیع اهل مذاهب حقه و باطله و باتفاق عقول جمیع
اهل مذاهب حقه و باطله جمیع ادیان و مذاهب بر حق نیست
و هر یک

و هر یک از اهل ادیان و مذاهب حقه و باطله میگویند که دین
ما دین الهی است و باقی ادیان ادیان باطله است و باقی مذاهب
مذاهب شیطان است مگر جمعی از کسانیکه صلح کل دارند و
اختلافات مذاهب و ادیان را جنگ زرگری میانگارند
و میگویند چون بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در
جنگ شد چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون
دارند آشتی و چنین خرافتی باتفاق جمیع اهل ادیان که خود را
بیک پیغمبری نسبت میدهند و باتفاق جمیع ایشان از جانب عقول
خداوند عالم جل شانه نیست و خرافتی است شیطانی که از
از مالیخولیا برخواسته باری پس شخص عاقل باید متذکر بشود که
مبنای هر دین و مذهبی که بر این شد که حق و دین حق
مخفی است و باید از خواب و فال پیدا کرد یا باجتماع جمعی بر امری
و شخصی باید پیدا کرد آن دین و مذهب باطل است چرا که خواب
و فال و اجتماع بر امری در جمیع طوائف حقه و باطله یافت میشود
حتی آنکه بسیاری از اهل باطل در مکاشفات خود که از اعلی
از جمیع دلیلها گمان کرده اند اهل حق را بر حسب اعوجاج آینهٔ نفس خود

بصورتهای بد و اهل باطل را بصورتهای خوب مشاهده کرده اند
و میکنند چنانکه یکی از عامه که خود را از اهل کشف میداند میگوید
که در عالم مکاشفه دیدم پیغمبر را که در دست راست او اول و در
دست چپ او ثانی نشسته بودند و در پشت سر دیدم علی را عریان
که دستی بر قبل خود و دستی را بر دبر خود گذارده و سر در گریبان
فکر فرو برده پس سر پائی باو زدم و گفتم هنوز در انتظار خلافتی
و همچنین یکی دیگر از ایشان که شاگردانی چند داشت شبی ایشان
مطالعه میکردند بعضی از کتبها را که در آنها احادیثی چند بود که
دلالت داشت بر حقیت مذهب شیعه بطوریکه اضطرابی در
ایشان بهم رسید در مذهب خودشان چون صبح شد رفتند
بحضور مرشدشان بر رسم همه روزه پس چون نظر مرشدشان
بایشان افتاد گفت چه شده شما را که من شما را بصورت خنزیر
می بینم ایشان دانستند که مرشدشان از قلب ایشان خبردار شده
پس اضطراب ایشان رفع شده و در دل خود توبه کردند که احتمال
حقیت در مذهب شیعه ندهند پس مرشدشان نظر کرد بایشان
و گفت الآن صورت شما برگشت و بصورت انسان شدید باری

مقصود آنکه متذکر شوند مؤمنان که حجت خداوندی جل شانه
همیشه بر خلق تمام بوده و نقصی در آن نبوده و نخواهد بود و امر او واضح
بوده و خواهد بود و امتحانات و آزمایشات الهی همیشه در میان
بوده و خواهد بود و در آن امتحانات جدا شدند کاذبان از صادقان
و خواهند شد و لن تجد لسنة الله تبدیلا و در جمیع طبقات بهانه
از برای کسانیکه در فتنه ساقط شدند موجود بود چنانکه فرموده
الا فی الفتنة سقطوا اول آنکه بهانه داشتند کسانیکه از امیرالمؤمنین
علیه صلوات المصلین اعراض کردند که خلفای ایشان از شیوخ اهل
اسلام بودند و پدر زنان و دامادهای پیغمبر بودند و دین او را رواج دادند
و دشمنی با پیغمبر نداشتند و چون مردم پدرکشتگی داشتند با حضرت
امیر علیه السلام اطاعت و انقیاد از برای او نداشتند در اول امر
و بان شیوخ مایل تر بودند و همچنین زیدیه بهانه داشتند که زید
از اولاد پیغمبر و حضرت امیر و امام حسن علیهم السلام بود و امتثال
امر او لازم بود و تخلف از او جایز نبود و کیسانیه بهانه داشتند
که محمد حنفیه فرزند دلبند رشید حضرت امیر علیه السلام بود و تخلف
از امر او جایز نبود و زیدیه منسوب بزید بن علی بهانه داشتند که هر یک

از فرزندان حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام که شمشیر کشند اطاعت
ایشان بر شیعیان لازم است و باید شیعیان امداد کنند
او را تا ریاست بخانوادهٔ حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام قرار گیرد
باری بهانه را خداوند عالم جل شانه قطع نکرده و نمیکند چنانکه
در ترجمهٔ آیهٔ شریفه وما ارسلنا من قبلک من رسول گذشت
پس متذکر شوید که با آنکه حجت الهی بر خلق تمام است و امر او واضح است
امتحانات الهی در میان است و بهانه منقطع نخواهد بود

مقدمه از جملهٔ امور واضحه در میان شیعهٔ اثنی عشری اینست
که اهل حق در میان شیعه تابعان ائمهٔ طاهرین علیهم السلام اند
و دلیل و برهان ایشان در حقیقت نصوص و معجزات ائمهٔ
ایشان است پس خود ایشان محتاج بمعجزه نیستند و دلیل و
برهان ایشان بر هر مسئلهٔ از مسائل دینیه قول ائمهٔ ایشان است
علیهم السلام خواه بی واسطه از خود ائمه علیهم السلام شنیده باشند
مانند شیعیانی که در عصر حضور ائمه علیهم السلام بودند خواه بواسطه
مانند شیعیانی که در اعصار بعد واقع شده اند پس بسی واضح است
که در میان شیعهٔ اثنی عشری حقی نیست مگر در قول ائمه علیهم السلام

حتی آنکه

حتی آنکه اگر آیه از آیات قرآن را هم بخواهند متمسک شوند باید
تفسیر آن آیه را از احادیث ائمه علیهم السلام بگویند و آیهٔ قرآن را
تفسیر برأی خود نکنند و مذهب شیعهٔ اثنی عشری بر این بوده
و هست از عهد ائمه علیهم السلام تا بعد تا روز قیامت و بطوریکه
در بیان سابق گذشت معلوم شد که در آیات و اخبار
محکماتی چند و متشابهاتی چند هست و بسی واضح است که در
میان شیعهٔ اثنی عشری اگر کسی بخواهد بدعتی اختراع کند نمیتواند
بگوید که من شیعه نیستم و اقوال ائمه را قبول ندارم ولکن متمسک
میشود بآیهٔ متشابهی یا بحدیث متشابهی و آنچه در دل دارد از
حیلهای شیطانی در پس پردهٔ آن متشابه میگذارد و آن را القا
میکند بر اولیای شیطان چنانکه در مقدمات سابقه معلوم شد
بنص آیات صریحه که همیشه امتحانات و آزمایشهای خداوندی
جل شانه در میان است و همیشه اهل باطل متمسک بآیات متشابهه
میشوند پس باید متذکر باشند صاحبان بصیرت که هیچ باطلی در
عالم نیست مگر آنکه اهل آن باطل بیک آیهٔ متشابهی یا حدیث
متشابهی میتوانند متمسک شوند چنانکه در ترک نماز که حرمت

آن از ضروریات دین و مذهب است توانستند و استدلال
کردند بآیهٔ شریفهٔ ولذکر الله اکبر یعنی ذکر و یاد خدا بزرگتر است پس
گفتند اگرچه نماز بزرگ است چراکه فرموده وانها لکبیرة ولکن
ذکر خدا از نماز بزرگتر است پس سالک بسوی خدا اگر نماز
نکند و ذکر کند خدا را و بیاد او باشد کاری بهتر از نماز بعمل
آورده و در جواز عشق بازی با امارد گفتند که باتفاق عقل و
نقل خداوند عالم چیزیرا بعبث و لغو خلق نمیکند و از برای
هر چیزی فائده و ثمری هست و در اینکه صاحبان سلیقهای
مستقیمه و مردمان زیرک دانا در دل خود می یابند محبت
امارد را شکی نیست پس معلوم است در عشق ایشان ترقیاتی
هست از برای نفس انسانی که در سایر اعمال نیست چراکه انسان را
یکجهتی میکند و از اشتغال و توجه از کثرات باز میدارد و تمام
توجه و شغل او را منحصر بیکی میکند و از این یک متصل بیک حقیقی
میشود که آن خداست پس عشق بازی با امردان موجب قرب
و اتصال بخداست باری اگر بخواهم تمام خرافات اهل باطل را
عرض کنم و آیات و احادیثی که متمسک شده اند بآنها
ذکر کنم

ذکر کنم موجب ملال حال خود و سایر عقلای اهل عالم است و همین
قدری را هم که عرض کردم خدا شاهد است که بملالت خاطر
بود و لکن از برای اینکه متذکر شوند بعضی غافلان لابد شدم در
ذکر اینقدر از قبایح استدلال اهل باطل تا متذکر شوند اهل تذکر
که همیشه در هر دایرهٔ از دوایر و در هر طبقهٔ از طبقات اهل باطل آن
طبقه تمسک بمتشابهات آیات و اخبار و استدلال بر باطل خود میکنند
چراکه نمیتوانند بطور ظاهر از آن دایره خارج شوند و اهل حق
همیشه در دایرهٔ خود متمسک بمحکمات آیات و اخبار میشوند
در ردّ اهل باطل و متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این
گروهی آن پسندند و امید است که اگر در مقدمات گذشته
قدری فکر کنید تصدیق کنید که امر بهمین نسق است که عرض شد
پس بعد از ذکر این مقدمات شروع میکنیم در ذکر عبارات
سائل حفظه الله و جوابی مختصر از هر یک از آنها اگرچه مقدمات مذکوره
جواب کلی است از برای ایشان فرموده اند چون در کتاب مبارک
ایضاح فرمایش فرموده بودند از اینگونه سؤالات از من نکنید
حسب الامر نباید سؤال شود لکن در صورت احتیاج و لابدی

باید سؤال نمود جاهل چارهٔ غیر از سؤال ندارد و الّا در ضلالت
و گمراهی خواهد مرد عرض میشود که حق با شماست و جاهل البته باید
سؤال کند و عالم البته باید جواب بگوید اما آنچه که در ایضاح
دیده اید که عرض کرده ام از اینگونه سؤالات از من نکنید چون
مطلب را بطوری عرض کرده بودم که بسیار واضح بود عرض کردم که از
شدّت وضوح خودتان مطلب را بدانید و از من سؤال نکنید
و روی خطاب بسوی طالبان بغرض بود که بعد از دیدن آن
رساله دیگر محتاج بسؤال از اینگونه مطلب نبود اگرچه میدانستم
که فائدهٔ از برای صاحبان غرض نخواهد داشت مگر خسران و
این مطلب اختصاص بجواب و سؤال اشخاص معیّن ندارد
چراکه شما میدانید که دلیل و برهان پیغمبر آخر الزمان صلّی الله
علیه و آله واضحترین دلیلها بود و از حال منکران خداوند جلّ
شأنه خبر داده که قالوا قلوبنا غلف یعنی گفتند دلهای ما در
غلافهاست و بتفهیم مطلب تو راه باری همین قدر بدانید که
منعی از برای سؤال نیست و تمام تکلیف جاهل سؤال است
و شما بتکلیف خود عمل کرده اید و معذرتی که اظهار کرده اید رعایت

ادب را

ادب را منظور داشته اید پس عرض میکنم که اگر سؤال نمیکردید
مطلب بهمان طور با بود که خود شما تا آخر عبارت مرقوم داشته اید
فرموده اند عرض میشود در باب ناطق کتابهای متعدد در
این مسئله دیده میشود با دلیل و برهان شاهد هم از کتاب مبارک
ارشاد العوام خود آقا روحی فداه هم فرموده اند که بعد عرض
میشود چارهٔ غیر سؤال نداشت بناء علی هذا امید عفو دارد
که اگر عبارت عرض غلطی یا نقصی داشته باشد سرکار اغماض
فرموده اصلاح در عبارت و الفاظ نفرمائید اصل مطلب که در
نظر هست لکن سرکار را بحق خدا و جمیع انبیاء و اولیاء و مشایخ
اعلی الله مقامهم قسم میدهم که جواب مسائل را مرقوم نفرمائید
یا کتابی که از برای طالبین همه بکار بخورد یا اینکه مکتوبی که ادای
تکلیف خود چاکر بشود که عقیده صحیح و از دوست دوستان آل محمّد
محبوب شود و ناجی عرض میشود که هر مطلبی که دلیل و برهان همراه
آن است باید قبول کرد و محل تحیّر نباید باشد چه از کتاب
مبارک ارشاد چه از کتاب خدا و سنّت ائمّه هدی علیهم السلام
بشرط آنکه آن دلیل و برهان از محکمات باشد نه از متشابهات

و در بعضی از مقدمات گذشت که هر مطلب باطلی را میتوان دلیل
و برهان متشابهی از برای آن آورد چنانکه چند مسئله اهل باطل را
بجهت عبرت گرفتن شما عرض کردم اما اینکه فرموده اید در رساله
ایضاح عرض کرده ام که بعد عرض میشود پس بدانید که چیزی در
ایضاح فرو گذاشت نشده و آنچه باید بعد عرض شود عرض شد سرکار
گویا بطور دقت دران نظر نکرده اید و اگر بدقت نظر کرده
بودید محتاج باین سؤالات نمیشدید باری اما اصراری که
در قسم دادن فرموده اید پس بدانید که اصرار من در بیان
کردن حق بیش از سرکار است در فهمیدن آن و البته کوتاهی
دران نیست و میدانم که اگر یکنفر را نجات دهم گویا جمیع مردم را
نجات داده ام و اگر تقصیر در حق یکنفر کنم که بآن جهت هلاک
شود گویا همه مردم را هلاک کرده ام و اول عهدیکه خداوند عالم
جل شانه از خلق گرفته این است که اول عهد گرفته از علماء
که بیان کنند حق را از برای نادانان و بعد از نادانان عهد
گرفته که چون دانایان بیان کردند شما بپذیرید باری پس
خواطر عاطر شریف را اضطرابی نباشد در اینکه شاید بیانی
ناتمام

ناتمام باشد فرموده اند عرض میشود در باب ناطق که باید منحصر
بفرد باشد از کرمان کتابهای متعدد در اثبات این مطلب
آمده بدلیل و برهان آیات و احادیث که علماء متعدد بوده
و هستند لکن ناطق یکی است و باقی ساکت اگر هم نطقی نمایند
حاکی و راوی از ناطق هستند عرض میشود که دلیل و برهان از
آیات و احادیث بر لزوم وجود علمای ابرار در جمیع اعصار
بیشمار است و محل اتفاق عقل و نقل است بطوریکه در کتب
علمای اخیار بخصوص در کتاب مستطاب ارشاد و مبسوطات
اما لزوم انحصار بفرد در جمیع اعصار و باقی علمای ابرار حاکی و راوی
از آن یکنفر در هیچ دینی و مذهب حقی نبوده و نخواهد بود اگرچه
ممکن است که بمقتضای مصلحت در یکعصری منحصر بیکنفر بشود
و نه این است که چیزیکه ممکن باشد در یکعصری واجب و لازم
شود در جمیع اعصار و چون تفصیلی از مجمل در رساله ایضاح و
رساله موضح عرض کرده ام در این رساله بمحض اشاره اختصار
میکنم که متذکر شوید که جمیع علمای شیعه و عدولیکه در هر عصری
باید باشند باید متمسک باشند باقوال و احادیث ائمه طاهرین

سلام الله علیهم واز نزد خود چیزی نگویند حتی آنکه اگر آیه از قرآن
بخوانند باید تفسیر آن آیه را از احادیث ائمه علیهم السلام بکنند
نه برأی خود واگر دلیل عقلی اقامه کنند باید آن دلیل مطابق
محکمات احادیث ایشان باشد واگر از اجماع وضرورت
دلیلی بیاورند باید آن دلیل مطابق محکمات احادیث باشد
واگر از آیات آفاق وانفس دلیلی بیاورند باید مطابق محکمات
احادیث باشد باری پس متذکر شوید که اگر علمای عدول فی این
باید نفی کنند از دین ائمه طاهرین سلام الله علیهم تحریف غالین
وانتحال مبطلین وتأویل جاهلین را وتمسک ایشان جمیعا باحادیث
محکمه باید باشد پس حجیت در قول محکم امام علیه السلام است
وحجت بودن علمای بجهة آنستکه متمسک کند بقول محکم معصوم علیه السلام عدول
نه از جهتی دیگر پس اگر علمای عدول همه متمسک بقول محکم معصوم
علیه السلام همه حجت میشوند از جانب معصوم علیه السلام بجهة تمسک این
بقول او پس معنی ندارد که یکی از ایشان مطاع باشد وباقی علمای
عدول مطیع آن یکنفر باشند یا اگر نطقی کنند از جانب آن یکنفر
نطق کنند وحاکی وراوی از جانب او باشند چنان که در رساله

موضح

موضح قول آقای مرحوم اعلی الله مقامه را نقل کردم واگر فرض
کنید که باقی عدول نمیتوانند نفی کنند از دین تحریف غالین
وانتحال مبطلین وتأویل جاهلین را الکتاب وسنت ویکنفر میتواند
پس از اینجهت باید حاکی وراوی از آن یکنفر باشند پس متذکر
باشید که آن باقی در این صورتیکه فرض کردید علماء نیستند اگرچه
عدول ظاهری باشند بلی در اینصورت مفروضه ایشان
مقلدین آن یکنفرند وحاکی وراوی از او ولکن علمای عدول که
در احادیث روایت شده نیستند وبمرتبه حفظ کردن دین
از تحریف غالین وانتحال مبطلین وتأویل جاهلین نرسیده اند
نهایت حالت ایشان حالت مسئله گوئی است که از روی
کتب عالمی مسائل را از برای مقلدین بخوانند وخود گوینده
وشنوندگان جمیعا مقلد آن شخص عالمند واصل این فرض درباره
عدول نافین از دین که در اخبار ائمه طاهرین سلام الله علیهم وارد
شده جاری نیست چراکه این عدول جمیعشان از کتب خدا
واحادیث ائمه هدی علیهم السلام میتوانند استدلال کنند
وحفظ کنند دین را از آنچه شیطان القاء کرده پس معنی ندارد

که بعضی مقلد بعضی باشند و حاکی و راوی از بعضی باشند اگرچه
هر یک تعظیم و تکریم هر یک را باید بکنند و اگرچه بعضی داناتر و عالمتر
از بعض باشند پس اینکه اعلم نه تعظیم غیر اعلم را باید بکنند
و نه اینکه غیر اعلم نه تعظیم و تکریم اعلم را باید بکنند و بمقتضای
آیهٔ کریمهٔ و لا تنسوا الفضل بینکم باید اعتراف کنند باعلم بودن
او چرا که فرض اینست که حقیقة همه عالمند و حقیقة همه عادلند و
معنی ندارد که شخص عالم عادل انکار کند فضل کسی را که میداند که
او افضل و اعلم از خود اوست و در چنین صورت فرضی که عرض
شد از برای بعضی زبانهای الحادی چند است پس زبانی میگویند
که در صورتیکه شخص افضل علمی در میان باشد معلوم است که تمکین
او لازم است بر جمیع مردم خواه مقلدین عوام خواه علمائیکه در
علم بدرجهٔ او نرسیده اند و همین است معنی آنکه باید در هر زمانی
امور دینیه منحصر باشد بیکنفر و زبانی میگویند که جواز تقدیم
مفضول بر فاضل و افضل از مذهب عامه است پس در مذهب
خاصه روا نیست تقدیم مفضول بر افضل پس امور دینیه منحصر است
بافضل و جمیع مفضولین باید حاکی و راوی از افضل باشند

واز خود

و از خود چیزی نگویند مانند مسئله گوئی که از خود درایتی ندارد و تمام
قول او باید روایت از افضل باشد و زبانی میگویند که مفضولین
باید باذن افضل چیزی بگویند و بدون اذن او جایز نیست
چیزی بگویند و این است معنی آنکه امور دینیه باید در هر زمانی
منحصر بفرد باشد و باقی علماء راوی و حاکی از او باشند و زبانی
میگویند که عنوان این مسئله که آیا تقلید اعلم واجب است یا واجب
نیست در میان علماء مشهور است و عنوان تازه و بدعتی نیست
که تازه در میان آمده باشد پس بنا بر قولیکه تقلید اعلم واجب است
جمیع مفضولین باید از قول اعلم تکلم کنند نه از قول خود و این است
معنی آنکه ناطق در هر عصری باید یکنفر باشد و باقی ساکت و زبانی
میگویند که عدول متعددین لا محاله در میان ایشان اختلافی است
در رفع این اختلاف را خداوند عالم جل شانه باید کرده باشد
و کتاب و سنت الفاظ است و هر یک از مختلفین میتوانند
متمسک بلفظی شوند پس رافع اختلاف باید شخصی باشد
ناطق تا حکم کند در میان جماعت مختلفین و این است معنی آنکه
میگوئیم ناطق باید شخصی معین باشد و باقی مردم باید جمیعاً تابع

دراوی وحاکی از او باشند وبزبانی میگویند که در هر زمانی یک
شخصی باید مؤسّس باشد وباقی مردم جمیعا باید تابع تأسیس
او باشند ونمیشود که اشخاص متعدده مؤسّس باشند چراکه
اشخاص متعدده سلیقهای مختلف وطبعهای مختلف دارند
ومقتضای طبعهای مختلف تأسیسات مختلف است و
تأسیسات مختلف را در میان امت واحده گذاردن
تکلیف مالایطاق است یا عسر وحرج است در بعضی از موارد
وهیچیک از جانب خداوند عالم جل شأنه نیست پس لازم است
که در هر زمانی مؤسّس واحدی در میان مردم باشد نه زیاده
وجمیع مردم باید تابع او باشند وسائر علماء باید راوی و
حاکی از جانب او باشند وبزبانی میگویند که مردم چون
اختلاف طبایع دارند ومقتضی اختلاف نزاع وجدال است و
مقتضی نزاع وجدال هلاکت است پس حاکمی از جانب خداوند
عالم جل شأنه لازم است در میان مردم که مردم را بسیاست
خود بعدل بدارد که نزاع نکنند وهلاک نشوند واگر حکام متعدد
در میان مردم باشند احکام ایشان بجهت اختلاف سلیقهها

واختلاف

واختلاف طبعهای ایشان مختلف خواهد بود واختلاف احکام در
میان جماعت واحده تکلیف مالایطاق وعسر وحرج شدید است
واز جانب خداوند عالم نیست پس واجب است که در هر زمانی
شخص واحدی حاکم باشد بر جمیع خلق تا حکم او واحد باشد
وخلق بتوانند عمل بمقتضای حکم واحد بکنند ودر عسر وحرج
واقع نشوند چنانکه بر هر قومی پیغمبری مبعوث بود ودر آخر الزمان
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله شخص واحدی بود ودر هر زمانی
بعد از او امام واحدی حاکم بر خلق بود ودر هیچ زمانی دو امام
حاکم بر خلق نبودند با وجودیکه در یک زمان ائمه متعدد بودند
مثل زمانی که آل عبا علیهم السلام در میان خلق بودند ومثل زمانیکه
حضرت امیر وحسنین وسجاد علیهم السلام در میان خلق بودند
ومثل زمانیکه حضرت امام حسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی علیهم السلام
در میان خلق بودند پس با اینکه اختلاف طبایع در ایشان محتمل بود
همیشه یکی از ایشان ناطق وحاکم بود پس با وجودیکه اختلاف
طبایع در میان شیعیان ایشان موجود است بطریق اولی باید
یکی از شیعیان حاکم بر جمیع مردم باشد وباقی تابع حکم او وباقی

علماء راوی و حاکی از جانب او و بزبانی میگویند که در اینکه جایز است
که بعضی از شیعیان را امام بگویند شک نیست مثل امام جماعت
و مثل امام جمعه پس احادیثیکه وارد شده که امام در هر عصری یکی
باید باشد مراد این است که شیعه ناطق باید یکی باشد و باقی
مردم تابع او باشند و سایر علماء حاکی و راوی از او باشند حتی
انکه آن احادیثی که وارد شده که امام در هر عصری باید یکی باشد
از آل محمد صلی الله علیه و آله باز مراد اینست که یکی از شیعیان ناطق
باشد و امام زمان و امام اهل زمان خود باشد و باقی مردم تابع
باید باشند و سایر علماء حاکی و راوی از او باشند چراکه شیعیان از
آل محمدند صلی الله علیه و آله چراکه فرموده اند سلمان منا اهل البیت
و فرموده اند شیعتنا منا و فرموده اند انتم من آل محمد فقال الراوی
من آل محمد قال علیه السلام من آل محمد صلی الله علیه و آله پس چنانکه
یکی از آل محمد باید امام خلق باشد نه زیاده باید یکی از شیعیان
امام زمان نه زیاده بلکه موافق حکمت این است که مراد از
امام زمان همیشه یکی از شیعیان باشد نه ائمه طاهرین چرا علیهم السلام
که جمیع ائمه دوازده گانه امامند از برای اهل جمیع روزگار و در

هر عصری ایشان دوازده هستند نه آنکه در هر عصری یکی از
ایشان امام آن عصر است و یازده نفر دیگر ایشان هر یک
امام یازده عصر باشند پس چون جمیع دوازده ائمه همه
عصرها هستند در هر عصری آن امام واحدی که باید امام اهل
آن عصر باشد یکی از شیعیان است که باید مؤسس باشد
و باقی مردم تابع باید باشند چراکه معرفت جمیع ائمه اثنی عشر
بر اهل جمیع اعصار واجب است پس در هر عصری که باید امام
آن عصر را شناخت و واجب است معرفت او که هر کس او را
نشناسد و بمیرد مردن او مثل مردن اهل جاهلیت است چنانکه
فرموده اند من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
مراد معرفت یکی از شیعیان است که نطق و تأسیس منحصر باو
و اوست امام زمانی که یکی است و واجب است که یکی باشد
نه متعدد و نه دوازده و باقی مردم باید تابع او باشند و سایر
علماء حاکی و راوی از او باید ساکت باشند و بزبانی میگویند
که خداوند عالم جل شانه فرموده که یوم نبعث فی امة شهیدا علیهم کل
من انفسهم و جئنا بک شهیدا علی هؤلاء پس در هر امتی یک شهید

مبعوث است نه زیاده از جنس مردم و ائمه از جنس مردم
نیستند و شیعیان از جنس مردم اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
شهید است بر جمیع این شهداء و در اینکه شیعیان بزرگ
شهید ند بر خلق شک نیست و شهید کسی است که غائب
نباشد پس کسیکه غائب نیست و در هر عصری باید باشد
یکی از شیعیان بزرگ است نه زیاده چراکه لفظ شهید مفرد است
و باقی شیعیان باید ساکت باشند یا حاکی و راوی او
و بزبانی دیگر میگویند که همه چیز در ظاهر قران نیست بلکه بعضی
چیزها در باطن قران است و من اصغی الی ناطق فقد عبده در
حدیث است و کسیکه گوش داد بسخن سخن گوئی پس بتحقیق که
او را عبادت کرده و گوش دهنده عابد است و سخنگو معبود
اوست و معبود بمعنی اله است و اله یکی است بدلیل اینکه خداوند
جل شانه فرموده لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا باری از این
قبیل سخنان در میان مردم آخر الزمان که فتنه ایشان روز
بروز در زیادتی است استماع میشود که از باب الغریق یتشبث
بکل حشیش کلماتی چند از کتاب و سنت و کلام مشایخ
اعلی الله

اعلی الله مقامهم دست آویز کرده اند و روپوش خود قرار میدهند
تا بتوانند خود را اهل حق ببینند چراکه نمیتوانند بگویند که مطلبی را
ادعا میکنیم که دلیل و برهان از کتاب و سنت و کلام مشایخ
اعلی الله مقامهم ندارد پس از باب ناچاری بمتشابهاتی چند
متمسک میشوند چنانکه عادت اهل باطل در هر طبقه همین است
چنانکه خداوند عالم جل شانه خبر داده و فرموده و اما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله
باری جواب از جمیع این مزخرفات و خرافات در رساله ایضاح
گفته شده و در رساله موضح کلام اقای مرحوم اعلی الله مقامه را
ترجمه کرده ام که ایشان تصریح فرموده اند که دلیل بر انحصار امور
دینیه بشخص واحد در کتاب خدا و احادیث ائمه هدی علیهم السلام
نیست پس مدعی این امر باید بمعجزه اثبات کند انحصار امر را
بشخص واحد و معجزه هم که در میان نیست و اگر وقت مقتضی شده
که معجزه اظهار شود و مردم بسبب معجزه بفهمند انحصار امر را بشخص
واحد چرا امام زمان بنفس نفیس خود عجل الله فرجه ظاهر نشده اند
و در کتاب مستطاب ارشاد در سر پنهان بودن نقباء و نجباء

قبل از ظهور امام علیه السلام در چند فصل متصل تفصیل دلیلها ذکر
فرموده اند و انتشار آن کتاب مستطاب کفایت کرده از نقل
کردن من باری شنیده ام که بعد از تصریح آن بزرگوار اعلی الله
مقامه چنانکه در رسالهٔ موضح نوشته ام که فرموده اند دلیلی
از کتاب و سنت بر این مطلب نیست و این نسبت را حضرات
بابیه خذلهم الله بمشایخ اعلی الله مقامهم داده اند از برای مقصود
خودشان و در کتب مشایخ اعلی الله مقامهم چنین چیزی نیست
عذری از برای مصدقین ایشان باقی نیست و لکن دلیلی که چنین
مردم را انگشتنما کند که نتوانند در باطل خود بمتشابهی تکلم کنند هنوز
خداوند عالم جل شانه هم اقامه نفرموده و ایشان را مهلت
داده مانند مهلت رئیس ایشان الی یوم الوقت المعلوم
باری و اگر جواب از هر یک این خرافات مزخرفات را بخصوص
بخواهید پس عرض میکنم که جواب از صورت اول بر فرضیکه
شخص اعلم و افضلی در میان علماء مسلم شد بطوریکه سایر
علمای عدول علم و فضل او را بیش از خود دانستند بنا بر
فتوای جمیع علمای شیعه از اعلم و غیر اعلم غیر اعلم بفتوای خود

باید عمل کند و حرام است بر او تقلید اعلم بنا بر آنکه اصل تقلید
جایز باشد اما بنا بر آنکه اصل تقلید جایز نباشد که بسی معلوم است
غیر اعلم و اعلم هر دو بکتاب و سنت عمل کرده اند و هیچیک مقلد
نیستند باری پس بنا بر اتفاق جمیع علماء تقلید غیر اعلم اعلم را
جایز نیست و بر غیر اعلم واجب است که بفتوای خود عمل کند
نه بفتوای غیر خود از اعلم و غیر اعلم پس در این صورت معنی ندارد
که غیر اعلم تابع اعلم باشد و حاکی و راوی از او باشد مگر آنکه از او
از او سؤال کنند که فتوای غیر تو در این مسئله چیست آنگاه اگر بگوید
فتوای غیر خود را نقل میکند و آنچه را که عرض کردم باصطلاح شما را
نفهمیدم چرا که چیزی که در کتاب نوشته شد معلوم است که بدست
غیر سائل هم خواهد افتاد و شخص عاقل جوابی نمی نویسد که سائل
ساکت شود و لکن در نزد سایرین رسوا گردد اما جواب از صورت
دوم این است که اصل عنوان این مسئله که آیا تقدیم مفضول
بر فاضل جایز است یا جایز نیست در اثبات خلیفهٔ رسول خدا است
صلی الله علیه و آله که بعضی از عامه جایز دانسته اند و بعضی از ایشان
و جمیع شیعه جایز ندانسته اند و کسانیکه جایز دانسته اند گفته اند

که فاضل وافضل باید متابعت کند مفضول را در حال مصلحت
ولکن اینکه جایز ندانسته اند در هر حالی متابعت فاضل را لازم
دانسته اند و اینمطلب دخلی باینکه درمیان تابعین فاضل و
مفضولی یافت شود ندارد پس فاضل باید بقول معصوم
عمل کند چنانکه مفضول باید بقول معصوم عمل کند نه بقول فاضل
بلکه خود فاضل حرام میداند که مفضول بقول او عمل کند بنابر قول
باجتهاد و تقلید مگر آنکه مفضول عامی باشد پس اینصورت
که از اصل محل نزاع خارج است و اما جواب از صورت سیم
که مفضولین باید باذن فاضل تکلم کنند یا عمل بفتوای خود
کنند پس اگر مراد از اذن این است که چون مفضول مسائلی را
که از کتاب و سنت و سایر ادله فهمیده عرضه کند بر فاضل
فاضل تصدیق او خواهد کرد و اورا اجازه خواهد داد شک نیست
که امر چنین است و اگر مراد این است که تا فاضل اذن ندهد مفضول
نتواند بفتوای خود عمل کند و نتواند جواب از مسئله سائلی بگوید
مگر آنکه اذن از فاضل بگیرد یا آنکه قول فاضل را از برای غیر حکایت
و روایت کند نه فتوای خود را و نه فتوای سایر مفضولین را

پس

پس چنین مطلبی باطل و خارج از ضرورت ایمان بلکه خارج از ضرورت
اسلام است چرا که حقی که در میان خلق باید باشد منحصر است
بامری که از جانب خداوند عالم جل شانه بایشان رسیده باشد
وان امر منحصر است در آنچه پیغمبر صلی الله علیه واله تبلیغ کرده باشد
و آنچه را که او تبلیغ فرموده منحصر است بچیزی که ائمه علیهم السلام بیان
کرده باشند بقول و فعل و تقریر خود و آنچه را که ایشان بیان کرده اند
در احادیث ایشان است و بس پس هر کس از احادیث ایشان
دلیل محکمی بر مطلبی آورد آن حق است از جانب خداوند عالم
جل شانه خواه آنشخص فاضل باشد یا مفضول و اعلم باشد یا غیر
اعلم و هیچ فاضلی در دایره شیعه نگفته و نخواهد گفت بمفضول که
دلیلی را که تو بر مطلبی آورده از احادیث محکمه آل محمد علیهم السلام
باذن من باشد و اگر من اذن ندهم دلیل تو باطل است و دال
بر مطلب تو نیست اگرچه از احادیث محکمه آل محمد علیهم السلام باشد
چرا که شرط حق بودن دلیل تو و شرط دلالت کردن آن بر مطلب
تو اذن من است مانند آنکه شرط تاثیر منتر این است که صاحب
منتر اذن دهد که منتر را بخوانند پس اگر کسی منتر را خواند و صحیح هم

باید

سر تقیت آنست از اصحاب فضلاء و علماء ایشان در ازمان
اینان است

خواند اگر اذن از صاحب منتر نداشته باشد آن منتر تاثیر نکند
باری و اگر کسی شنیده باشد که بعضی از علماء گفته اند که واجب است
بر مقلدین که تقلید کنند از یک مجتهدی که اگر عمل کنند بدون
تقلید عمل ایشان فاسد است اگرچه عمل مطابق احادیث
محکمه اتفاق افتاده باشد میگوییم که اصل این مطلب خواه صحیح
باشد یا نباشد در میان مقلدین و مجتهدی جاری است و
مدخلیتی بعلمائی که مقلد نیستند ندارد و عالم غیر اعلم مقلد اعلم
نیست و عالم مفضول مقلد فاضل نیست چرا که بفتوای
جمیع علماء و اجماع و اتفاق ایشان تقلید بر او حرام است
و باید خود بفتوای خود عمل کند از روی محکمات کتاب و سنت
اگرچه فاضل و غیر فاضلی خبر نداشته باشند که او از ادلهٔ محکمهٔ کتاب
و سنت بر مطلبی دلیلی آورده و بمقتضای دلیل خود عمل کرده و
هیچ اذنی از سایر علماء نگرفته و اگر کسی شنیده باشد که
بعضی از علماء گفته اند که تقلید اعلم واجب است باز عرض
میکنم که اصل این مطلب خواه صحیح باشد یا نباشد در میان
مقلدین و مجتهد جاری است نه در میان علمائی که هیچیک تقلید

از دیگری

از دیگری

نمیکنند و از آنچه گذشت بطور اشاره حکم ما بین مقلدین و مجتهد
هم معلوم شد از برای با بصیرتان و ان شاء الله بعد از این هم
از قول بعضی از مشایخ اعلی الله مقامهم ذکر خواهم کرد بطور صحیح
اما در باب اعلم و غیر اعلم و فاضل و مفضول در میان علمائی
غیر مقلدین مطلب بطوری بود که عرض شد و با اینکه میدانم
کتاب بدست اهل خبره خواهد افتاد چیزی نمینویسم که زبان
سائل را باصطلاح بسته باشم و بمقتضای قل الحق من ربکم
فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر حق مسئله را بیان
کردم و معلوم شد که مفضول و غیر اعلم که مقلد نیست از
فاضل و اعلم نباید راوی و حاکی از افضل و اعلم باشد یا اینکه
باذن او عمل بفتوای خود کند بلکه فاضل و مفضول و عالم و اعلم
همه باید بادلهٔ محکمهٔ کتاب و سنت و سایر ادلهٔ محکمه عمل کنند
و اما جواب از صورت چهارم که آیا تقلید اعلم واجب است
یا نیست پس عرض میکنم که حق این مطلب را ان شاء الله بعد از
این از کتاب مستطاب ارشاد عرض خواهم داشت و چیزی را
که باید در این موضع عرض کنم این است که علمائی که تقلید از یکدیگر

نمیکنند وهمه بمرتبهٔ رسیده اند که اهل استنباط احکام الهی از
ادلهٔ آن شده اند خواه اعلم وخواه غیر اعلم هیچیک معنی ندارد
که تقلید از دیگری کنند چراکه فرض این است که همه ادلهٔ احکام
الهی را میدانند وهمه از اهل استنباط اند پس اگر بعضی چنین
استنباط کردند که تقلید اعلم واجب است وبعضی چنین
استنباط کردند که تقلید غیر اعلم هم جایز است آیا نه این است
هریک از فریقین در فهم خود مستقلند وتقلید از یکدیگر نباید
بکنند باتفاق واجماع فریقین پس جماعتی که تقلید اعلم را
واجب میدانند تقلید نمیکنند کسی را که تقلید غیر اعلم را
جایز میدانند کسانیکه تقلید غیر اعلم را هم جایز میدانند تقلید
نمیکنند از کسانیکه جایز نمیدانند پس هریک از فریقین بفتوای
خود عمل میکنند واز روی فتوای خود فتوی میدهند نه از روی
فتوای غیر وهریک فتوای غیر را رد میکنند ورد می نویسند
پس در چنین صورتی هیچ معنی ندارد که یکی از اهل استنباط خود (در حاشیه: استنباط از)
ساکت شود واستنباطی را که رد میکنند ورد بر آن مینویسند
از برای مردم بیان کند وحاکی وراوی از مخالف خود باشد

وحال اگر میشود که شخص اعلم تقلید غیر اعلم را جایز داند چنانکه
بعد از این عبارت کتاب مستطاب ارشاد از برای شما
نقل خواهم کرد ان شاء الله ومیشود که فتوای غیر اعلم هم همین باشد
ومیشود که برخلاف یکدیگر باشند ومیشود که بعضی از علمای اعلم
وغیر اعلم فتوی دهند که تقلید اعلم واجب است ومیشود
که بعضی از علمای اعلم وغیر اعلم فتوی دهند که تقلید غیر اعلم
جایز است بنابر این علمای مستنبطین معنی ندارد که بعضی ساکت
باشند یا حاکی وراوی از مخالف خود باشند ولکن الغریق
یتشبث بکل حشیش اما جواب از صورت پنجم که در میان عدول
اختلاف هست ورفع این اختلاف را خداوند عالم جل شانه
باید کرده باشد پس عرض میکنیم که چنین فرض میکنند که اختلاف را
که خدا ورسول وائمه هدی علیهم السلام خواسته اند که در میان
عدول نافین باشد باید خداوند عالم جل شانه رفع کند
چنانکه فرموده اند نحن اوقعنا الخلاف بینکم واحادیث بسیار
باین معنی وارد شده است مثل اینکه یکی از علمای عدول نافین
کشمش را که باتش گرم شود نجس وحرام داند ویکی از ایشان

حرام دانند و نجس ندانند و یکی از ایشان حلال و پاک داند پس
چنین اختلافی در احکام ثانویه از جانب خدا و رسول و ائمه هدی
علیهم السلام همیشه بوده و خواهد بود و مراد الهی است و معقول
نیست که خداوند عالم جل شانه چیزی را که خواسته و بآن راضی است
رفع کند حتی آنکه در زمان حضور معصومین علیهم السلام چنین
اختلافات را از روی عمد می انداختند چنانکه حضرت صادق
علیه السلام در مجلس از یکمسئله سه نفر سؤال کردند و سه جواب
مختلف فرمایش کردند باری پس اختلافی که مراد خداست و مرضی
اوست جل شانه که نباید رفع شود و اما اختلافی که مراد و مرضی
خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام نیست و باید رفع شود که در
زمان غیبت امام زمان عجل الله فرجه بلکه در بعضی از احیان زمان
حضور همین علمای عدول نافین را خداوند عالم جل شانه قرار
داده از برای رفع کردن آن خلاف چنانکه فرموده ان لنا
فی کل خلف عدولاً ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال
المبطلین و تاویل الجاهلین پس بنابراین خود این عدول اختلافی
که باید رفع شود از میان ایشان با یکدیگر ندارند و هر یک از ایشان

مصدق هر یک هستند و اختلافی در اصل دین و مذهب
تشیع ندارند و هر یک دوستی هر یک را جزء دین و مذهب
خود میدانند و اگر فرض کنید که شخصی نتواند رفع کند از دین
ائمه طاهرین علیهم السلام تحریف غالین و انتحال مبطلین و
تاویل جاهلین را که چنین شخصی داخل عدول نافین نیست و
عدول نافین هر یک از ایشان میتواند نفی کند از دین جمیع
شبهات ملحدین را و عدد ایشان در هر عصری در احادیث
هست بطوریکه در رساله ایضاح از عبارت کتاب مستطاب
ارشاد ایراد کرده ام و ایشان همه عالم و عادلند بعلمی و عدلی همه
که خداوند عالم جل شانه می پسندد ایشان را برابر ان حال و رسول
خدا و ائمه هدی علیهم السلام شاهدند و شهاده میکنند
ایشان برابران حال خبر داده اند که در هر زمانی ایشان هستند
و ایشان اجل و اعظمند از آنکه تقلید کنند از یکدیگر یا حاکی و
راوی باشند از یکدیگر چرا که اگر بعضی نتوانند استنباط احکام
الهیه و امور دینیه را از ادله مقرره آنها بکنند از این دایره خارجند
و اگر میتوانند استنباط کنند همه داخلند و حکایت و روایت

ازیکدیگر در حق ایشان معنی ندارد مگر آنکه هریک روایت وحکایت
کنند احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام را از طبقه سابق بر خود
یا کتاب سابقین یا از کتاب معاصرین یا از لفظ معاصرین
که خود ایشان هم روایت وحکایت کنند از عدولی دیگر و این
مطلب اختصاص ببعضی از عدول دون بعضی ندارد بلکه همه در
این امر شریکند حتی الکذان ناطق هم که فرض کنید امروز بین ظهرات
باد او هم باید از راویان عدول اخذ کند احادیث را چرا که
احادیث باو بطور وحی نرسیده باری چیزیکه در این میان
میتوان گفت این است که چون همه این عدول لله وفی الله عمل
میکنند نه از روی هوای نفس و همه زاهدند در دنیا و راغبند
بسوی آخرت پس هریک در محل حاجت و بقدر حاجت و
بقدریکه خداوند عالم جل شانه ایشان را امر فرموده خواهند
کرد و مانند اهل این روزگار طالب جیفه این دنیا و ریاست و
هوای نفس نیستند پس در هر زمانی و مکانی بقدر اقتضای آن
زمان و مکان حرکت میکنند پس اگر یکی از ایشان در یک زمانی
کفایت اهل آن زمان را کرد باقی خود را معاف میدارند و اگر یکی از

ایشان

ایشان کفایت اهل یک مکان را کرد باقی خود را در امر آن مکان
معاف میدارند و ممنون آن کسی هستند که خود را ابتلای معاشرت
این خلق منکوس مبتلا کرده پس ممکن است که بحسب اقتضاء و
حاجت اهل یک زمانی یکی از ایشان معروف باشد و باقی معروف
نباشند و ممکن است که بحسب اقتضاء و حاجت اهل یک مکانی
یکی از ایشان در آن مکان معروف باشد و باقی غیر معروف
و اگر احیاناً یکنفر در زمانی یا مکانی کفایت نکرد دو نفر معروف
خواهند شد و اگر آن دو هم کفایت نکردند بیشتر چنانکه میفرماید
واضرب لهم مثلاً اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون اذ ارسلنا
الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون
و از این حاجت و اقتضا در هر زمان و مکان خدا است دانا
و شهودی که شاهدند بر خلق آسمان و زمین و باقی خلق نمیدانند
پس اگر یکنفر در یک زمان و مکان کفایت کرد خدا میداند
که کفایت کرده همان یکنفر را معروف میسازد و اگر دانست که
یکنفر کفایت نمیکند بیشتر از یکنفر معروف میکند و خلق نمیتوانند
حکم کنند بر خداوند عالم جل شانه که چون در یک زمان یکنفر را

معروف کردی باید در همه زمانها همیشه یکنفر را معروف کنی و
چون در یک زمان جمعی را معروف کردی باید در جمیع زمانها
جمعی را معروف کنی واگر کسی شعوری داشته باشد از سیاق
آیهٔ شریفه میفهمد که خداوند عالم جلّ شأنه نخواسته خبری از
حال این رسول داده باشد وبس بلکه خواسته بگوید که ما در هر
زمان ومکانی حجتهای خود را بقدر احتیاج اهل آن زمان و
مکان ظاهر میکنیم پس اگر یکی از ایشان کفایت نکرد دیگری را
بامداد او میفرستیم واگر آن دو نفر هم کفایت نکردند سیومی را
بامداد آنها میفرستیم وهمچنین پس از اینجهة فرموده واضرب لهم
مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما
فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون واگر بمحض اخبار از حال
سابقین میخواست خبری بدهد میفرمود واذکر اذ ارسلنا الیهم
اثنین چنانکه در جاهائی که خواسته از احوال سابقین خبری داده
باشد وبس فرموده واذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه واذکر
عبادنا ابراهیم واسحق ویعقوب اولی الایدی والابصار واذکر اسمعیل
والیسع وذا الکفل کل من الاخیار وسیاق اینگونه آیات در اخبار

صرف است

صرف است واما واضرب لهم مثلا اصحاب القریة در تعلیم وحکمت
آموختن بامت است نه محض اخبار وبس مثل آنکه میفرماید
واضرب لهم مثلا رجلین جعلنا لاحدهما جنتین من اعناب
تا آخر آیات وضرب امثال را از برای تعلیم امور کلیه میآورد
چنانکه فرموده وتلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها
الا العالمون یعنی این مثلها را میزنیم از برای مردم وتعقل نمیکند
آنها را مگر علماء باری پس واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها
المرسلون اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا
انا الیکم مرسلون یعنی از برای قوم خود بزن مثل را وآن مثل اصحاب
قریهٔ انطاکیه است در وقتی که آمد نزد ایشان رسولان خدا در
وقتیکه فرستاده بودیم بسوی ایشان دو نفر را پس تکذیب
کردند آن دو را پس قوت دادیم آن دو را بفرستادن رسول
سیومی پس گفتند بدرستیکه رسولان خدائیم بسوی شما پس
درصورتیکه یک رسول خدا در زمانی ومکانی نتوانست بانجام رساند
رسالت خود را رسولی دیگر را بامداد او میفرستد خداوند عالم جلّ
شأنه تا آنکه بتصریح این آیه سه نفر را در یک زمان ویک مکان

فرستاد تا آنکه مراد ایشان بعمل آمد آیا چه گمان دارید در امر
شیعیان که همیشه باید یکنفر ناطق باشد در هر عصری و باقی
ساکت آیا نه این است که پیغمبران خدا هر قدر درجهٔ ایشان در
مقام خودشان پست باشد نسبت بشیعیان بالاترند و پیغمبران
در مقام مؤثرند و شیعیان در مقام اثر ایشان واقعند پس در
صورتیکه کسانیکه در مقام مؤثر واقعند در یک زمان و در یک
مکان چند نفر ایشان باید بامداد یکدیگر رسالت خود را بانجام
رسانند پس کسانیکه هفتاد مرتبه مرتبهٔ ایشان پستتر است
از پیغمبران ممکن است که هفتاد نفر از ایشان در یک زمان و
در یک مکان بامداد یکدیگر احکام الهی را بانجام رسانند و بعضی
مقلد بعض نباشند مثل آنکه پیغمبران بعضی مقلد بعض نبودند
که راوی و حاکی از بعض باشند و بهمهٔ ایشان ملک نازل
میشد و بامر ملک میکردند آنچه میکردند پس علمای غیر مقلدین
هم بامر امام علیه السلام میکنند آنچه میکنند و بعضی مقلد بعضی
نیستند که راوی و حاکی از مثل خود باشند و اگر راوی و حاکی
از غیر شدند پس مقلدند نه عالم و اگر مقلد شدند خودشان

در

در تکالیف خود جاهلند و خودشان از تحریف غالین و انتحال
مبطلین و تأویل جاهلین ایمن نیستند و خودشان در شباک
ابلیس گرفتارند و کسی باید ایشان را از شباک ابلیس
نجات دهد پس داخل در دایرهٔ عدول نافین نخواهند بود و
فرض این است که عدول نافین باید خودشان از دام شیطان
رسته باشند تا بتوانند مردم را از دام او نجات دهند و اگر
خیال کنی که بنا بر این فرض هر یک از عدول میتوانند که تمام
مردم را از دام ابلیس نجات دهند پس یکنفر ایشان کفایت
میکند در نجات جمیع مردم پس نطق باقی عدول لغو خواهد شد
پس از اینجهت که خداوند عالم جل شانه لغو کار نیست همیشه
یکی از ایشان ناطق است و کفایت میکند و نطق باقی لغو است
پس البته باقی ساکت خواهند بود یا راوی و حاکی از آن یکنفر
و اگر چنین خیالی در نظرت جلوه کرد مغرور مشو و با تذکر فکر کن
که آیا کدام یک از شیعیان زبان ایشان فصیحتر است از
زبان پیغمبران و آیا کدام یک از ایشان علمش و حکمتش بیشتر است
از پیغمبران و آیا کدام یک تدبیر او بیشتر است از تدبیر پیغمبران

وآیا قوت نفس کدام بیشتر است از قوت نفس پیغمبران وآیا
تصرف کدام بیشتر است از تصرف پیغمبران وآیا معجزهٔ کدام
بیشتر است از معجزهٔ پیغمبران وهمچنین در سایر صفات
حسنه پس چه شد که در یکزمان ویک مکان سه نفر از
ایشان باید بامداد یکدیگر بانجام رسانند احکام الهی را لغو
نبود وجود سه نفر ویکنفر ودو نفر نتوانستند بانجام رسانند
امر الهی وچون سیوم امداد کرد بانجام رسید پس بر همین
نسق ممکن است که یکنفر عدل با علم وفضلی که دارد نتواند بانجام
رساند امر احکام الهی را وسر این امر این است که اگرچه هر
یک از پیغمبران سه گانه شرائط پیغمبری در او جمع بود ونقصانی
در او نبود ولکن طبیعت روزگار در اعصار مختلف است وخداوند خلق
جل شانه مطلع بر آن طبایع پس بسا آنکه اهل زمانی یا اهل مکانی
چون یکنفر سخنی گفت اعتنائی بسخن او نکنند ~~پس چون اعتناء~~
~~نکردند گوش بسخن او نکنند~~ پس چون اعتناء نکردند گوش
بسخن نکنند پس نفهمند که چه میگوید پس چون دو نفر و
سه نفر و بیشتر گفتند یک مطلب را اعتناء کنند پس چون

اعتناء

اعتناء کردند گوش دهند پس چون گوش دادند خواهند فهمید
که مطلب چیست وخواهند فهمید که سخن هر یک تام وکامل بود
وحق وصدق بود ودر هیچیک نقصانی نبود ونقصان در خود
خلق بود که پردهٔ طبع ایشان حائل شد که اعتنا بسخن یکنفر
نکردند پس رفع حجاب طبع ایشان بتعدد اشخاص پیغمبران شد
وبسا آنکه در زمانی ومکانی اعتناء بسخن یکنفر هم کنند وپردهٔ
طبیعت ایشان کمتر حاجب فهم آنها باشد وخداست مطلع
بر احوال مردم پس هرگاه در زمانی ومکانی دانست که اعتناء
بسخن یکنفر میکنند اکتفا میکند بفرستادن یکنفر واین
اختلاف طبایع در اعصار بتفاوتهای فاحش است حتی آنکه
در سیر وسلوک ولباس ومعاش ومسکن ومأوای هر یک
از حجتهای خداوندی جل شانه تفاوتها است که بر خلاف
یکدیگر بنظر میآید آیا نبود که حضرت امیر صلوات الله علیه با لباس
خشن وغذای جشب مشغول آب یاری زراعات مردم میشدند
وبمزد کسب خود معاش خود را میگذرانیدند وحضرت امام حسن
علیه السلام اینطور سلوک نمیکردند ولکن حلمها اظهار میفرمودند

~~نخوسند~~ در نزد نا ملایمات که حضرت امام حسین علیه السلام
متحمل نمیشدند باری مقصود آنکه مصالح هر زمانی و مکانی را
خداوند عالم جل شانه داناست و در هر زمانی و مکانی حجج
خود را اظهار میکند بطوریکه حکمت او اقتضا کند و خلق نمیتوانند
حکم کنند بر او و ایجاب کنند چیزیرا که او ایجاب نفرموده
اما جواب از صورت ششم که در هر زمانی باید مؤسس واحدی
باشد پس اگر این مطلب در نوع مجتهدهای اصل جاری است
و در احکام اولیهٔ الهیه از حتمیات است ولکن در مجتهدهای
فرع و مجتهدهای حجت اصل مانند شیعیان بزرگ که مجتهدهای
حجت اصلند که امام زمان علیه السلام باشد جاری نیست
خصوص در احکام ثانویهٔ الهیه ایا منه این است که در احکام اولیه
باید حجت معصوم از جمیع گناهان و از سهو و خطاء و نسیان و
سایر نقصها در میان خلق ظاهر باشد تا خلق او را مشاهده
کنند و با او مجالست و معاشرت و مکالمت کنند تا قطع
اعذار ایشان را بزبان بیان و ابلاغ و بافعال و معجزات بکند
پس در میان ایشان امر الهی را جاری کند و امر بمعروف و نهی

از منکر

از منکر و اقامهٔ حدود الهیه نماید ولکن در احکام ثانویه این امر
جاری نشد و امام معصوم از هر نقصی عجل الله فرجه غائب شد
بلکه در زمان حضور ائمه طاهرین علیهم السلام از وقتیکه غصب
خلافت شد امور الهیه محولهٔ بایشان هم از ایشان گشت
و تغیرت البلاد و من علیها پس ایشان از تصرف ظاهری ممنوع
شدند و اگر احکام ثانویه بر پا نشده بود باید در هر عصری یکی
از ایشان فرمان فرمای خلق باشند تا روز قیامت چراکه
حجت معصوم از جمیع نقصها ایشانند پس واحدی از شیعیان
ایشان ادعای عصمت از جمیع نقصها و سهو و نسیان و خطاء را
در جمیع امور در جمیع احوال نکرده و نمیکند و مدعی چنین امری نفس
ادعای او دلیل بطلان او است و خود او مکذب خود او است بادعای
خود و مؤسس حقیقی کسی است که اولا علم بجمیع جهات تأسیس
خود داشته باشد و ثانیا باید در تأسیس هر اساسی غفلتی و سهوی
و نسیانی و خطائی از برای او نباشد و چنین امر را احدی از
شیعیان ادعا نکرده و نخواهد کرد و نفس ادعای مدعی مکذب
خود او است و مؤسس چنین تأسیسی در اسلام پیغمبر آخر الزمان

صلی الله علیه و آله کسی دیگر نیست اوّلاً و عامل این تأسیس بجز
ائمه طاهرین کسی دیگر نیست و گمان نمیکنم که کسی در اسلام بتواند
ادّعای تأسیس در یکی از احکام ظاهره و باطنه بکند چه جای
تأسیس در جمیع احکام مگر آنکه از اسلام خارج شود و این مطلب
در میان علمای مذهب اثنی عشری محلّ اتفاق است که بمضمون
آیهٔ شریفه ما کان لهم الخیرة من امرهم و بمضمون آیهٔ شریفهٔ الله
یخلق ما یشاء و یختار جمیع احکام شریعت و طریقت و حقیقت
از برای اهل ظاهر و باطن از نبی و امت و از امام و شیعه و از عالم
و عامی تمام باید از جانب خدا باشد و هیچ خیرهٔ از برای احدی
از خلق نیست نه در بارهٔ نفس خود و نه در بارهٔ غیر و تمام احکام
ظاهره و باطنه در هر مرتبهٔ از مراتب باید از نزد خداوند عالم
جلّ شانه باشد و باتفاق عقل و نقل اهل اسلام وایمان احکام
الهیه وحی نشده در آخر الزمان مگر بپیغمبر صلی الله علیه و آله و
بعد از او پیغمبری نخواهد آمد پس جمیع احکام الهی از زمان او
تا روز قیامت در نزد اوست و پس واو است مؤسس بوحی
الهی و پس وحی تأسیسی بوجود مبارک او صلی الله علیه و آله

ختم

ختم شده و بمضمون ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا
باید جمیع احکام الهی را از او گرفت و پس و جمیع آن احکام در
کتاب اوست و حامل و شارح آن ائمه طاهرینند علیهم السلام
و پس که همیشه ایشان با کتاب و کتاب با ایشان است
تا آنکه هر دو وارد شوند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بر لب حوض کوثر
چنانکه این مطلب بطرق مختلفه و الفاظ مختلفه با اتحاد مطلب از
خاصه و عامه روایت شده از آن حضرت صلی الله علیه و آله که
فرمودند انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن
یفترقا حتی یردا علیّ الحوض ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی
پس از اینجهت که ائمه علیهم السلام حامل و عالم و شارح کتابند
و خلفای خدا و رسولند ایشان را هم مؤسس بگوئیم منعی نیست
و همچنین شیعیان بزرگ ایشان را که حامل فضائل و راوی آنها
هستند و بقدر مرتبهٔ خود که اثر مرتبهٔ ائمه طاهرین علیهم السلام است
و خلیفهٔ خلیفه و حجت حجتند میتوان ایشان را هم مؤسس نامید
و مانعی نیست و لکن لزوم وحدة شیعه و انحصار امور دینیه
بانشخص و رجوع جمیع مردم باو و حکایت و روایت سایر

شیعیان بزرگ از او و نطق از جانب او مانند لزوم رجوع جمیع
مردم با امام علیه السلام و لزوم حکایت و روایت از او از مذهب
شیعه نیست و قیاس کردن حال شیعه را بحال امام علیه السلام
در مذهب شیعه جایز نیست چرا که اوّلا قیاس کردن در مذهب
شیعه جایز نیست چه جای قیاس مع الفارق آیا نه این است
که امام علیه السلام حجّت اصل است و قول خود او حجّت است اگر
چه روایت از امامی دیگر نکند و لازم است ایمان باینکه قول
او حق است مانند لزوم بحجیّت قول امام سابق و سایر حجتهای
سابقه امّا شیعه قول او حجّت است اگر روایت از امام خود کند
و اگر از امام روایت نکند قول خود او بدون روایت حجّت نیست
نهایت الأمر اگر شیعه ثقه و امین شد میدانیم که بدون روایت
حکمی نمیکند و چون اطمینان باو داریم میدانیم که قول امام علیه السلام را
از برای ما روایت کرده نهایت اگر لفظ روایت را هم روایت
نکرده باشد آنچه را از روایت فهمیده از برای ما گفته و مراد امام
علیه السلام را نقل بمعنی کرده و از برای ما بیان کرده پس از اینجهت
که اطمینان باو داریم سبب آنکه از او نپرسیم که لفظ حدیث را از
برای

برای ما بگو و لکن چون میدانیم که حکمی که میکند و فتوائی که میدهد
از روی هوای خود او نیست و حکم امام علیه السلام و فتوای او را
از برای ما میگوید میدانیم که حکم او حکم امام علیه السلام است و
فتوای او فتوای او است و قول او قول او است و رد بر او رد
بر امام علیه السلام است و انکار او انکار او است و رد بر امام
علیه السلام رد بر خدا است و رد بر خدا در حد شرک بخدا است
جل شانه پس اگر راوی ثقه یک روایت کند از امام علیه السلام
و کسی رد کند بر او رد بر امام علیه السلام کرده و اگر صد روایت کند
و کسی رد کند رد بر امام علیه السلام کرده پس در چنین صورتیکه
شیعیان عدول فعلی و حکمی ندارند مگر قول و حکم امام علیه السلام
معنی ندارد که بعض راوی و حاکی از بعض باشند مانند آنکه همه
راوی و حاکی از امام علیه السلام اند اگر چه بواسطه رواة سابق باشند
و معنی ندارد که یکی از ایشان حجّت اصل باشد و باقی راوی و حاکی
از او یا حاکم اصل باشد و باقی رعیت و تابع مگر آنکه فرض کنند که باقی فرض
روایات امام علیه السلام را ندانند پس در اینصورت از عدول
نافقین نخواهند بود بلکه مقلدین خواهند بود و اصل فرض مسئله

این است که عدول فقهاء از علماء باشند و همه راوی و حاکی از
امام علیه السلام باشند باری اما جواب از انکه اشخاص مختلفه
تأسیات مختلفه خواهند کرد و تکلیف ما لا یطاق لازم خواهد
آمد پس میگوئیم که شیعیان عدول تأسی از هوای نفس خود
ندارند و در اصل دین و مذهب و ضروریات آنها هم که اختلاف
ندارند که مردم را باختلاف بدارند و تکلیف ما لا یطاق لازم آید
و اگر اختلافی در نظریات داشته باشند در صورتیکه همه ایشان
از قول امام علیه السلام روایت کنند و امام علیه السلام از روی
عمد اختلاف در میان ایشان انداخته باشد مانند انکه حضرت
صادق علیه السلام در مجلس واحد از مسئلهٔ واحده سه جواب
مختلف میفرمودند که نقصی لازم نیاید خصوص در احکام ثانویه
و تکلیف ما لا یطاق را لازم ندارد چراکه هر عدلی خود او و مقلدین
او عمل میکنند بانچه باو رسیده و فهمیده و همچنین سایر عدول و
مقلدین ایشان عمل میکنند بانچه بایشان رسیده و فهمیده اند
و در واقع هیچ اختلافی باهم ندارند چراکه هر یک از ایشان بدیگری
بگوید که من فلان مسئله را برخلاف تو فهمیده ام از قول امام علیه السلام

آن دیگری

آن دیگری میگوید که تکلیف تو همان است که فهمیدهٔ از قول
امام علیه السلام و نباید بفتوای من عمل کنی چنانکه من نباید بفتوای
تو عمل کنم و جمیع عدول در نظریات اتفاق دارند که هر یک باید
متمسک بادلهٔ نظریهٔ خود باشند از کتاب و سنت باری و اگر
کسی گمان کند که منظور از تأسیس اینست که حکومت کلیه و ریاست
عامه از برای یکنفر باید باشد که او رئیس و حاکم بر کل خلق باشد
بطور ظاهر و دو سلطان در یک مملکت نگنجند و حکام متعدد
در یک ولایت نتوانند حکومت کنند و خانهٔ که دو کدبانو دارد
نارُوب خواهد ماند پس عرض میکنم که از این قبیل استدلال
در آیات و اخبار و اقوال علماء و حکماء هست ولکن هر سخن جائی و
هر نکته مقامی دارد پس فکر کنید که آیا چنین حکومت عامهٔ از برای
کیست و در چه عالمی جاری است و در احکام اولیه است یا در
احکام ثانویه ولکن الغریق یتشبث بکل حشیش و یتحرک لسانه
بما لا یتعقل فی جنانه قل سموهم ام تنبئونه بما لا یعلم فی الارض ام
بظاهر من القول پس بعضی از این قبیل استدلال در نوع حکومات
و بعضی مخصوص معصومین علیهم السلام است و بعضی در احکام

ادله است و با آنکه در احکام ثانویه تغیرات پذیرفته آیا نه امیست
که حکومت کلیه که شائبهٔ جهل و غفلت و سهو و نسیان و عصیان
دران راه بر نباشد مخصوص ائمه طاهرین علیهم السلام است بطوریکه
محل اتفاق است در میان شیعهٔ اثنی عشری که جهاد که اعظم امور
حکومت ظاهری است مخصوص معصوم حقیقی علیه السلام است و
باید در رکاب او جهاد کرد و همچنین اقامهٔ حدود مانند رجم و حد
و قتل و امثال اینها بنا بر اختیار مشایخ و جمعی از محققین علماء
رضوان الله علیهم مخصوص معصوم علیه السلام است و عمدهٔ چیزیکه
در حکومت ظاهری در کار است جهاد و اقامهٔ حدود است
و اگر از این قبیل امور مخصوص معصوم علیه السلام باشد و شیعیان
بدون اذن خاص نتوانند متصدی شوند پس عمدهٔ امر حکومت
ظاهری از ایشان مسلوب میشود پس مراد از حاکم واحد که باید
متصدی این قبیل امور شود معصوم حقیقی علیه السلام خواهد بود
نه شیعیان ایشان و همچنین است امر در هر موضعی که عصمت
حقیقی شرط آن است پس از این قبیل بیانات چه در کتاب
باشد و چه در احادیث و چه در کلام علماء مراد معصوم حقیقی است
علیه السلام

علیه السلام و چون بعد از غصب خلافت وضع اولی تغیر کرد
در وضع ثانوی این امور از اهل آن منصرف شد و متصدی
نشدند حتی آنکه بغیر از حضرت امیر علیه السلام سایر ائمه علیهم السلام
نتوانستند که نماز جمعه که یکی از واجبات بزرگ اسلام بود یکی از
و حدی از حدود را ظاهرا جاری کنند باری هر دلیلی که دلالت کند
بر لزوم وحدت سائس و مؤسس و حاکم و ناطق و حجت و امثال
اینها جمیعا از برای معصوم حقیقی علیه السلام است نه شیعیان
تابع اگرچه بعضی افضل و اعلم از بعضی دیگر باشند ولیکن واضح است
که عدول غیر بابصیرت در دین خود و میدانند که افضل را
باید تصدیق کرد و آیهٔ ولا تنسوا الفضل بینکم را فراموش نمیکنند
و اگرچه بجهة مصلحت زمانی از باب امتحان الهی معروف در میان
مردم نمی باشد و منحصر نشود نطق و بیان باو اما جواب از
صورت هفتم که خلق مختلف الطبایع همیشه حاکم واحدی میخواهند
اگرچه جواب از این صورت در عنوان سابق معلوم شد
ولکن مختصری عرض میکنم که اگر وضع اول تغیر نکرده بود و
احکام ادله در میان خلق جاری بود و غصب خلافت

در هر عصری نشده بود و دولت باطل غلبه نکرده بود در عالم که
بسی واضح است در نزد شیعه اثنی عشری که در هر عصری عالم
واحد منحصر بفرد معصوم از جمیع نقایص یکی از ائمه طاهرین سلام الله
علیهم بودند و در این زمانها امام زمان عجل الله فرجه غائب نبودند
و در میان مردم ظاهر بودند و حکام را از برای اجرای احکام
باطراف میفرستادند اما بعد از تغییر وضع اولی و طریان احکام
ثانویه و غیاب غائب عجل الله فرجه که معلوم است که حکومت
ظاهری و نظم عباد و بلاد با سلاطین است و همین امور طاریه
سبب صدور احادیث مختلفه است و فرمودند نحن اوقعنا
الخلاف بینکم و مکرر عرض شد که عدول ناقلین در ضروریات
دین و مذهب نزاعی ندارند و همه با بصیرتند در دین و مذهب
خود اما اختلافی که بجهت اختلاف اخبار و انظار دارند که باتفاق
جمیع ایشان چنین اختلافی بجهت مصالح ازمنه و امکنه و امزجه است
و باید در میان باشد و هر یک از عدول تصدیق میکنند تا قرار
و نزاعی ندارند که حاکمی بخواهند که در میان ایشان حکم کند اگر
چه باقتضای مصلحت یکزمانی و مکانی یکی از ایشان حاکم شرع
باشد

باشد و نطق منحصر باو شود اما استدلال باینکه چون در هر عصری از
اعصار حضور ائمه طاهرین علیه السلام یکی از ایشان ناطق بودند پس
همیشه در میان شیعیان ایشان هم باید یکی از ایشان ناطق
باشد بطریق اولی پس عرض میکنم که بسی واضح است در نزد عاقلان
که این قیاس بطریق اولی نیست و قیاس حال غیر معصوم بمعصوم است
و قیاس مع الفارق است و قیاس مع الفارق را اصحاب
قیاس هم جایز نمیدانند چه جای علمای اثنی عشری عدول ناقلین
که مطلق قیاس را جایز ندانسته اند در امور جزئیه دینیه چه جای
امر کلی که جمیع امور دینیه راجع بآن شود که تمام خلق باید تابع باشند
نهایت بعضی معتقد صرفند و بعضی راوی و حاکی از برای ایشان
اما جواب از صورت ششم که لفظ امام بر شیعیان گفته میشود پس عرض
میکنم که لفظ امام در لغت و عرف و شرع گفته میشود بر هر مقدمی از
خوب و بد و مؤمن و کافر و آیه شریفه یوم ندعوا کل اناس بامامهم
بعد از تفسیر ائمه طاهرین علیهم السلام شاهد صدق است بر مدعا
که فرمودند امام دو امام است اما یکی دعوت میکند مردم را باتش
چنانکه فرموده وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لاینصرون

و فرموده وجعلنا هم ائمة یهدون بامرنا باری در این قدر از
سخن محل سخن نیست و نزاعی نیست ولکن باین استدلال باید
همیشه امام جماعت هم در هر عصری یکنفر باشد نه بیشتر چراکه
لفظ امام براو صدق میکند و امام باید یکی باشد در هر عصری
و همچنین امام جمعه باید همیشه در هر عصری یکی باشد و امام
شنبه باید یکی باشد و همچنین ائمه علوم و سایر مقدمین در
هر امری باید همیشه یکنفر باشد چراکه لفظ امام براو صادق است
و حدیث وارد است که امام باید در هر عصری یکی باشد و باین
استدلال باید جمیع امامها معصوم باشند چراکه لفظ امام بر
ایشان صدق میکند و در حدیث است که امام در هر عصری
باید معصوم باشد پس همه ایشان باید معصوم باشند و باین
استدلال لفظ امام برایشان صدق میکند و در حدیث است
که ائمه باید از قریش باشند پس همه باید قرشی باشند باری
انسان عاقل از رد کردن این خرافات خجالت میکشد نمیدانم
که چرا خود مستدلین باین گونه خرافات خجالت نمیکشند گویا
شعور خجالت در آنها نیست و اما اینکه گفته اند که اگرچه در حدیث

هم باشد

هم باشد که امام از آل محمد صلوات الله علیهم باید در هر عصری یکی
باشد اگرچه منظور این باشد که ائمه طاهرین علیهم السلام باید
در هر عصری یکی از ایشان قائم بامر الهی باشند در میان مردم
ولکن این حدیث شامل شیعیان هم هست چراکه شیعیان
از آل محمدند علیهم السلام پس عرض میکنم که گویا انکار عدول نافذین
متعدد را در هر عصری نداشته باشند و این عدول همه از آل
محمدند علیهم السلام چنانکه در حدیث است که کسی با منظور صلوات
فرستاد که اللهم صل علی محمد و اهل بیت محمد فرمودند بگو اللهم
صل علی محمد و آل محمد تا شیعیان ما هم داخل در صلوات بشوند
پس همه عدول داخل در صلوات هستند و امر منحصر بیکی از ایشان
نیست و اگرچه یکی از ایشان مقرب تر باشد و فضل و اعلم باشد
و مقدم باشد از این جهت بر باقی مانند سلمان بنابر قولی
و مقداد بنابر قولی و باقی او را بر خود مقدم بدانند و مقدم بدارند
ولکن نباید باقی راوی و حاکی از جانب او باشند و خود نتوانند
راوی و حاکی از امام علیه السلام باشند یا باذن او روایت
کنند از امام علیه السلام و اگر گمان کنی که در زمان حضور امام

همه میتوانستند راوی از امام علیه السلام باشند ولکن در
زمان غیبت کلی باید از جانب امام علیه السلام روایت کنند
و باید عدول باید راوی و حاکی ازان یکنفر باشند میگویم که
شما یکنفر را پیدا کنید و اسم ببرید از علمای شیعه در زمان
غیبت که تمام احکام دینیه را او بتنهائی بیان کرده باشد
و عدولی چند در عصر او باشند که بتوانند نفی کنند بعلم خود
از دین تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین را
و مع ذلک ساکت باشند یا راوی و حاکی ازان یکنفر باشند
واگر نتوانستید پیدا کنید پس بطلان این تأویلهای جاهلانه
اقرار کنید باری بعد از همه این عرضها عرض میکنم که نمیگویم
چنین امری محال است و ممکن نیست که در یک زمانی
باقتضای حکمت و مصلحت الهی یک امری از امور دین محوّل
بشخص خاصی شود و منحصر باشد آن امر مخصوص بشخص مخصوص و
باقی مردم دران امر تابع باشند اگر اغماض کنند و اما جواب
از اینکه ائمه طاهرین علیهم السلام ائمه جمیع اعصارند نه اینکه هر یکی
امام عصری هستند پس عرض میکنم که اگرچه جمیع ائمه طاهرین
علیهم السلام

علیهم السلام امام اهل جمیع اعصار هستند و معرفت جمیع ایشان
واجب است بر جمیع اهل روزگار ولکن از برای امام هر زمانی
علیه السلام خصوصیتی است که در امام سابق و لاحق علیهما السلام
آن خصوصیت نیست و واجب است بر اهل هر عصری که امام آن
عصر را بشناسند و او را حاکم از جانب خدا بر خود بدانند و حکم
او جاری شوند نه بحکم امام سابق و لاحق علیهما السلام آیا نه این است
که در هر عصری شیعیان بقول و فعل و تقریر امام آن زمان
علیه السلام باید عمل کنند و از امر او هادر شوند در روی ایشان
بسوی او باشد و گوش ایشان بفرمان او پس اگر امر بجهاد
کند جهاد کنند در رکاب او و اگر صلح کند صبر کنند و سبقت
بر او نجویند و همچنین واجب است بر اهل هر زمانی که امر و نهی امام
زمان خود را درباره خود بدانند و با وامر او عمل کنند و از نواهی
او اجتناب کنند و واجب نیست برایشان که اوامر و
نواهی امام سابق و لاحق را بر اهل زمان سابق و لاحق بدانند
اگرچه بدانند چرا که تکلیف ایشان همان است که امتثال اوامر
امام زمان خود علیه السلام را بکنند و از نواهی او منزجر شوند

پس اگر احیاناً امام زمان سابق علیه السلام جهاد کرد و ایشان
دانستند که او جهاد کرده نمیتوانند جهاد کنند مگر با مر امام زمان
خود علیه السلام و اگر امام سابق مانند امام حسن علیه السلام صلح
کرد و خانه نشین شد اهل زمان امام لاحق مثل امام حسین
علیه السلام نمیتوانند صلح کنند بهانه آنکه امام حسن علیه السلام
صلح کرد و ما باید اقتدی کنیم باو چرا که او امام ما بوده و همچنین است
حال اهل هر زمانی نسبت با امام لاحق علیه السلام که اگرچه احکام
او را هم بدانند نباید عمل کنند بآن احکام مگر با مر امام زمان
خود علیه السلام خواه احکام زمان گذشته و خواه احکام زمان
آینده و این است که اخبار آل محمد علیهم السلام مانند قرآن ناسخ و
منسوخ دارد چنانکه اصحاب حدیث بابی مخصوص در این
خصوص عنوان کرده اند و احادیث روایت کرده اند و یکی از
اسباب نسخ قیام قائم در مقام سابق است باری پس معلوم
شد که اگرچه جمیع ائمه علیهم السلام امامان جمیع اهل روزگارند
ولکن معرفت امام هر زمانی خصوصیت باهل آن زمان دارد که
ائمه سابقه و لاحقه علیهم السلام آن خصوصیت را ندارند

و از این است

و از این است که بعضی از اکابر فرموده اند که ما در این زمان باحادیث
ائمه ماضیه علیهم السلام عمل میکنیم بجهت آنکه امام زمان ما عجل الله
فرجه ما را امر کرده که بآن احادیث متمسک شویم اگرچه جمیع
ایشانرا ائمه خود میدانیم ولکن باید با مر و اذن امام زمان
خود عجل الله فرجه باحادیث ائمه سابقه متمسک شویم نه آنکه
بدون امر و اذن او مستغنی هستیم از او و میتوانیم اکتفا کنیم
باحادیث ائمه ماضیه علیهم السلام بدون احتیاج با مر امام
زمان عجل الله فرجه باری پس اینکه گفته اند که جمیع ائمه علیهم السلام
ائمه جمیع اهل روزگارند و حکمت اقتضا میکند که مراد از امام
زمانیکه در اخبار وارد شده که من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة مخصوص معرفت شیعه است که امام منحصر است
باو چنین نیست اگرچه حدیث شامل معرفت عدلی از عدول
نافین بشود و اسم امام بر او هم صدق بکند ولکن شیعه عدل
هر قدر بزرگ باشد و بهر مقام بلندی رسیده باشد راوی
و حاکی است از امام خود علیه السلام و اگر متعدد شدند همه راوی
و حاکی از امامند علیه السلام نه راوی و حاکی از یکدیگر مگر روایت

هر سابقی برای لاحقی که اختصاصی بیکنفر ندارد و میشود راوی اعلم
وافضل باشد از مروی عنه چنانکه فرمود ربّ حامل فقه الی
من هو افقه وبسا الکه بعکس اتفاق افتد و هر یک روایت
کنند از روات عدیده و اما جواب از صورت هشتم که آیهٔ شریفه
یوم نبعث فی کل امة شهیدا من انفسهم وجئنا بک شهیدا علی علیهم
هؤلاء تمسک در مطلوب خود قرار میدهند پس عرض میکنیم
که ائمه علیهم السلام اگرچه از جنس مردم نیستند ولکن در مقام
تعریف و تعرف در لباس از جنس بشر بیرون آمده اند و آیهٔ
شریفه انما انا بشر مثلکم و آیهٔ شریفهٔ هو الذی بعث فی الامیین
رسولا منهم یتلوا علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة
و امثال این قبیل آیات بسیار است و خلق مکلفند بمعرفت
کسیکه میتوانند بشناسند چنانکه فرموده لا یکلف الله نفسا الا
وسعها و لا یکلف الله نفسا الا ما اتاها پس مکلفند که رسول خدا را
بشناسند صلی الله علیه و آله و مکلفند که دوازده امام علیهم السلام را
بشناسند پس اول شهید که خداوند عالم جل شانه او را اقرار داده
پیغمبر است صلی الله علیه و آله و بعد از او ائمه طاهرین علیهم السلام

شهداء بر خلقند و بعد از ایشان شیعیان از ارکان گرفته
تا نقباء و نجباء و علماء هر طبقه در مقام خود پس اختصاص شهید
بیکی از شیعیان معنی ندارد بلکه همه شیعیان بزرگ در مقام
خود شهیدند و اما غائب شهید نیست سخن غریبی است بلی مردم
شهید بر غائب نیستند ولکن غائب عجل الله فرجه شهید است
بر خلق و خلق بمرئی و مسمع او هستند و تفصیل این مطالب
در کتب فارسی و عربی مشایخ اعلی الله مقامهم کفایت کرده
الحمد لله و اما شیعیان بقدر اقتضای حکمت الهی در صلاح
هر زمان یا واحد یا متعدد ظاهر خواهند بود و هیچیک راوی
و حاکی از یکدیگر نیستند مگر بهمان معنی که اختصاصی با علم و غیر
اعلم ندارد و ربّ حامل فقه الی من هو افقه و اما جواب از صورت
نهم که آیهٔ شریفهٔ لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا را میخوانند که ناطق
باید یکی باشد چرا که در حدیث است که من اصغی الی ناطق فقد
عبده فان کان الناطق ینطق عن الله فقد عبد الله و ان کان
الناطق ینطق عن لسان ابلیس فقد عبد ابلیس پس بنا بر
مضمون این حدیث کسیکه گوش داد بسخن سخنگوئی او را عبادت

کرده پس گوش دهنده عابد است و سخنگو معبود است و معبود
بمعنی اله است و اله یکی است پس معبود یکی است پس ناطق یکی
باید باشد پس اگرچه دلیلی در ظاهر آیهٔ قران نباشد که دلالت
کند بر لزوم وحدت ناطق در هر زمان ولکن بعد از منضم کردن
این حدیث با این آیه در باطن این آیه دلالت میکند بر لزوم
وحدت ناطق در هر زمان پس عرض میکنم که باب وسعی را
از برای خود مفتوح کرده اند از برای استدلال بر هر مطلبی که بخواهند
پس آیه از آیات قران را بر مطلب خود بخوانند و اگر کسی بگوید
که این آیه دلالت بر مطلب تو ندارد بگوید آیات قران ظاهری
دارد و باطنی دارد پس اگرچه این آیه در ظاهر دلالت ندارد
در باطن دلالت دارد و اهل باطن میدانند که دلالت دارد
اگرچه اهل ظاهر ندانند مانند آنکه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه در رساله
رشتیه در سؤال و جواب چهارم میفرمایند که بعضی از صوفیه در
مقابل آل محمد علیهم السلام ادعاهای عظیمه میکنند که ما از بواطن
و اسرار قران چیزها میدانیم که اگر بخواهیم هزار هزار علم بیان میکنیم
که دلیل کل آنها از قران باشد تا آنجا که میفرمایند و یقولون

انما نهی

انما نهی ذلک العوام حتی ان منهم من جوز نکاح المردان بالعقد
والصداق واستدل علیه ان التزویج حقیقة شرعیة فی العقد
والصداق وذلک مما قال فی محکم کتابه او یزوجهم ذکرانا واناثا
فلو قلت له لیس هذا مراد الله لقال لک انی قد قلت لک ان
هذه الاشیاء من العلوم وادلتها لا تفهمها العوام وتنکرها وانما
هی للخواص الی ان قال ففیه بأس کثیر وضلال کبیر وذلک لان
هذا الشیخ اذا کان المرید یعلم انه لیس بمعصوم بل یجوز علیه الخطاء فالواجب
فی الحکمة ان یقبل المرید کلما لا یخالف الضرورة من الدین والمذهب
اذا عرف من شیخه دلیله ویرد کل ما خالف الضرورة من الدین والمذهب
میفرمایند که اینها میگویند که نهی شده است این اسرار و بواطن
از عوام حتی آنکه بعضی از ایشان نکاح مردان را جایز دانسته اند
بعقد کردن و صداق قرار دادن و استدلال کرده اند بر این
مطلب باینکه تزویج حقیقت شرعیه است در عقد و صداق و
این مطلب را خدا در محکم کتاب خود گفته که تزویج میکند ذکرانا
یعنی مردان را و اناثا را یعنی زنان را پس اگر بگویی که تزویج باد
مردان بعقد و صداق مراد خدا نیست میگوید که من بتو گفتم که

ازاین قبیل علوم ودلیلهای آن را عوام نمیفهمند وانکار میکنند
آنهارا وآنها مخصوص خواص است تا آنکه میفرمایند پس دراین
چیزها بأس کثیر وضلال کبیر است بجهة آنکه هرگاه مرید دانست که
شیخ او معصوم نیست وجایز الخطاء است پس واجب است براو
در حکمت که قبول کند از شیخ خود آنچه را که مخالف ضرورت دین
ومذهب نیست ورد کند هرچه را که مخالف ضرورت دین
ومذهب است باری پس متذکر باشید که ضرورت دین ومذهب
میزان خداست که درمیان خلق گذارده که حق وباطل واهل حق
واهل باطل بآن سنجیده شوند وعذری ازبرای عوام که میخواهند مرید
شوند یا تقلید کنند یا تابع شوند باقی نماند درارادت وتقلید
وتابع بودنشان ازبرای اهل باطل که بتوانند بگویند در روز
قیامت که خداوندا ما عامی بودیم ونمیفهمیدیم ومرشد ما عالم
بود ومیفهمید واو گفت که تزویج مردان جایز است وآیهٔ قرآن
ازبرای ما خواند که تو گفته تزویج میکنند ایشان را چه ذکران باشند
ایشان وچه اناث پس ازاین جهت ما که عوام بودیم تابع
شدیم وعقد کردیم پسران را وصداق دادیم ونکاح با ایشان
کردیم

کردیم پس متذکر باشید که اگر ضرورت دین ومذهب میزان نباشد بنا باشد که
ازبرای عوام وخواص وحجت نباشد باید عوام معذور باشند در
لواط کردن از فاعل ومفعول اگر بعقد وصداق باشد وخواص آیهٔ
قرآن هم میتوانند بخوانند ازبرای عوام چنانکه شیخ مرحوم اعلی الله
مقامه فرمودند باری اگر ضرورت دین ومذهب میزان نباشد
ازبرای هر کفر وفسقی میتوان آیه وحدیث خواند وجمیع اهل باطل در
جمیع باطلهاشان میتوانند آیه وحدیث بخوانند باری پس بنا
برآنکه ازاین قبیل استدلال صحیح باشد که ناطق چون معبود است
ومعبود بمعنی الله است والله واحد است پس ناطق باید واحد باشد
وباطل این آیه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا دلیل این مطلب باشد
میتواند شخص گدائی بآیهٔ قرآن استدلال کند که گدائی باید منحصر
بفرد باشد وآن فرد هم کسی است که میتواند دلیل بر انحصار را
از آیهٔ قرآن بیاورد وآن کس منم که میگویم خداوند فرموده الم
یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده ویأخذ الصدقات
آیا نمیدانید که بدرستیکه خدا همان خدا قبول میکند توبه را از بندگان
خود ومیگیرد همه صدقات وزکوتها را ومعلوم است که خدا گدائی است

پس گیرنده صدقات باید یکی باشد و اگر انصاف می خواهی
گفت که تکلف در استدلال این که اکثر است از استدلال
کسیکه دلیل انحصار امور دینیه را بیکنفر از آیهٔ لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا قرار داده چرا که این که بدون تکلف آیه خواند
که خداست گیرنده صدقات و او یکی است پس که باید یکی
باشد اما آن مستدل ناطق را معبود کرد و معبود را خدا کرد و
لقمه را بدور سر گردانید و گفت که خدا یکی است پس باید ناطق
یکی باشد و با آنکه تکلف در استدلال آن که اکثر است از
تکلف در استدلال این مستدل حدیث بسیار هم بر این مضمون
وارد شده که چون صدقه را بدست گدا دادی الصدقه را پس
بگیر از آن گدا و ببوس چرا که الصدقه بدست خدا رسیده و بعد
بده الصدقه را بگدا باری از این قبیل استدلال شخص کلی بخندد و تعجب
آنکه جمعی اصرار هم دارند که این استدلال صحیح است و حال آنکه
سستی این قبیل استدلال بر هیچ عاقلی که مستضعف نباشد
مخفی نیست ولکن مردم کاری بدست محکم و سست ندارند و
از برای کارهای خود یک بهانه میخواهند پس بهانه بعضی هم

همین است

همین است که چون ناطق معبود است و معبود بمعنی خداست
و خدا یکی است پس ناطق باید یکی باشد و آیهٔ قرآنی و حدیثی هم
در این باب خوانده باشند و اسم آن را دلیل از قرآن و حدیث
نامیده باشند خدا اگذ که باین نسق که جاری شده اند نگویند
و استدلال نکنند که ناطق معبود است و معبود خداست
پس ناطق خداست و خدا اگذ که رفته رفته بر این نسق نگویند
که چون تا اینجا آمدی و دانستی این سر نهان پیدا کردی ملتفت
باش که خدا عالم است بجمیع چیزها و لا یعزب عنه مثقال ذره
فی الارض و لا فی السماء و خدا قادر بر هر چیزی است و خالق هر چیز
قل الله خالق کل شیئ پس ناطق باید معبودی باشد فرد یکتا
عالم بکل شیئ و قادر علی کل شیئ و خالق کل شیئ و همچنین بر
اسماء حسنی همه اسم ناطق است و کسیکه باک ندارد که وحدت
الهی را از برای ناطق اثبات کند باک از اثبات سایر صفات
الهی نخواهد داشت و اگر خود او باین سر حد بی باک نباشد چون
قاعده را بدست مردم داد و بسیاری بجز بهانه در بی باکی چیزی
دیگر نمیخواهند بی باکیها خواهند کرد باری پس اگر عاقلی فکر کند

خواهد یافت که صفت وحدت الهی دخلی بخلق ندارد چنانکه
صفت علم و قدرت او و سایر صفات او دخلی بخلق ندارد
و او نه شریکی در ذات دارد نه در صفات و نه در افعال و نه
در عبادت و نه شبیهی و مثیلی در این مقامات دارد پس
چنانکه علم بی نهایت او را کسی ندارد و قدرت مطلقه او را
کسی ندارد وحدت او را هم کسی ندارد و وحدت او را دلیل
وحدت کسی نمیتوان قرار داد بلکه دلیل وحدت او دلیل کثرت
خلق اوست چنانکه فرمودند علیهم السلام بمضادّته بین الاشیاء
علم ان لاضدّ له و فرمودند بترکیبه بین الاشیاء علم ان لاترکیب
له و فرمودند بتجهیره الجواهر علم ان لاجوهر له و فرمودند انّ الله
سبحانه لم یخلق شیئا فردا قائما بذاته دون غیره للّذی اراد
من الدلالة علیه پس جمیع صفات او از وحدت و غیرها
مخصوص خود اوست بدون شریکی و شبیهی و مثیلی از خلق
پس اگر در عالم خلق واحدی یا متعددی باید اثبات کرد
باید از ادلّه خلقی باشد نه از ادلّه که صفات الهی را از برای
خدا باید ثابت کرد پس اگر دلیلی اقامه شد که پیغمبر آخر الزمان

صلی الله

صلی الله علیه و آله باید یکی باشد یا هر یک از ائمه علیهم السلام
در عصر خود باید یکی و امور الهیه منحصر باشد باو و بس و سایر
مردم باید مطیع و منقاد هر یک در عصر خود باشند و همه مردم باید
حاکی و راوی از آن یکنفر باشند ادلّه این امور ادلّه رسالت و
خلافت و ولایت است بطوریکه هر یک از آن ادلّه در محل خود
مذکور است و با آنکه بسیاری از صفات ایشان منسوب بخدا
میشود مثل آنکه اطاعت ایشان اطاعت خداست جل شانه
و تخلف از ایشان علیهم السلام تخلف از خداست جل شانه
و حکم ایشان حکم خداست و قول ایشان قول خداست جل شانه
عبادی هستند مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامره یعملون
و در هیچ مقامی شریک با خدا جل شانه نیستند و لکن بجهها
چون بوفق منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد باری پس
بعضی از صفات اولیای او جل شانه منسوب باو میشود مثل آنکه
فرموده خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها پس چون
گرفت صدقات را و بمصارف آن رسانید خداوند عالم
جل شانه فرموده الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده و

با خدا الصدقات وچون صدقات را در محلی که خدا گفته بود صرف
کرد میگوید بدست خدا رسیده باری پس معنی این حدیث
شریف من اصغی الی ناطق فقد عبده ان کان الناطق ینطق
عن الله فقد عبد الله وان کان الناطق ینطق عن لسان
ابلیس فقد عبد ابلیس وامثال او این است که هر حکایت
کننده که نقل میکند قول غیر را آن قول قول غیر است نه قول
راوی اگرچه آن قول را تو از زبان راوی شنیده باشی پس اگر
راوی ثقه وامین باشد وبگوید بتو که فلان شخص گفت که بیا
پس لفظ بیا را اگرچه از زبان راوی شنیدی ولکن در حقیقت
این قول قول آنکسی است که راوی از آن روایت کرده پس
اگر تو اطاعت کنی راوی را و بروی نزد آنشخص در حقیقت اطاعت
آنشخص را کرده و راوی واسطه بوده واگر مخالفت راوی را کردی
در حقیقت مخالفت کرده آنشخص را که از او روایت کرده چرا
که قول راوی قول خود او نبوده قول غیر را نقل کرده بود پس از
اینجهت قول پیغمبر صلی الله علیه وآله که ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی بود قول خدا بود وحکم او حکم خدا واطاعت او اطاعت

خدا ومخالفت او مخالفت خدا جل شانه وهمچنین قول ائمه طاهرین
علیهم السلام واحادیث ایشان که معصومند از تکلم کردن از
روی هوی قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وقول خدا جل شانه
بود وهمچنین از شیعیان ایشان هر یک ثقه وامین باشند
واحکام ایشان را بیان کنند واحادیث ایشان را حکایت
کنند حکم ایشان وقول ایشان حکم وقول ائمه علیهم السلام است
واطاعت ایشان اطاعت ایشان علیهم السلام است ومخالفت
ایشان مخالفت ایشان علیهم السلام وقول وحکم واطاعت
ومخالفت ایشان قول وحکم واطاعت ومخالفت رسول
خداست صلی الله علیه وآله وقول وحکم واطاعت ومخالفت
خداست جل شانه پس از این جهت فرمودند من کان
منکم ممن قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف
احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا
فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله وعلینا رد والراد علینا الراد
علی الله وهو علی حد الشرک بالله وامام زمان عجل الله فرجه فرمودند
اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم

رسول خدا صلی الله علیه وآله وقول وحکم واطاعت است ومخالفت

واما حجة الله یعنی هرکس از شما شیعیان باشد و از جمله کسی
باشد که روایت کرده حدیث ما را و نظر کرده در حلال ما و
حرام ما و فهمیده احکام ما را پس باید راضی شوند بحکم بودن او
پس بدرستیکه من قرار داده ام او را حاکم بر شما پس هرگاه
حکم کرد بحکم ما و قبول نشد از او پس جز این نیست که بحکم خدا
استخفاف شده و بر ما رد شده و رد کننده بر ما رد کننده
است بر خدا و رد کردن بر خدا در حد شرک بخداست و معنی
حدیث دویم این است که میفرماید اما حوادثی که واقع میشود
پس رجوع کنید در آن حادثه ها و احکام آنها بسوی راویان
حدیث ما بجهة آنکه ایشان حجتهای من هستند بر شما و منم
حجت خدا باری پس متذکر باش که چون قول راوی
قول آنکسی است که از او روایت کرده نه قول خود او و در حقیقت
پس اصل حجت احادیث و آیات مشروحه مفسره باحادیث
است در میان جمیع شیعیان و شیعیان چون روایت
میکنند آن آیات و احادیث را قول ایشان حجت شده
از جهة روایت که در واقع قول ایشان قول خدا و رسول

صلی الله

صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است نه قول خود ایشان
پس بنابراین معنی ندارد که روایت یکی از راویان حجت
باشد و روایات جمیع راویانی که غیر او هستند حجت
نباشد و این ترجیح بلا مرجح را هرکس بدیهه خود با زبان خود
داد میکند که من بدلیل و برهان سخن گفته ام و لکن خدا گوش
شنوائی عطا کند پس قول جمیع ثقات و روایت جمیع ایشان
حجت است چرا که قول ایشان در حقیقت قول خدا و رسول و ائمه
علیهم السلام است نه قول خود ایشان مگر آنکه کسی چنین خیال کند
که بعضی از راویان ثقه و امین و صادق نباشند و مطمئن بقول
بعضی نشویم که آیا در روایت خود صادق است یا کاذب پس
در چنین صورتی باید رجوع کرد بصادقین چنانکه فرموده و کونوا
مع الصادقین و لکن چنین صورتی خارج از صورت مطلب اول است
چرا که صورت مطلب اول و فرض مسئله این بود که عدول متعددی
باشند و همه ثقه و امین و صادق باشند پس یکی از ایشان
ناطق باشد و باقی ساکت یا راوی و حاکی از جانب او باشند
پس در اینصورت معنی ندارد که یکی حجت باشد و باقی

حجت نباشند مگر آنکه راوی و حاکی از همان یکنفر باشند و حال
آنکه همه راوی و حاکی از معصومند علیهم السلام و همه ثقه و امین
و صادقند پس باید عبرت بگیرند مؤمنان از کارهای خدا
که بطلان اهل باطل را از زبان خود اهل باطل جاری میکند با اصرار
و ابرام و تکرار و نقل در محافل و نقل مجالس کردن پس با این
حال و وضوح بطلان این مقال اگر کسی پیروی ایشان کرد چه
بسیار واضح است که خود او هم از روی عمد بدون غفلت میخواهد
که از راه باطل برود و حجت خدا ناقص نبوده و امری بر او
مشتبه نشده و چنین جماعتی را کسی نمیتواند هدایت کند
حتی آنکه خدای قادری که میتواند ایشان را هدایت کند هدایت
نکرده و لو شاء لهدیکم اجمعین باری جمعی در این باطل عاطل
واضح اصرار بسیاری دارند حتی آنکه شنیدم که میگویند که چون
لفظ من کان تکلم مفرد است و لفظ نظر فی حلالنا و حرامنا فعل
مفرد است و عرف احکامنا فعل مفرد است و فلیرضوا به ضمیر
مجرور مفرد است و حکماً مفرد است و ضمیر منصوب جعلته مفرد است
و حاکماً مفرد است و حکم بحکمنا فعل مفرد است و فلم یقبل منه
ضمیر

ضمیر مجرور مفرد است معلوم است که ناطق و حاکم باید مفرد باشد
و امور دینیه منحصر باو باشد حتی آنکه شنیدم تحقیق کننده از
ایشان در حدیث امام زمان عجل الله فرجه که فرموده اما الحوادث
الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله
گفته است که اگرچه در این حدیث رواة جمع است و جمع متعدد است
و ضمیر فانهم ضمیر جمع است و جمع متعدد است مراد امام زمان
عجل الله فرجه این نیست که در یکعصر مردم رجوع کنند براویان
متعدد بلکه مراد این است که اهل هر عصری رجوع کنند بناطق
واحد و حاکم واحد و لکن چون اعصار متعاقبه است و در هر عصری
ناطق است پس ناطقهای متعدد در عصرهای متعدد را امام علیه السلام
در این حدیث جمع بسته و متعدد فرموده و مراد او این نیست
که میتوان در عصر واحد رجوع کرد براویان متعدد حتی آنکه شنیده ام
که میگویند احادیثی که وارد شده باین مضمون که ان لنا فی کل خلف
عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل
الجاهلین مراد از لفظ خلف که لفظ مفرد است همان ناطق واحد است
که عدول متعدد باید راوی و حاکی از آن خلف واحد باشند

وخلف بمعنی زمان مقابل سلف نیست بلکه بمعنی خلیفه است پس
معنی حدیث این است از برای ما در هر خلیفهٔ واحدی عدولی
چند است باری پس عبرت باید گرفت از این خرافات که اگر
همان ناطق واحد خلف مرجع این عدول متعدد است چرا باید
این عدول نفی کنند از دین تحریف غالین وانتحال مبطلین
وتأویل جاهلین را خود آن خلف وناطق واحد چرا این کار را نمیکند
واین کار را چرا واگذار بمتعددین کرده پس اگر این متعددین
میتوانند که از کتاب وسنت نفی کنند از دین تحریف غالین
وانتحال مبطلین وتأویل جاهلین را که این کار را میکنند واحتیاجی
بآن ناطق که خود او هم از کتاب وسنت این کار را میکند ندارند
واگر این عدول باین درجه علم نرسیده اند که بتوانند از کتاب
وسنت این کار را بکنند وباید هنوز درس بخوانند خدمت آن
ناطق واحد تا بعد بدرجهٔ علمی برسند که بتوانند این کار را بکنند
که هنوز داخل در عرصهٔ علمای عدول نیستند ونمیتوانند این کار را
بکنند پس چرا آن ناطق واحد واگذارد این کار را بایشان ودیگر
مراد از خلف زمان است ودر هر زمانی از برای ائمهٔ طاهرین علیهم السلام

شیعیان

شیعیان متعدد است که هر یک علمی دارند که میتوانند
از کتاب وسنت اینکار را بکنند که میکنند وحاکمی وناطقی خود
ندارند واگر یکی از این عدول هم افضل واعلم باشد بسایرین نخواهد
گفت که شما باید مقلد باشید از من ونخواهد گفت که بر شما حرام است
تقلید کردن از من وغیر من حتی آنکه نمیتواند بسایر عوام هم حکم
کند که واجب است بر شما که تقلید کنید از من چرا که من اعلم وافضل
از سایرینم چرا که در میان علماء یافت میشود کسیکه خود را اعلم از
سایرین بداند یا مقلدین او را اعلم وافضل از سایرین بدانند و
فتوای او این باشد که تقلید مفضول وغیر اعلم جایز است ونه
این است که جمیع علمائیکه خود را اعلم وافضل میدانند فتوای
ایشان این است که تقلید اعلم وافضل واجب است وهمچنین
نه این است که جمیع مفضولین فتوای ایشان این باشد که تقلید
اعلم وافضل واجب نیست وتقلید مفضول وغیر اعلم جایز است
بلکه بعضی از فرقه اول تقلید اعلم وافضل را واجب میدانند وبعضی
واجب نمیدانند وتقلید مفضول وغیر اعلم را جایز میدانند وبعضی
از فرقهٔ دویم تقلید اعلم وافضل را واجب میدانند وبعضی واجب

نمیدانند و تقلید مفضول و غیر اعلم را جایز میدانند پس بنا براین
احدی نمیتواند حکم کند که بر عوام هم تقلید اعلم و افضل کنند
چرا که در میان دو فرقه افضل و مفضول و اعلم و غیر اعلم هستند
جماعتی که تقلید مفضول و غیر اعلم را جایز میدانند و مناسب است
که در اینموضع فرمایشی از شیخ مرحوم اعلی الله مقامه عرض کنم که در
رساله فقهیه میفرمایند اشهد یجوز تقلید المجتهد المفضول مع وجود
الفاضل ام لا وان عرفنا منکم لکن نحب ان نعرف الدلیل
القاطع و فقکم الله یعنی ایا جایز است تقلید مجتهد مفضول با بودن
مجتهد فاضل یا نه و اگر چه دانسته ایم این مسئله را از شما لکن دوست
میداریم که بدانیم دلیل قاطع این مسئله را پس در جواب میفرمایند
که بدانکه فاضلی که ترجیح میدهند مشهور قول او را بر قول مفضول
معرفت آن بسا مشکل باشد بعد بیانات چند میفرمایند که ترجمه
آن بکار بسیاری نمی آید تا اینکه میفرمایند پس اگر فهمیدی آن
چیزی را که ما اشاره کردیم بآن ظاهر شد از برای تو که معرفت
فاضل مشکل است در واقع و اما معرفت او بمحض شهرت و در بادی
نظر اطلاع و معرفت حقیقی نیست چرا که اگر تو تفحص کنی از حال

بسیاری

بسیاری از علماء می یابی زید را افضل از عمرو در بعضی از
مسائل علم نحو و می یابی عمرو را افضل از زید در بعضی دیگر از مسائل
نحو و همچنین است حال در سایر علوم بلکه اگر جمع کنی علمای
یکوقت را و استخبار کنی از حال ایشان می بینی ایشانرا مختلف
در فضل در علم واحد بلکه مختلف می بینی ایشانرا در مسئله واحده
مثل اینکه مبحث امر در علم اصول جمیع آن از جمله چیزی است که همه
مجتهدین بآن محتاجند پس بعضی از علماء افضلند در اینکه امر
از برای وجوب است یا از برای ندب یا غیر این و مفضولند
در اینکه دلالت آن از برای فور است یا نیست و می یابی بعضی
دیگر را که افضلند در دلالت امر بر تکرار و عدم آن و می یابی بعضی
دیگر را بالعکس و اگر نظر کنی بسوی ایشان در آنچه اجتهاد میکنند
می بینی شخصی را که افضل است در مسائل طهارت یا در یکی از مسائل
طهارت و می یابی شخص دیگر را که افضل است در مسائل نماز و مفضول
است در مسائل طهارت و حاصل مطلب اینکه فاضل در تحصیل
دلیل و در تحصیل مدلول و در کیفیت استعمال و در محافظت کردن
خود و احتراز از مسامحه و احتیاط کردن و بذل جهد و امثال

اینها از چیزهائیکه مناط فضل است دانستن جمیع اینها بطور حقیقت
در غیر معصوم علیه السلام یا از جانب غیر معصوم علیه السلام نزدیک
نیست که یافت شود و در واقع شناختن فاضل این است
که بطور حقیقت فاضل باشد در جمیع چیزهائیکه مناط فضل است
نه محض شهرت و نه محض اینکه شخصی در چیزی فضل داشته باشد
ولکن جواب را باید گفت بنا بر فرض اینکه فاضلی و مفضولی
شناخته شد اگرچه شناختن مشکل باشد پس میگوئیم معروف
اینست که هریک از دو مجتهد مطلق اشکالی در صحت اجتهاد او
نیست و احدی از علماء توقفی در اینمعنی ندارد چرا که هریک از
فاضل و مفضول مستجمع شرائط صحت استفتاء و حکم هستند
و مشهور وجوب رجوع کردن بفاضل است و دلیل ایشان
این است که ممکن است که از برای مقلد حاصل شود مظنه بحکمی
از احکام و مع ذلک باید تقلید کند از عالمی چرا که ترجیح میدهد
مظنه مجتهد را بر مظنه خود پس باید بمظنه مجتهد عمل کند که ترجیح
داده بر مظنه خود و رجوع کردن او بفاضل راهی است بسوی
قوت مظنه خود و ترجیح دادن او این مظنه را بر مظنه رجوع کردن

بمفضول پس تعیین ظن قوی او مانند تعیین ظن قوی مجتهدات
بر ظن ضعیف او و بدلیل قول خدا که فرموده افمن یهدی الی
الحق احق ان یتبع و بدلیل اینکه بالاتفاق رجوع کردن بفاضل
صحیح است و بدلیل قول حضرت صادق علیه السلام که در مقبوله
فرمودند که حکم آن است که حکم کرده بآن عادلتر و عالمتر و صادقتر
آن دو نفر در حدیث و بدلیل روایت داود بن حصین که فرمود
نظر کند بسوی افقه و اعلم باحادیث ما و اورع آن دو نفر پس نافذ
بحکم کند حکم او را و ملتفت نشود آن دیگری و بعضی دیگر گفتند که واجب
نیست رجوع کردن بفاضل بلکه جایز است رجوع کردن بهر یک
از فاضل و مفضول بدلیل اینکه معروف در میان جمیع مکلفین است
ملاحظه نکردن اینکه فاضل کی است و مفضول کدام بلکه اخذ
میکنند مسائل خود را از هر کس که بدانند که بدرجهٔ فقاهت
رسیده بدون ملاحظهٔ فاضل و مفضول و علماء در هر عصری
با اطلاع ایشان باینمعنی منع نمیکنند مقلدین را بلکه معروف از
طریقهٔ اصحاب ائمه علیهم السلام این بوده که ملاحظهٔ فاضل و مفضول
نمیکنند و همچنین ائمه علیهم السلام این ملاحظه را منع نمودند

تا اینکه میفرمایند و ائمه علیهم السلام امر میکردند عامه شیعیان
خود را برجوع کردن بعلماء خود بدون تفصیل بیان فاضل و
مفضول مثل جواب حضرت کاظم علیه السلام که فرموده‌اند اخذ
مکن معالم دین خود را از غیر شیعهٔ ما و مثل آنچه در توقیع از حضرت
حجت علیه السلام رسیده که فرموده‌اند و اما حوادثی که واقع میشود
پس رجوع کنید در احکام آنها بسوی راویان حدیث ما
بجهة آنکه ایشان حجت من هستند بر شما و منم حجت خدا و مراد
از کسانیکه باید رجوع کرد بایشان علماء هستند نه مطلق راویان
چنانکه معلوم است بجهة آنکه ائمه علیهم السلام بسیاری بود که امر میفرمودند
کسی را که بهرهٔ از علم ایشان داشتند که فتوی دهند در احکام از
برای عوام اتباع خود مثل قول حضرت باقر علیه السلام که فرمودند
بابان بن تغلب که بنشین در مسجد مدینه و فتوی بده از برای
مردم چرا که من دوست میدارم که ببینم در میان شیعیان خود
مثل ترا و امر کرد حضرت صادق علیه السلام معاذ را بنشستن
در مسجد از برای فتوی دادن و معین نفرمود رجوع کردن
بافضل را و بتحقیق که بودند بسیاری از کسانیکه قابل فتوی بودند

ازاصحاب بامر ائمه علیهم السلام مثل یونس بن عبدالرحمن و
محمد بن مسلم و حارث بن مغیره و زکریا بن ادم و ابی بصیر و
زرارة بن اعین و صفوان بن یحیی و مفضل بن عمر و علی بن
حدید و عبدالله بن جندب و منصور بن حازم و نوح بن شعیب
و عبدالله بن ابی یعفور و حمران بن اعین و حریز بن عبدالله و
ریان بن صلت و غیر ایشان با آنکه مابین ایشان تفاوت
در فضل بود بطور یقین مثل زراره و برادرش حمران و معین
نشده زراره با آنکه او فقیه‌تر بود از برادرش و کسیکه تتبع وصادق‌تر
کرده باشد در احوال ائمه علیهم السلام با اصحاب ایشان توقف
نمیکند در جایز بودن رجوع کردن بمفضول و تعدد حکام
شرع در بلد واحد دلالت میکند بر جایز بودن رجوع کردن
بمفضول و وقوع این امر بسیار اتفاق افتاده در اغلب زمانها
بالکل زمانها و چیزهائیرا که گفته‌اند کسانیکه واجب دانسته‌اند
رجوع کردن بافضل را مقابلی نمیکند با دلیل کسانیکه واجب
ندانسته‌اند باری تا آنکه میفرمایند والوجه جواز الرجوع الی المفضول
مطلقا اذا کان تاما صالحا للاستفتاء بلا نقص حال انفراده

لان العلماء یجوزون تقلید هذا المفضول مع عدم ملاحظة عروض
المتفاضلین فی وجه التقلید لاستجماعه الشرائط حاصل ترجمه اینکه
جمیع علماء فتوی میدهند که جایز است تقلید کسیکه مستجمع
شرائط فتوی باشد در حالیکه آنشخص منفرد باشد پس اگر
یافت شد کسیکه افضل از او باشد نقصی در مفضول حادث
نشده در مستجمع بودن در شرائط فتوی در حق خود او و در حق
مقلد او پس مانعی از برای رجوع کردن حادث نشده و مرحوم
آقا علی الله مقامه در فصلی از مقام سیم کتاب مستطاب ارشاد
میفرمایند اما قول باینکه تقلید شخص خاصی لازم است و تقلید
غیر آن روا نیست از مذهب ما نیست و هرگز ما نگفته ایم که تقلید
و اطاعت غیر نجباء و نقباء روا نیست حتی آنکه ما مثل سایر علما
هم نمیگوییم که هرگاه دو فقیه باشند یکی افضل از دیگری واجب است
تقلید افضل بلکه موافق طریقهٔ ما جایز است ترک تقلید فاضل
و اخذ بقول مفضول ولکن ما را کلمه ایست که باید آنرا ایراد کرد
و آن آن است که آنکسی که انسان باید بقول او عمل کند خالی
از آن نیست که آنشخص یا بنفسه و بشخصه مفترض الطاعه است از
جانب

جانب خداوند عالم مانند امام حجت معصوم یا آنکه بنفسه مفترض
الطاعه نیست بلکه بجهت حکایت او است قول مفترض الطاعه
بشخصه را اگر آن شخص بنفسه و بشخصه مفترض الطاعه است در این
هنگام عدول از قول او بغیر او جایز نیست و روا نیست که مفضول را
مفترض الطاعه بشخصه دانند و فاضل را واگذارند و این قول جماعتی از
سنیان است که با وجودیکه حضرت امیر را علیه السلام افضل از ابوبکر
میدانند جایز میدانند امامت مفضول را و واگذاردن افضل را
و اگر آن شخص بنفسه مفترض الطاعه نیست بلکه راوی است از مفترض
الطاعه در این هنگام چون آن راوی بنفسه مفترض الطاعه نیست و
عمل بروایت او میکنیم و طاعت طاعت شخص مفترض الطاعه است
در این هنگام مناط یقین بقول شخص مفترض الطاعه است از روات
هر کس که یقین حاصل شد قول مفترض الطاعه معلوم میشود و دیگر
خصوصیتی برای راوی نیست پس جایز است عمل کردن بروایت
مفضول و ترک روایت فاضل و فاضل عند الله درجه او بلند تر است
و این دخلی بروایت ندارد پس از اینجهت است که ما عمل بروایت
هر یک از علماء را جایز میدانیم اگر ثقه و عدل باشد خواه فاضل

باشد وخواه مفضول ولکن باوجود این میگوئیم که هرگاه دو نفر دعوا
داشته باشند ومدعی کسی را اختیار کند بجهة حکومت ومدعی علیه
کسی را واندو حاکم اختلاف در حکم نمایند چون نصب حاکم بجهة
رفع نزاع است آنوقت هر یک افضلند باید اندیگری هم عمل
بقول او کند وحکم مفضول را واگذارند بالجمله از مذهب نیست
که امروز تقلید نجیب یا نقیب واجب است وجایز نیست
تقلید غیر ایشان بالجمله از انچه عرض شد معلوم شد که اطاعت
نجباء ونقباء لازم است چنانکه اطاعت غیر ایشان از علماء
لازم است چرا که همه راوی قول امامند مگر در هنگامیکه کسی باشد
که از قول او بجهة عدم عدالت ووثاقت علم حاصل نشود بقول
امام دران هنگام عمل بقول او نتوان کرد ومتعین شود عمل بقول
انکه ثقه است وعدل است وعلم بقول امام از فتوای او حاصل
شود ودر هنگام منازعه دو حکم بدیهی است که علمای نجباء
ونقباء اعدل واوثق اند از غیر وحکم ایشان متعین میشود و
همچنین هرگاه بواسطهٔ مخالفت نجیب ونقیب با علمای ظاهر حکم
ایشان را هین آورده نه که معلوم شود اشتباه علما دران ودر

آن هنگام

آن هنگام عمل بقول ایشان حاصل نشود باز متعین شود عمل بقول
ایشان چنانکه هرگاه دو نفر از قول فقیه روایتی کنند یکی بگوید
من علم دارم قول فقیه این است وثقه وعدل هم باشد ویکی
دیگر بگوید که من شک دارم یا تزلزل دارم ووثاقت او هم زیاده
باشد یا نباشد دراین هنگام قول انکس که از روی بت
میگوید متعین میشود چرا که خود آن راوی متزلزل است در نقل
خود وبرای خودش هم روا نیست که بروایت خود عمل کند باری
از انچه عرض کردیم معلوم شد که مناط صحت عمل ولزوم طاعت
قطع بقول معصوم است از هر جا که حاصل شد متبع است خواه
کمتر باشد وخواه زیاده تمام شد عبارت ان بزرگوار اعلی الله
مقامه ومقصود از ایراد قول شیخ مرحوم وآقای مرحوم اعلی الله
مقامهما این بود که بدانید که مذهب ایشان این نبوده که در
هر عصری امور دینیه منحصر است بشخص واحد وناطق واحد وباقی
عدول باید راوی وحاکی از ان شخص واحد باشند اگرچه ان شخص
واحد افضل واعلم از سایرین باشد ومقصود دیگر این بود که
باعتقاد شما شیخ مرحوم وسید مرحوم وآقای مرحوم اعلی الله مقامهم

هر یک در عصر خود افضل واعلم علمای عصر خود بودند و اختیار
ایشان این است که در صورت اجتماع علما و تعدد ایشان
و در صورتیکه بدانیم که بعضی از ایشان افضل واعلم از سایرین
هستند لازم نیست رجوع بافضل و جایز است رجوع کردن
بمفضول چه جای آنکه معلوم نباشد افضل از مفضول و چه
جای آنکه واجب بدانند که در هر عصری انحصار امور دینیه را
بناطق واحدی و لازم شمارند حکایت و روایت بسایر علما را
از آن ناطق واحد بلکه در صریح عبارت ارشاد بود بطوریکه گذشت
که در صورتیکه نجیب و نقیبی هم در میان خلق باشند و کسی ایشان را
نشناسد جایز است که مسائل دینیه خود را از غیر او اخذ کنند اگر
چه آن غیر مفضول باشد و اگر چه از علمای ظاهری باشد مگر در
صورت اختلاف احکام باری اگر کسی از روی عمد بخواهد گمراه باشد
که راه حق همیشه واضح بوده و خواهد بود و اگر نخواهد از روی عمد
گمراه شود که خدای قادر علی الاطلاق هم مانع از او نخواهد شد
باری از جمله خرافات مسموعه این است که لفظ امامی که در بعضی
احادیث هست مثل حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه

مات میتة جاهلیة مفرد است پس در هر زمانی یک امام ناطق
باید شناخته شود و این یک امام ناطق یکی از شیعیان است
چرا که ائمه طاهرین علیهم السلام دوازده نفرند و همه را باید شناخت
نه یکی از ایشان را پس عرض میکنیم که اگر چه جواب از این فقره
گذشت ولکن بجهة زیادتی توضیح عرض میکنیم الفاظ و اسماء اجناس
مثل لفظ رجل و مرء مثل آنکه میگویند مرد قوی تر از زن است
و مراد این نیست که یک مرد مخصوص قوی تر از یک زن است
و همچنین لفظ رسول و امام و شهید و شاهد و امثال اینها از
جامد و مشتق از برای مفرد و متعدد گفته میشود و آیه شریفه واجعلنا
للمتقین اماما شاهد صدق این مطلب است که خداوند عالم
جل شانه از ائمه طاهرین علیهم السلام خبر داده که میگویند خداوندا
قرار ده ما را که از برای متقین امام باشیم و نفرموده واجعلنا
للمتقین ائمة پس لفظ امام چه از برای ائمه طاهرین علیهم السلام
باشد و چه از برای شیعیان ایشان باشد و چه از برای
غیر ایشان دلالت بر وحدت نکند و میشود که مراد متعدد
باشد یا واحد و در صورتیکه امام را بمعنی شیعه بگیریم انحصار را

بمیرسانند و معلوم است که اگر کسی مسائل دین خود را نداند و
بداند که نمیداند و از عالمی از علمای شیعه آن مسائل را اخذ
نکند و مسامحه کند با اینکه میتواند اخذ کند و بر اینحال بمیرد
مثل اهل جاهلیت مرده و انکاری را متقضی نیست باری
و از جملهٔ خرافات مسموعه این است که میگویند حدیث است
که در هر زمانی باید ناطق منفرد باشد و ساکتی پس در زمان
ائمه طاهرین علیهم السلام ناطق اگر پیغمبر بود صلی الله علیه و آله
صامت امیر المؤمنین علیه السلام بود و اگر امیر المؤمنین ناطق
بود امام حسن علیهما السلام صامت بود و همچنین در باقی
ائمه علیهم السلام پس در میان شیعیان ایشان هم باید
در هر زمانی یک ناطق و یک صامتی باشد تا صدق کند که
در هر زمان ناطق و صامتی است پس عرض میکنیم که اگر چه هدایت
نخواهد یافت کسیکه خدا نخواسته اگر چه شفاهة از قول خود معصوم
علیه السلام دعوی را بشنوند چه جای دیگران ولکن در رساله
صالحیه از شیخ مرحوم اعلی الله مقامه سؤال شده قال و ردان
لکل زمان امامین صامت و ناطق فمن الصامت و من الناطق

زمن

زمن الغیبة شیخ مرحوم اعلی الله مقامه میفرمایند این حکم مختص
بما سوای طرفین است چرا که ممکن نیست آدم علی نبینا و آله
و علیه السلام اول ما خلق بود و خلق شد حوا علیها السلام از
او و نبود در آن زمان صامتی با او بجهة آنکه شیث پسر او
علیه السلام اول ائمه صامتین بود و لو در آخر اولاد آدم علیه السلام
بدنیا آمد بجهة آنکه صامت باید از اولاد آدم باشد و اولاد آدم
متاخر بودند از او پس تحقیقاً گذشت بر آدم علیه السلام زمانی
چند و او امام ناطق بود بجهة آنکه حجت بود بر حواء علیها السلام
پیش از آنکه تولید کند ولدی را این بود حکم افتتاح پس لازم
شد که حکم اختتام هم چنین باشد پس حدیث مشار الیه
عام نیست و مطلق نیست حکم آن پس بفهم سر امر را در افتتاح
تکلیف و حجتهای خدا و نظیر آن را در اختتام تمام شد کلام آن
بزرگوار اعلی الله مقامه و بتصریح آن بزرگوار مراد از امام ناطق
و صامت امام معصوم است نه دیگران اگر چه لفظ امام و لفظ
ناطق و لفظ صامت بر هر امامی و ناطقی و صامتی صدق کند
ولکن آن امام ناطق و صامتی که در حدیث است مراد معصومین

علیهم السلام اند و در میان معصومین هم در طرفین حکم الحدیث
جاری نیست و بتصریح این بزرگوار عموم و اطلاق ندارد پس آدم
علیه السلام ملکی صامتی معصوم با او نبود اگرچه حوا علیها السلام
امت او بود و افتتاح امر چنین بود پس در اختتام هم امام
معصوم علیه السلام ناطق است عجل الله فرجه و امام معصوم صامتی
با او نیست با اینکه رجال الغیب مانند خضر علیه السلام بخدمت
او میرسند و با ایشان نطق میکنند و با اینکه خضر علیه السلام
معصوم است صامتی از برای امام زمان عجل الله فرجه نیست چرا
که ناطق و صامت باید از یک جنس باشند و خضر و امام زمان عجل الله
فرجه از یکجنس نیستند چراکه جمیع انبیاء و مرسلین سوای خاتم المرسلین
صلوات الله علیه و آله و علیهم اجمعین از فاضل طینت ایشان
و نور ایشان خلق شده اند و ایشان منیرند و منیر و نور آن
از یک جنس نیستند مثل اینکه اثر هیچ مؤثری از جنس مؤثر خود
نیست بلکه منیر اصل است مانند آفتاب و نور فرع است مانند
پرتو آفتاب باری از این قبیل خرافات زیاد شنیده میشود
که نباید شخص عاقلی آنها را بنویسد ولکن ملحدین ناچارند که خود را

بجائی

بجائی ببندند که بهانه داشته باشند از برای اعتنای بعضی
چراکه بدون اینکه خود را بجائی ببندند محل اعتنای احدی نیستند
پس بعد از آنکه خود را بجائی بستند و محل اعتنا شدند میگویند
از این قبیل خرافات را که اگر بگوش عاقلی برسد البته بیزاری
از ایشان جوید فرموده اند و در کتاب مبارک ارشاد العوام
هم در جلد چهارم در مطلب نهم در اثبات لزوم وجود شیعه باجماع
شیعه و سنی مرقوم فرموده اند این است عبارت آن که باری
این امر که در هر عصر باید کسی باشد که محل رجوع عباد باشد جمیع
شیعه و سنی اتفاق دارند و در این بطور اجمال خلافی نیست
نهایت هر فرقه بزرگی را بطور مذهب خود مقرر داشته اند و
چون در اصول مذهب ما معلوم است که در مذهب ما تقدیم مفضول
بر فاضل روا نیست و باین دلیل رد خلافت خلفا را کرده ایم
و آیات از قرآن بر این معنی داریم که افمن یهدی الی الحق
احق ان یتبع و چنانکه فرمود هل یستوی الذین یعلمون و آیات
بسیار که باین معنی ذکر کرده ایم و از مذهب ما است که خدا
ترجیح بلا مرجح نمیدهد و در مذهب ما معلوم است که آن شخص

مأمور باطاعت و فرمان برداری او در هر عصری افضل اهل عصر
باید باشد و هر کس افضل اهل عصر است او باید مطاع کل باشد
و همه باید صادر از امر و نهی او شوند و تولای او را ورزند و نمیشود
که عالم کاملی در هر عصری نباشد که وجود او لطف است و خداوند
لطف خود را دریغ نمیدارد تا بعد از آن میفرمایند اگر گوئی این
دلیل اثبات وجود امامی را میکند در هر عصر ما وجود امام را انکار
نداریم گوئیم این دلیل اثبات وجود پیغمبر را هم میکند و اثبات
وجود شیعه را هم چراکه راه استدلال یکی است عرض میشود
که سرکار سائل گویا این عبارات را شاهد آورده اند از برای آنچه قبل
از این فرموده اند که ناطق باید منحصر بفرد باشد و باقی ساکت
و اگر هم نطقی نمایند حاکی و راوی از ناطق هستند پس عرض
میکنم که اگر کسی بخواهد مطلبی را اثبات کند و شاهدی را از برای
مدعای خود از قول کسی دیگر بیاورد میتواند که یک عبارتی از آن
دیگری بدست آورد که آن عبارت شاهد او باشد اگر پیش و
پس آن عبارت را بیندازد و قطع نظر کند از طریقه و مذهب
آن شخصی که عبارت او را شاهد آورده چنانکه عبارت شیخ مرحوم

اعلی الله

اعلی الله مقامه را از برای شما نقل کردم که فرمودند بعضی باین
آیه شریفه او یزوجهم ذکرانا و اناثا استدلال کرده اند بر جواز لواط
بعقد و صداق و از حال این قبیل اشخاص خداوند عالم جل شانه
در اول اسلام خبر داده و فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب
منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله
و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم چنانکه در مقدمه گذشت
پس عرض میکنم که این عبارتی را که نقل فرموده اند اگر با عبارت
بعد منضم کنید و قطع نظر از عبارت بعد نکنید یا عبارت
بعد را چنانکه بعضی تأویل برای خود میکنند شما تأویل نکنید و
متذکر ضروریات دین و مذهب باشید هیچ دلالت بر وجوب
و لزوم انحصار امور دینیه بشخص واحد نکند چراکه میفرمایند که
آن شخص مأمور باطاعت و فرمان برداری او در هر عصری افضل
اهل عصر باید باشد و هر کس افضل اهل آن عصر است او باید
مطاع کل باشد و همه باید صادر از امر و نهی او شوند و تولای
او را ورزند و نمیشود که عالم کاملی در هر عصری نباشد که وجود

او لطف است و خداوند لطف را دریغ نمیدارد و احادیث متواتره
از ائمه خود علیهم السلام داریم که هر عصری باید خالی از عالم نباشد
پس در هر عصر علماء باید باشند که سایر مردم تعلم از آنها
کنند و باز از اصول مذهب است که آن علماء باید افضل از
سایر مردم باشند چنانکه دانستی پس در هر عصری علمائیکه افضل
از همه مردم باشند باید حکما باشند و شک نیست که نباید آن
علماء از جمله باشند که خدا میفرماید ان هم الا کالانعام بل هم
اضل اولئک هم الغافلون چراکه آن انعام واجب الاطاعه
عباد و بلاد نشوند و امام میفرماید الناس کلهم بهائم الا المؤمن
و میفرماید مؤمن کمتر از کوکرد احمر است پس علمای واجب
الاطاعه باید مؤمن باشند تا بهائم نباشند و آنها کم اند و
کمتر از کوکرد احمر من نمیگویم در اصول کافی است باز کن کتاب را
و ببین پس علمای مؤمنین در هر عصری هستند و خدا ایشان را
تفضیل داده است بر سایرین و سایرین را امر باطاعت ایشان
کرده است چنانکه آیات قرآنی و اخبار بآن شهادت میدهد
و همه را شنیدی پس چون باجماع شیعه و سنی بزرگی ثابت
شد

شد که باید در هر عصری باشد که مردم محفوظ باشند و دین ایشان
محفوظ ماند و باصول مذهب یافتی که باید فاضل باشد و افضل
از کل باشد و انسان باشد یعنی مؤمن باشد و عالم باشد
پس آنچه ما خیال داشتیم که در این مطلب اثبات کنیم باتفاق شیعه
و سنی ثابت شد باری اگر کسی در تمام عبارت نظر کند نخواهم
بمیل خود بعضی از فقرات را دلیل خود قرار دهد و بعضی را اعتنا
نکند یا تأویل کند بر حسب میل خود می بیند که در چند موضع میفرمایند
که در هر عصری علمائی هستند که افضل از سایر مردم اند و مؤمنند
و عادلند و شکی از برای عاقلی باقی نماند که مرادشان اثبات
لزوم انحصار امور دین به شخص واحدی نیست که جمیع مردم از
عالم و عامی تابع او باشند نهایت علماء راوی و حاکی از
جانب او باشند از برای عوام و اگر غافلی چنین خیال کند که در
میان علمای متعددین لامحاله یکی از ایشان افضل و اعلم از
سائر علماء خواهد بود در هر عصری و هر دائره لامحاله مرکزی
هست و در صورتی که افضل در هر عصری یافت شد اطاعت
او لازم است بر سایر علمای مفضولین و سایر عوام پس

ثابت میشود باین دلیل که امور دینیه منحصر است در هر عصری
بشخص افضل که مرکز دائرهٔ مفضولین و سایر عوام است
و مفضولین باید راوی و حاکی از آن شخص افضل باشند یا باید
ساکت باشند پس عرض میکنم در اینکه مفضولین اگر یافتند
شخص افضل از خود را باید تمکین افضلیت او را بکنند چراکه
خداوند عالم جل شانه فرموده ولا تنسوا الفضل بینکم و مفضولین
این آیه را خوانده اند و معنی آن را دانسته اند و چون فرض
مسئله این است که آن مفضولین عدول اند و اغماض در
حق افضل نمیکنند شک نیست و اما مفضولین باید راوی
و حاکی از افضل باشند یا ساکت باشند باین دلیل که چون
امام علیه السلام در هر عصری چون افضل است از جمیع مردم
جمیع مردم باید تابع او باشند نهایت الامر بعضی از مفضولین
علماء هستند و بعضی عوام پس مفضولین اگر علماء هستند
یا باید ساکت باشند یا راوی و حاکی از آن امام افضل باشند
چنین مطلبی در میان افضل و سایر مفضولین که جمیعا شیعهٔ
اثنی عشری هستند خلاف ضرورت شیعه اثنی عشری است

که از جمیع

که از جمیع دلیلهای الهی بالاتر و محکم تر است و احدی از علمای
شیعه اثنی عشری چنین مطلبی را نگفته و نخواهد گفت و قائل
بچنین مطلبی داخل در دائرهٔ شیعه اثنی عشری نیست و خارج است
از ضرورت ایشان اگرچه خود را نزد عوام داخل در دایرهٔ شیعهٔ
اثنی عشری کند و چیزی که بعضی از علمای اثنی عشری گفته اند
این است که در صورتیکه عوام یافتند افضل و مفضولین را
باید تقلید از افضل کنند نه از مفضولین و اما مفضولین
باید راوی و حاکی از افضل باشند یا ساکت باشند احدی
از علمای شیعه چنین چیزی نگفته و نخواهد گفت چراکه این مطلب
خلاف ضرورت مذهب است و اما بنا بر اختیار مشایخ اعلی الله
مقامهم که تقلید عوام هم از افضل لازم نیست و ساحت علمای
شیعه از این منزه تر است که خلاف ضرورت مذهب خود
کنند و خلاف کننده داخل در عرصهٔ اهل ضرورت نیست باری
پس بطوریکه از عبارت شیخ مرحوم و آقای مرحوم اعلی الله مقامهما
بفهمید بطور تصریح ایشان با دلیل و برهان که تقلید مفضولین
جایز است اگرچه عوام افضلی را هم بشناسند پس در صورتیکه

باعتقاد شما مشایخ اعلی الله مقامهم افضل و اعلم از علمای عصر خود
باشند و خود ایشان با دلیل و برهان جایز بدانند از برای عوام
رجوع کردن بمفضولین را پس واضح خواهد شد از برای شما که
ایشان برخلاف مذهب خود میروند و نمیگویند که مفضولین
باید حکما یا ساکت باشند یا راوی و حاکی از شخص افضل باشند
و در صورتیکه با دلیل و برهان ثابت کنند که مقلدین عوام
میتوانند تقلید کنند از مفضولین نه از افضل پس واضح است
که نمیفرمایند مفضولین حکما باید ساکت باشند یا راوی و
حاکی از شخص افضل باشند چراکه فرض مسئله این است که
مفضولین مقلد نیستند و خودشان داخل عرصهٔ علمیه
هستند که تقلید بر ایشان حرام است و باتفاق علمای شیعه
باید عمل کنند بقول خودشان و با انکه مسئله را که فهمیده اند
برخلاف افضل فهمیده باشند مثل انکه افضل کشمش جوشیده را
حرام و نجس داند و مفضول کشمش جوشیده را حلال و پاک
داند پس چگونه میتوان تصور کرد که مفضول باید ساکت شود
از حلال بودن و پاک بودن کشمش یا راوی و حاکی شود از

افضل

افضل و حال انکه فتوای افضل و مفضول این است که مفضول
باید عمل بفتوای خود کند و از برای مقلدین خود فتوای خود را
بیان کند بلکه لازم است بر او که در مقام استدلال بر حلال بودن
و پاک بودن کشمش جوشیده اثبات کند فتوای خود را و رد کند
فتوای شخص افضل را در حرام بودن و نجس بودن کشمش جوشیده
پس چگونه معقول است که بر او واجب باشد که روایت و
حکایت کند چیزی را که مردود خود اوست و فتوای خود او برخلاف
آن است مگر انکه نقل کند که فتوای شخص افضل این است که کشمش
جوشیده حرام و نجس است و چنین نقلی را افضل هم میکند که فتوای
شخص مفضول این است که کشمش جوشیده حلال و پاک است و گویا
منظور شما چنین نقلی و روایت و حکایتی نباشد چراکه چنین نقلی
اختصاص بمفضول یا افضل ندارد باری پس متذکر باشید که
آن شخص افضلی که باید جمیع مردم مطیع او باشند و مفضولین
از علماء باید راوی و حاکی از قول او باشند یا ساکت باشند
پیغمبر خدا است صلی الله علیه و آله و هر یک از ائمه هدی علیهم السلام
در عصر خود و اما در میان شیعیان بعضی افضل باشند و بعضی

مفضول نباید مفضول حکماً سالک باشد یا راوی و حاکی از
جانب افضل باشد و بفتوای خود افضل باید مفضول مستقل باشد
و از کتاب و سنت تکلیف خود و مقلدین خود را بفهمد و بیان
کند و عمل کند و خلاف این مطلب خلاف ضرورت مذهب شیعه
اثنی عشری است و من یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی
و امید است که شما بدانید که اهل حق بر خلاف ضرورت مذهب
تکلم نمیکنند و چیزی را که واجب خدا قرار نداده و واجب
نکرده واجب نمیکنند چنانکه در رساله موضح عبارات ایشان را
ترجمه کرده ام و ایشان حفظ ضرورت مذهب را از جمیع مردم
بیشتر میکنند مانند ثقلین که از یکدیگر جدا نمیشوند تا وارد
شوند بر لب حوض کوثر ایشان هم با ضرورت مذهب جدا
نمیشوند تا وارد شوند در فنای حجت الله اکبر صلی الله علیه و آله
و از این است که در بسیاری از مواضع اصرار میکنند که دین
و مذهب و طریقه ما آن چیزی است که در بازار مسلمین رواج است
پس اگر احیاناً کلام متشابهی از ما به بینید بدانید که مراد ما از آن
کلام همان چیزی است که رواج بازار مسلمین است و بدانید که

انچه را

انچه را بر خلاف انچه در بازار مسلمین است از کلام ما یافتید
مراد ما نیست چنانکه در جلد اول در مطلب چهارم از کتاب
مستطاب مبارک ارشاد در فصلی در ذکر معراج میفرمایند ما حکم
اولا واجب است در این مسئله و باقی مسائل هم که این مقدمه را
بدانی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف فرمای این عالم
شدند در وقتی که مردم بت می پرستیدند و بعضی سنگها را
می پرستیدند و بعضی درختها را می پرستیدند و بعضی حیوانات را
می پرستیدند مانند گاو و امثال آن و بعضی آفتاب و ماه و
ستارگان را می پرستیدند و بعضی آتش می پرستیدند و
همچنین همه در وادی ضلالت حیران و سرگردان و در میان
عرب ظاهر شد که عصبیت و حمیت و کبر آنها از همه کس
بیشتر بود و تعصب بتها و طریقهٔ جاهلیة خود را از همه کس
بیشتر میکشیدند پس آن بزرگوار آمد و طریقهٔ حقه و ملت بیضا را
در میان مردم آشکار کرد و خورده خورده کارش به بیزاری جستن
از آنها رسید و اظهار کردن کفر آنها و نجاست آنها و لعن
بر آنها و بر خدایان آنها و خورده خورده امرش به مقاتله رسید

و جهاد کرد و با ضرب شمشیر امر خود را ظاهر کرد و بالاتر از سیاهی
رنگی دیگر نباشد و بالاتر از کشت و کشتار امری دیگر نیست پس
چیزی که در دین خدا باشد و واجب باشد اعتقاد مردم
فرو نگذارد وقتی که جهاد و قتل را بر خود گذارده بود دیگر خوفی
نداشت که امری را پنهان کند پس همه آنچه واجب بود و از
دین خدا بود و می بایست مسلم بآن اعتقاد کنند در میان
مردم ظاهر کرد و بضرب شمشیر بگردن ایشان گذاشت و مردم
هم داخل در اسلام شدند و خورده خورده امر دین خود را آشکار
کرد تا آنکه وحی نازل شد و آیه آمد که الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل
کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم
برای شما اسلام را که دین شما باشد پس اگر چیزی مانده که فرمایش
نشده بود این آیه بیجا بود پس تمام آنچه بر مسلمین واجب
بود فرمایش رفت و از این جهة فرمودند که حلال محمد حلال
الی یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة پس حلال او
حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت

و شریعت

و شریعت او آخری شریعتهاست و سنت او آخری سنتهاست و
کتاب او آخری کتابهاست پس چون این مسئله محقق شد پس
عرض میشود که هر مسئله خواه بزرگ و خواه کوچک و خواه مشکل و
خواه واضح خواه در معرفتها و خواه در سایر امور که مخالف این
کتاب و این سنت و اجماع این مسلمین باشد باطل و از درجهٔ
اعتبار ساقط است میزانی در میان مردم گذارده اند که اجماع
مسلمین باشد هر حرفی را باید باین ترازو بسنجید اگر درست است
و با هم موافق است معلوم است که از جانب پیغمبر است و معلوم است
که از جانب خداست و حق است و هر چه با اجماع این مسلمین
مخالف است معلوم است که با قول پیغمبر مخالف است و مخالف
قول خداست و اگر جاهلی گوید که اجماع مسلمین چه دلالت بر قول
پیغمبر دارد میگوییم با وجود آنکه تو چین را ندیدهٔ و لکن از تواتر قول
مردم و کسان بیغرض بسیار شنیده یقین داری که ولایت
چین هست و شک در این نداری و هر کس بگوید نیست البته
سفیه و بی عقل است در نزد تو و در این شبهه نیست همچنین هرگاه
جمیع مسلمین در عصری طوری را دین خود قرار داده اند و اتفاق

بران دارند وآن را از دین اسلام میدانند واز طریقهٔ پیغمبر میدانند
چگونه یقین بهم نمیشود که اتفاق اینها دین پیغمبر است صلی الله علیه واله
شک در این نمیکند مگر کسیکه مبتلا بوسواس باشد والا ایمان
قسم که بسیرت سلاطین سلف علم بهم میرسانیم و در این شک
نیست پس معلوم شد که اتفاق مسلمین بحق است و مخالف
ایشان باطل است البته و از طریقه و سنت پیغمبر صلی الله علیه واله
خارج است پس کدام ترازو از این محکم تر و عدل تر و کدام شاهد
و گواه از این بهتر سبحان الله مردم جاهل در بعضی از مسائل از ما
کرامت میخواهند جمیع معجزات پیغمبر دلیل حقیت قول ما است
وقتی که ما موافق اجماع مسلمین سخن بگوئیم دیگر کرامت برای
چه میخواهند باری همین قاعده را در دست بگیر و قول هر کس را
بهمین قاعده که ذکر شد بدان اگر کسی در این دین است
که میزان همین است و اگر از این دین خارج است پس او داند
کار خود ما را با او کاری نیست و از برای او اطاعتی نه و همچنین هر
مطلب که از ما می شنوی طلب میزان کن که بحول وقوة خداوند
باین میزان سنجیده شده است و در این ترازو راست است

هان شخص بسیرت پیغمبر صلعم و امرا ... (margin)

هر مطلب که از ما می شنوی باین ترازو بسنج و مقدار هر کس را (margin)

وانچه

فرموده اند که (margin)

وانچه شنیدهٔ که بر هر حقی حقیقتی است و بر هر صوابی نوری است
همین شریعت است حقیقت هر حقی و همین است نور هر
صوابی و این مطلب را اگرچه همه کس ادعا میکنند لکن خداوند
ترا عقلی داده است و بقدر عقل تو ترا تکلیف کرده است تو
همین قدر را از روی غفلت و بی فکری تقلید کسی را مکن و فهم خود را
بکار بر و عقل خود را حاضر کن و خود بعقل خود بسنج که لامحاله خداوند
عالم آن قدر که از تو خواسته است بتو خواهد رسانید و تو خواهد
فهمانید و مقدار هر کسی را بقول او بفهم نه آنکه قول مردم را تسلیم کنی
که میگویند که فلانی عالم است بلکه گوینده احمق باشد تو چرا اطاعت
احمقان نمائی پس این فصل را بدان و زیور گوش خود گردان
و همچنین در جلد دویم در قسمت دویم همین کتاب مستطاب
میفرمایند و همچنین باز یکپاره معنیها هست که لفظ محکم معین
آن معنی را میرسانند و بعضی از معنیها هست که لفظ محکم آن معنی را
نمیرسانند و باید لفظ متشابه گفت تا آن معنی فهمیده شود و محکم
آن باشد که موافق حق معلوم باشد و متشابه آن است که بظاهر
موافق حق نباشد بلکه شبیه بباطل باشد و هر کس می شنود

ازان گمان باطل کند ولکن در حقیقت حق است و باطل را
دران راه نیست پس در این هنگام هر کس ازان لفظ متشابه
موافق محکم حق معلوم فهمد از فهمیده و هر کس ازان باطل
فهمد آن را نفهمیده و از برای لفظ و معنی قسمهای بسیار است
چه فائده که این کتاب بجهة عوام است و الا همه آن قسمها را
بیان میکردم تا بدانی که هر کلامی چه خاصیت دارد و همین قدر
در اینجا کافیست مجملا کسیکه در نهایت فصاحت و بلاغت است
باید لفظی گوید که آن مطلبی که در دل دارد واضح شود پس چاره ندارد
مگر آنکه لفظهای متشابه در کلامش باشد ولکن تکلیف شنوندگان
آنست که اگر متشابه را نفهمند خدا را حمد کنند بر تنگی فهم خود
و اگر نفهمند آنرا بمحکمها رد کنند و از پی متشابه بطور ظاهر نروند
و از این جهة است که در کلام خدا با وجود فصاحت و بلاغت
کلام متشابه هست و خدا در قرآن میفرماید آیه که معنی آن آنست
که خدا کتاب را نازل کرد بعضی ازان آیه های محکم است و آنها
اصل کتاب است و بعضی دیگر متشابه است آنها که ایمان دارند
میدانند که آن متشابه ها هم حق است و موافق محکمها است و اما

کسانی

کسانی که در دل ایشان میل باطل است پیروی متشابه ها را
میکنند بجهة فساد و تأویل کردن آن بطور میل خود و نمیدانند
معنی آن متشابه ها را مگر خدا و صاحبان علم که ائمه و شیعیان
خاص باشند و همچنین در کلامهای پیغمبر هم محکمی است مثل محکم
کلام خدا و متشابهی است مثل متشابه کلام خدا و اینکه در کلام ایشان
متشابه هست از راه عجز ایشان نیست در بلاغت و در بیان
بلکه از جهة آن است که بعضی مطلبهای حق هست که نمیتوان
آنها را بیان کرد مگر بلفظ متشابه و همچنین در کلامهای ائمه علیهم السلام
محکم و متشابه است و همچنین در کلامهای علمای شیعه محکم و متشابه
هست و از راه عجز در بیان نیست و لکن مطلبی می بینند که لفظی
در این عالم ندارد مگر لفظ متشابه و نمیتوان آنرا بیان کرد مگر
بلفظ متشابه از این جهة در کلامهای خود متشابه دارند و با وجود
این دایم فریاد میکنند که از پی متشابهات نروید مگر آنکه آنها را
با محکمها مطابق کنید و یکی ببینید لکن بعضی از دشمنان که خیال
فتنه دارند و فساد را طالب میباشند از پی متشابه ها رفته اند
و آنها را بطور باطل و کفر معنی میکنند و مردم را از راه حق

میکردانند و نسبت بد بصاحب آن کلام میدهند و بعضی دیگر
که دلهای ایشان میل بباطل دارد آن کلامها را پسند خود مینمایند
و از پی باطل میروند و بنای عالم بر همین بوده و هست تا خدا خیر این
خواهد باری پس آنچه از کلامهای ما در این کتاب یا در کتابهای
دیگر یا در درسهای عام و خاص بشنوید که متشابه است معاذ الله
که ظن بد برید و خیال باطل نمائید و از راه میل بباطل آنها را بطور
میل خود معنی کنید یا از دست آویز قدح ما سازید چرا که ما را
چنانکه کلام متشابه هست کلام محکم هم هست و متشابه کلام ما موافق
محکم کلام ما است و چنانکه در مسئلهٔ معراج عرض کرده ام اصل و
مرجع جمیع حرفها و اعتقادهای ما محکمات کتاب خدا و محکمات
سنت رسول صلی الله علیه و آله و اجماع مسلمانان است که در
بازارها و مسجدها و مجمعهای خود میگویند پس هرچه با اجماع و ضروری
مسلمانان راست و درست باشد آن اعتقاد ما است و با آن
در دار دنیا زیست داریم و با آن میمیریم و با آن محشور میشویم ان
شاء الله و هرچه مخالف اجماع مسلمانان است و شیعیان ما از آن مذهب
بیزاریم بسوی خدا و رسول و ائمه و اولیاء علیهم السلام این محکمی که

چندین

چندین مرتبه نوشته ام و گفته ام پس مؤمن این حرف را تصدیق
میکند و منافق از پی متشابه کلام میرود تمام شد کلام با نظام
این برگزیدهٔ ملک علام و کلام الملوک ملوک الکلام پس متذکر
باش و غافل مباش که علامت مؤمن این است که تصدیق
کند کلام محکم را و علامت منافق همین است که از پی کلام
متشابه رود و بر خلاف کلام محکم معنی کند چه جای آنکه کلام
متشابهی هم در میان نباشد و خود او اختراعی کند و همیشه علامت
مؤمن تصدیق محکم بوده و همیشه علامت منافق از پی کلام
متشابه رفتن بوده و کلام این بزرگوار اعلی الله مقامه مطابق
کلام خدا است جل شأنه که میفرماید هو الذی انزل علیک
الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة
و ابتغاء تاویله پس چون علامت مؤمن و علامت منافق را
فهمیدید سعی کنید که خود منافق نشوید و از پی کلام متشابه نروید
و تابع منافقین نشوید و آیهٔ و من یتولهم منکم فانه منهم را متذکر
باشید تا از ایشان محسوب نشوید و بر حذر باشید از ایشان

بیش از آنکه از شیر درنده در حذرید چرا که هلاک دنیای فانی با هلاکت
عالم جاوید همسری نکند پس چون علامت مؤمنین و علامت
منافقین را بدست آوردید پس متذکر شوید که آن اجماع و ضروری
مسلمین و مؤمنین را که میفرمایند در بازارها و مسجدها و مجمعها مردم
میگویند چیست آیا آن اجماع اجماع حکماء و علماء است که عوام
از آن خبر ندارند پس چگونه در بازارها و مسجدها و مجمعها میگویند یا آن
اجماع اجماع مسلمین و مؤمنین است که در بازارها و مسجدها و
مجمعها میگویند و بغیر از مستضعفین از طفلها و پیرهای خرف و
سفهای مردم همه مسلمین و مؤمنین در آن اجماع شریکند از حکماء
و علماء گرفته تا عوام الناس با بصیرت از این جهة در بازارها و مسجدها
و مجمعها گفته میشود و چنین اجماعی را باصطلاح اتفاق مسلمین و
مؤمنین و ضرورت دین و مذهب میگویند پس متذکر شوید
که آیا چنین ضرورتی را که میفرمایند با آن زیست میکنیم در دنیا و با آن
میمیریم و با آن محشور میشویم ان شاء الله حجت خدا است یا نیست
و محکمی است که جمیع محکمات کتاب و سنت بآن محکم شده یا محکم
نیست و اگر محکم شده و محکم تر از هر محکمی شده متمسک بآن و معتقد

آن محکم است

آن محکم است یا نیست و مخالف آن مخالف با خدا و رسول صلی الله
علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام هست یا نیست و اگر مخالف شد
اعتنائی بمخالفت او هست یا نیست و حکم او چیست پس متذکر
باشید و غافل مباشید که آیا در کدام بازار و کدام مجمع مسلمین
و مؤمنین در کدام عصر بغیر از ائمه طاهرین علیهم السلام امور دینیه
منحصر بوده بشخص واحد شیعی و جمیع مردم تابع او بوده اند نهایت
الامر علمای آن عصر راویان و حاکیان از آن یکنفر شیعی بوده اند
و در کدام بازار و کدام مسجد و کدام مجلس و کدام عصر اعتقاد شیعه
اثنی عشری این بوده که جمیع امور دین و مذهب باید منحصر باشد
بیکنفر از شیعیان و همان باید ناطق یا حاکم باشد و جمیع علمای
عصر او باید ساکت باشند یا راوی و حاکی از او باشند و اگر
متذکر شوید خواهید فهمید که اگر بنای مذهب شیعه اثنی عشری این
بود که معتقد باشند باینکه در هر عصری بغیر از ائمه طاهرین علیهم السلام
باید یکنفر از شیعیان ناطق یا حاکم یا امام باشد و سایر علمای شیعه
باید ساکت یا راوی و حاکی از آن یکنفر باشند مانند ائمه هدی که هر یک
از ائمه علیهم السلام در عصر خود ناطق و حاکم و امام بودند و جمیع

مردم باید تابع باشند واز خود ساکت باشند وراوی وحاکی از
امام علیه السلام باشند این مطلب در میان جمیع شیعهٔ اثنی
عشری معروف بود و در بازار و مسجد و مجلس ایشان امری
مسلمی میشد که محل اتفاق خاص وعام ایشان بود مانند آنکه
امر انحصار امامت وقیام بامر سیاسات در میان ایشان
معروف است ومحل اتفاق خاص وعام ایشان است که باید
منحصر بیکی از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام باشد ومعروف تر بود در نزد
خاص وعام ایشان از نماز وروزه وخمس وزکوة وحج وجهاد چنانکه
امامت هریک از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام در نزد خواص وعوام
در بازارها ومسجدها ومجلسهای ایشان معروف تر است از سایر
اموریکه باید از امام علیه السلام صادر شود وچطور که عوام چه میدانند
که در هر زمان امور دین ومذهب منحصر بشخص واحد بوده وسایر
علمای شیعه یا ساکت یا راوی وحاکی از او بوده اند وشاید
در نزد علمای شیعه وخواص ایشان این امر معروف بوده
چراکه اولاً عرض میکنم که از خود علماء سؤال کنید که آیا چنین
امری معروف در میان ایشان بوده وهست یا نبوده ونیست

وثانیا

وثانیا عرض میکنم که امر شیعیان بزرگ وپیشوایان از امر امامت
ائمهٔ طاهرین علیهم السلام بالاتر نیست پس چه شده که امر
امامت ایشان در نزد خواص وعوام در بازار ومسجد ومجلس
ایشان معروف همه ایشان شد وامر انحصار امور دینیه
بشخص واحد شیعی معروف در میان ایشان نشد وثالثاً
عرض میکنم که بر فرضیکه انحصار امور دینیه بشخص واحد شیعی امر
دقیقی بود که عوام الناس بی بهره مانده اند پس امر باین دقت
که گوش زد عوام نشده معلوم است که مکلف به عوام نبوده
ونیست ولا یکلف الله نفسا الا ما آتاها اوضح شاهدی وصدق
صادقی است پس چنین امر دقیقی امر عامی نخواهد بود مانند امر
امامت ائمهٔ طاهرین علیهم السلام واگر مانند امر امامت ائمهٔ
طاهرین علیهم السلام نیست ونباید عوام الناس بفهمند و
اعتقاد کنند دیگر دلیل وبرهان اقامه کردن از برای ایشان از
برای امریکه نمیتوانند بفهمند معنی ندارد واگر باید بدون دلیل
تقلید از علمای خود کنند که در عسر وحرجی که در دین نیست واقع
خواهند شد چراکه بر فرضی که یکی از علماء ادعا کند انحصار امور

ودینیه را بخود یا بغیر خود دیگری این مطلب را رد میکند پس عوام
الناس بدون دلیل و برهان تصدیق کدام یک را بکنند و
تکذیب کدام را و اگر جمعی که در لباس علمند اثبات کنند امری را
جمعی دیگر هم نفی میکنند همان را پس عوام الناس که سخن
مثبت و نافی را نفهمند تصدیق کدام طرف و تکذیب کدام
طرف را باید بکنند پس متذکر باشید که آن امر عامی که تکلیف
خواص و عوام است همان است که در بازار و مسجد و مجمع مؤمنین است
و آن امر محکمتر از جمیع محکمات دین است بطوریکه باید خواص و
عوام بآن در دنیا زیست کنند و بآن بمیرند و محشور شوند
چنانکه تصریح فرمودند که چندین دفعه گفته ام و نوشته ام و
تصریح فرمودند اعلی الله مقامه و رفع فی دار الخلد اعلامه که مؤمن
تصدیق میکند و منافق از پی متشابه کلام ما میرود اعاذنا الله
و ایاکم من النفاق و وفقنا علی الاتفاق الی یوم التلاق پس
اگر عوام الناس بتوانند بفهمند که خوردن خمر را در اسلام بدون هرکس
ضرورتی حلال داند باطل است و از ضرورت مسلمین خارج است
اگرچه لفظ خمر لذة للشاربین در قران باشد و حلال کننده

خمر

خمر باین آیه استدلال کند میتوانند بفهمند که در میان شیعیان
در بازار و مسجد و مجمع ایشان هرگز واجب و لازم نبوده که امور دینیه
منحصر بشخص واحد باشد و باقی علمای عدول ختما ساکت یا راوی
وحاکی از او باشند اگرچه در امکان باشد که در یک زمانی عالمی
منفرد یافت شود که سایر علماء در نزد او تلمذ کنند یا اذعان
عوام بافضلیت و اعلمیت او کنند باری و همچنین اگر غیر مستضعف
می توانند بفهمند که ترک نماز بدون عذر از برای مکلفین جایز
نیست یا میتوانند بفهمند که نماز پنج رکعتی در میان نمازهای یومیه
نیست و هرکس بگوید یکی از نمازهای یومیه پنج رکعتی است مبتدع است
در دین میتوانند بفهمند که هرکس بگوید در میان شیعیان
امور دینیه باید منحصر باشد بیکی از ایشان و سایر عدول ناقلین
باید ساکت باشند یا راوی و حاکی از آن شخص منفرد باشند
خارج شده از آنچه در بازار و مسجد و مجمع مسلمین متداول است و آنچه
متداول است ضرورت ایشان است و چنین قائلی از ضرورت
ایشان خارج شده بلکه اگر کسی متذکر باشد خواهد یافت که
اگر چنین چیزی در میان شیعه بود معروف تر بود در میان ایشان

از معروف بودن اینکه نماز یومیه از چهار رکعتی بیشتر نیست و
از دو رکعتی کمتر نیست بلکه معروف تر بود از هر حلال معروفی و از
هر محرم معروفی و از هر واجب معروفی و از هر حرام معروفی و از
هر مستحب معروفی و از هر مکروه معروفی و از هر مباح معروفی چرا
که چنین شخصی باید مرجع کل مردم باشد از علماء گرفته تا عوام
الناس و باید هر حلالی و هر محرمی و هر واجبی و هر حرامی و هر
مستحبی و هر مکروهی و هر مباحی و هر مسئله از مسائل جزئیه اینها
از او صادر شود و باقی علماء چنانکه فرمودید باید ساکت
باشند یا راوی و حاکی از او باشند پس چنین شخصی معروف تر از
هر معروفی در هر زمانی باید باشد در میان شیعه بطوری که جمیع
غیر مستضعفین او را بشناسند و ممکن نیست که حاکم بر کل
مردم که مردم صادر ند از امر او معروف نباشد و امرهای او
معروف باشد هر سلطانی در هر اقلیمی معروف تر است از
پیشکاران او و خود او معروف تر است از احکام او و هر حاکمی
در هر بلدی معروف تر است از گماشتگان او چه شده که امور
دینیه همیشه منحصر بوده بشخص واحدی ناطق و حاکم بر کل و باقی
یا ساکت

یا ساکت بوده اند یا راوی و حاکی از او بوده اند یا تابع و مقلد بوده اند
و آن شخص معروف نبوده و در بازار مسلمین و مساجد و محافل حکام
دینیه از او منتشر بوده و روایات و حکایات همه از او بوده
و خود او معروف نبوده تا این زمان محنت اقتران که سرکار
فرموده اید که باید ناطق یکنفر باشد و باقی عدول باید یا
ساکت باشند یا راوی و حاکی از او باشند و اگر کسی مکلف در
همین زمان باید چنین باشد ولکن سابق بر این چنین نبود
قباحت قول او کمتر بود از اینکه بگوید در جمیع زمانها چنین بوده
و خواهد بود نمیدانم سخنی از این سخن سست تر عاقلی میتواند
تصور کند و آیا ملکی باین سخن نمیخندد باری ضروریات هر دین
و مذهبی چنان معروف است در میان مردم که خبر آنها بکسانیکه
خارج از آن دین و مذهب اند رسیده چه جای کسانیکه داخلند
در آن عبرت بگیرید که بسیاری از عامه و یهود و نصاری و مجوس
میدانند که مذهب شیعه اثنی عشری این است که دوازده امام
دارند و امامان خود را معصوم میدانند و هر امامی را در عصر او
ناطق و حاکم بر کل میدانند و سایر شیعیان را در عصر او تابع او

میدانند و امور دینیه را منحصر باو میدانند و باقی تابعین را
ساکت یا راوی و حاکی از او میدانند بلکه بسیاری از اهل ادیان
خارجه بسیاری از فروع مذهب ایشانرا میدانند و میدانند که
نمازهای یومیه را در پنج وقت واجب میدانند و روزهٔ ماه رمضان را
واجب میدانند و حج و جهاد و خمس و زکوة را واجب میدانند
چه جای داخلین در مذهب شیعه از اهل بصیرت پس چه شده
که چنین مطلبی که در هر زمانی بوده در بازارهای شیعه و مساجد
و محافل ایشان مذکور نبوده تا حال هم که سرکار فرمایش کرده اید
چرا بر شما معلوم نشده که محتاج شده اید بسؤال اینان و اگر
چنین چیزیکه مرجع جمیع امور دینیه است در میان شیعه بود
اول همان معروف میشد و بعد سایر امور دینیه مثل آنکه اول
چیزیکه تعلیم اطفال شان میکنند این است که خدا یکی است و پیغمبر او
محمد بن عبدالله است صلی الله علیه و آله و امامان دوازده اند علیهم السلام
و بعد سایر ضروریات دین و مذهب را تعلیم میکنند بطوریکه در
بازار و مسجد و مجمعشان متداول است باری در خانه اگر کس است
اینحرف بس است و اگر کسی نیست که حکمة بالغة فما تغنی الآیات

والنذر

والنذر عن قوم لا یؤمنون انا لله و انا الیه راجعون و اما آنکه
فرموده اند که اگر گوئی این دلیل اثبات وجود امامی را میکند در هر
عصر وجود امام را انکار نداریم گوئیم این دلیل اثبات وجود
پیغمبر هم میکند و اثبات وجود شیعه را هم میکند چرا که راه استدلال
یکی است بسی واضح است که مرادشان از یکی بودن راه مسئله این است
که حجتی از جانب خداوند عالم جل شأنه باید در میان خلق باشد
خواه آن حجت پیغمبر باشد یا امام باشد یا شیعه باشد و
مرادشان این نیست که خصایص پیغمبری را از برای امام ثابت
کنند و خصایص امام را از برای شیعه ثابت کنند آیا نه این است
که یکی از خصایص پیغمبر صلی الله علیه و آله این است که پیغمبر آخر الزمان
باشد و بواسطهٔ او فیض وحی الهی بجمیع خلق برسد از امام گرفته تا
رعیت و این امر از خاصهٔ اوست صلی الله علیه و آله که در امام علیه السلام
نیست و امام باید بواسطهٔ او مطلع شود بوحی الهی و همچنین آیا نه این است
که از جملهٔ خصایص امام علیه السلام این است که معصوم باشد از
هر جهلی و غفلتی و سهوی و نسیانی و خطائی و عصیانی و نقصانی
و عالم باشد بما کان و ما یکون الی یوم القیمة و هیچ یک از

شیعیان ایشان چنین نیستند بلکه هیچ پیغمبری بغیر پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه وآله دارای جمیع خصایص ائمه علیهم السلام
نیستند و آیا نه این است که ایشان مفترض الطاعه اند و شیعه
مفترض الطاعه نیست مگر بقدر روایت و حکایت و درایتی
که از ایشان بکنند پس وحدت در هر عصری مخصوص پیغمبر صلی الله
علیه واله و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام است که مرکز حقیقی ملک
خدایند چنانکه در ایضاح عبارت کتاب مستطاب ارشاد را
نقل کردم و لب آنکه چون لفظ شیعه مفرد است مثل لفظ پیغمبر و امام
استدلال کنند بر وحدت ناطق و حاکم شیعه و جواب از
این قبیل خرافات گذشت و لفظ شیعه بر جمیع شیعه اطلاق
میشود مثل آنکه لفظ امام بر جمیع ائمه علیهم السلام اطلاق میشود که
خداوند فرموده واجعلنا للمتقین اماما و بعد از تصریح در کتاب
مستطاب ارشاد که وحدت مخصوص مرکز حقیقی و امام است
چنانکه در رساله ایضاح نقل شد شبهه باقی نخواهد ماند از برای
طالب حق اگر عبارت ارشاد حجت است که تصریح فرموده اند
که وحدت مخصوص امام علیه السلام است افتؤمنون ببعض الکتاب

وتکفرون ببعض فرموده اند و در کتاب مبارک هدایة الصبیان
هم میفرمایند باید دانست که امر این رکن از دین سابق بر این
از جور ظالمین مخفی بود ایشان را کسی نمیشناخت ولکن علم در
میان بود بعد از تمام شدن حجت خدا تا در این زمان که خداوند
مصلحت در اظهار این دانست و ظاهر کرد شخص ایشان را و اول
ظاهر شدن این رکن چهارم در دین بواسطه شیخ احمد بن جناب
زین الدین الاحسائی اعلی الله مقامه بود پس آن بزرگوار
بحول و قوه الهی اظهار در عالم کرد و حجت خدا را تمام کرد
جزاه الله عن الاسلام والمسلمین خیر جزاء المحسنین و بعد از آن
بزرگوار جناب سید کاظم بن سید قاسم رشتی اجل الله شانه
پس آن بزرگوار بحول و قوه خداوند احکام دین را از فروع و
اصول در همه عالم پهن کردند بطوری که شهری نماند از شهرها
مگر آنکه علم و معرفت ایشان به آنجا رسید و بندگان بواسطه آن
دو بزرگوار ازمایش شدند و هر کس علم و حکم ایشان را
قبول کرد نجات یافت و هر قبول نکرد گمراه شد و باید دانست کس
که خداوند بعد از ایشان باز زمین را خالی نگذارده و نخواهد گذارد

تا ظهور امام علیه السلام و خود سرکار در کتاب مبارک ایضاح
فرموده اند که علم مرحوم شیخ اعلی الله مقامه منحصر بخود شیخ بود و بعد
بسید مرحوم اعلی الله مقامه و بعد باقای بزرگوار اعلی الله مقامه
بود منحصر بودند و در کتاب مبارک میزان هم فرموده اند در بسیار
کتب و درس که هرکس امام زمان خود را نشناسد و بمیرد
جاهل مرده بلکه کافر حال عقل قاصر این حقیر نمیتواند که این
فرمایشات را تطبیق نماید و تکلیف زمان حال خود را بداند
که ناجی باشد در سرکار و باز در ایضاح فرموده اند که شیخ
مرحوم میفرمود علم من چیزی است که در بازار مسلمین است
و ضرورت میزان حق و باطل است حقیر که سهل اکثر مردم خیلی از
ضروریات علمی و غیره را نمیدانند که تمیز بدهند ضروری بدیهی را
که ما ها می فهمیم کسی از مسلمین تجاوز نمیکند چه جا که از مسئلهٔ
جلیله باشد مثل نماز و روزه و بعضی حلال و حرام را که شخص
بداند حق و باطل کدام اند مثلا اگر کسی بگوید شراب حلال است
یا نماز ظهر سه رکعت یا مسح را از زیر پا باید کشید و باقی بدیهیات
ضروری را اختلاف بدهد که همه کس میداند خلاف است

لکن

لکن کسی در زمان حال انکار این بدیهیات را نکرده حتی سنی
چگونه باید تمیز داد مجددا جسارت مینماید سرکار را بخدا و شخص
که عرض شد قسم میدهم الآن جوابی شافی و تکلیفی کافی از این
مطالب که عرض شد برای حقیر معین و مرقوم بفرمایند که باین
متمسک شده دست بدامان سرکار زده و ان شاء الله ناجی شده
در باب ناطق هرگاه همین طور است و منحصر است بفرمایند
صحیح است و الا متعدد باید باشد یا ردی بر این قول است
بدلیل عقلی و آفاقی و انفسی و حکمت بطلان قول را مرقوم
فرمایند و عقیده را که باید چه قسم دین ورزید و اعتقاد نمود
بجهت اینکه بفهم ناقص خود از این کتب و این عبارات اینطور
اعتقاد حاصل کرده بود که منحصر است بشخص ناطق و بیکنفر باید
تقلید کرد و دین ورزید بدیهی است نقبا و نجبا و علما متعدد
بوده و هستند لکن ناطق را منحصر دانسته تا بحال استدعای
جواب کافی دارد عرض میشود که اگرچه جواب از این سؤال
از آنچه گذشت معلوم شد و لکن باز بطور اختصار عرض میکنم
که مراد هر کسی را از عبارت او باید فهمید نه آنکه سابق و لاحق

عبارت را قطع نظر کنند و عبارت وسط را گرفته استدلال
کنند آیا نه این است که الله لا اله الا هو الحی القیوم یکمطلب حقی است
اگر تمام عبارت را بخوانند و معنی کنی و لکن اگر الله را از اول عبارت
بیندازی و الا هو الحی القیوم را از آخر عبارت بیندازی و کلمهٔ
لا اله را بخوانی و معنی کنی و بگوئی که لا نفی جنس اله را کرده مطلب
باطل خواهد شد که مراد گوینده تمام عبارت بوده آیا نه این است
که سابق بر این عبارتی که نقل فرموده اید امیت که میفرمایند پس
باین جهت خدا در میان خلق از شیعیان در هر عصری چند
نفری را انتخاب کرده است و ایشانرا در میان خلق قرار داده
که مردم آنها را ببینند و دین خود را از ایشان یاد بگیرند و از
جهالت و نادانی بیرون آیند تا آخر عبارت که میرسد بآن
عبارتی که سرکار نقل فرموده اید و بسی واضح است که این چند
نفری را که خدا انتخاب کرده در هر عصری که مردم ایشان را
ببینند و دین خود را از ایشان بگیرند همه باید عالم باشند
و متدین باشند تا بتوانند تعلیم مردم کنند و بسی واضح است
که باید ناطق باشند و ساکت نباشند چرا که با سکوت نمیتوان

و علوم ائمه علیهم السلام را بایشان تفویض کرده

تعلیم

تعلیم کرد و بسی واضح است که این چند نفری که منتخبند در میان
خلق که علوم ائمه طاهرین علیهم السلام نصیب ایشان شده نباید
هیچیک مقلد و جاهل و عامی باشند چرا که جمیع مقلدین محتاجند
در مسائل دینیهٔ خود باین چند نفری که خدا ایشانرا انتخاب
کرده بعلوم آل محمد علیهم السلام پس معنی ندارد که جمیع این
چند نفر راوی و حاکی باشند از یکنفر ایشان اگرچه آن یک
نفر افضل و اعلم از کل آنها باشد چرا که بفتوای خود افضل تقلید
کردن حرام است بر مفضولین و بفتوای خود افضل واجب است
بر مفضولین که مستقل باشند در فتاوی خود پس معنی نخواهد
داشت که ناطق یکی از ایشان باشد و باقی حاکی و راوی از
جانب او باشند و این مطلب محل اتفاق و اجماع جمیع علمای
شیعهٔ اثنی عشری است بلکه از محل اتفاق علمای ایشان
گذشته و بسا صاحبان بصیرت از مقلدین هم از این معنی
باخبر باشند بلکه بر سایر مقلدین هم واجب نیست که حاکی
و راوی و مقلد از یکشخص معین باشند اگرچه آن شخص افضل باشد
چنانکه عبارت مرحوم شیخ و آقای مرحوم اعلی الله مقامهما را

از برای شما نقل کردم امّا اینکه میفرمایند و باید دانست که امر این
رکن دین سابق بر این از جور ظالمین مخفی بود و ایشان را کسی نمی
شناخت و لکن علم ایشان در میان خلق بقدر تمام شدن
حجت خدا تا آخر عبارت بسی واضح است که در میان خلق بعد از
ائمه طاهرین علیهم السلام سابقین و مقربین حضرت رب العالمین
بوده و هستند و لکن بسا آنکه از شفقت و تقرب ایشان اهل
عصری بی خبر باشند و ایشان را باشخاصهم نشناسند و ایشان
در میان خلق جلوه کنند و ظاهر شوند بصفت علم و عدل که ایشان
متحلّند و بقدر اتمام حجت علم خود را ظاهر کنند و شفقت و
تقرب خود را از جور ظالمین مخفی دارند پس علم ایشان در میان
خلق باشد و علوّ مقام ایشان مخفی باشد و این است
معنی مخفی بودن ایشان مثل آنکه حضرت یوسف علی نبینا
واله و علیه السلام را برادران او میدیدند و او را نمی شناختند
تا وقتی خود را بایشان شناسانید و این خصلت یوسف با
قائم آل محمد صلی الله علیه واله و عجل الله فرجه خواهد بود چنانکه
در اخبار وارد شده تا وقتی که خود را بخلق بشناسانند و بسا

آنکه

آنکه بعضی از مردم چون شنیدند که رجال الغیبی در دنیا هستند
گمان کنند که رجال الغیب باید مثل جن از نظرهای انس
مخفی باشند باری رجال الغیب در میان خاص و عام
مردم معروفند و در السنه و افواه مشهور و لکن باشخاصهم از عامه
خلق مستورند و بسا آنکه گاه گاهی از برای بعضی از مردم ظاهر
شوند و خود را بایشان بشناسانند مانند خضر علی نبینا واله
و علیه السلام که در زمان حضور ائمه طاهرین علیهم السلام ظاهر
میشده و میفرمودند که خضر بود و بسا آنکه در این زمانها هم در بیابانها
و در طرق خود را ببعضی از مردم بشناساند باری شیخ مرحوم
اعلی الله مقامه و رفع فی دار الخلد اعلامه یکی از آن رجالی بود که
اگر فرض کنید در زمان سابق بر عصر خود بدنیا آمده بود مخفی بود
و مثل سایر علمای آن زمان سلوک میفرمود مثل آنکه سایر رجال
الغیب مخفی بودند و لکن چون مشیت الهی بر این قرار گرفت که
علم مخصوص باو و امثال او را در عالم ظاهر کند و زمان مقتضی
ظهور آن علم شد خداوند عالم جل شانه شخص او را شخص اول
ظاهر کنندگان علم مخصوص قرار داد و بطوری که در رسالهٔ ایضاح

عرض کرده ام علم او منحصر بخود آن بزرگوار بود و علومیکه در میان
علماء بود دارا بود و میدانست علومی را که سایر علماء دارا بودند و
نمیدانستند سایر علمای ظاهر علمی را که منحصر بخود آن بزرگوار بود مگر
انکه از خود ایشان اخذ کنند چنانکه معروف است که بعضی از
طلاب در زمان او بمرحوم آقای آقا سید علی رضوان الله
علیه عرض کردند که آن بزرگوار بعضی چیزهای نالایق در کتاب
خود نوشته و کتاب فواید یا شرح آن را خدمت آن بزرگوار
دادند که مطالعه کنند بلکه قدحی در او کنند پس آنجناب آن
کتاب را مطالعه فرمودند و بطلاب فرمودند که از اول تا آخر
این کتاب مطالعه کردم و قسم یاد کردند بحق خدا و رسول خدا
صلی الله علیه و آله و یک یک از ائمه هدی علیهم السلام که من نفهمیدم
مراد او را پس شما چه دانستید مراد او را و بطلان مراد او را دست
از من بردارید که من قدح نمیکنم در کلامی که مراد را از آن نفهمم و محل
قدحی در آن نیابم باری و علم مخصوص آنجناب را چنانکه در رساله
ایضاح عرض کرده ام احدی مانند سید مرحوم اعلی الله مقامه
از او اخذ نکرد در میان علمای ظاهر و از آن بزرگواران علم

مخصوص را

مخصوص را احدی مانند آقای مرحوم اعلی الله مقامه اخذ نکرد
در میان علمای ظاهر باری اما بندگان بواسطه این بزرگواران
آزمایش شدند بجهة آنکه آن بزرگواران دارای سایر علماء علوم
بودند خصوص علم مسائل دینیه و سایر علمای معروف
دارای علم مخصوص بخود ایشان نبودند پس هر کس تصدیق
کرد ایشان را در علوم مشترکه و تسلیم کرد ایشان را در علم مخصوص
بخود ایشان نجات یافت و هر کس قبول نکرد و انکار کرد ایشان را
در علوم مشترکه هلاک شد چنانکه هر کس انکار کند علم و حکم عالمی
از علمای اهل بیت علیهم السلام را که صاحب علم و حکم شرع باشد
هلاک شود چنانکه این مطلب بالفاظ مختلفه و معنی واحد در اخبار
آل محمد علیهم السلام وارد شده که رد کننده بر شیعیان ایشان
رد کننده بر ایشان رد کننده بر رسول خداست صلی الله علیه
و آله و رد کننده بر رسول خدا رد کننده بر خداست جل شانه
و رد بر خدا در حد شرک بخداست جلت عظمته باری و مراد
از این رد و رد انکار است نه ردی که علمای ابرار بجهة اختلاف
اخبار و انظار در مسائل نظریه بر یکدیگر میکنند باری و اما در علمیکه

مخصوص خود ایشان بود و سایر علمای معروف دارای آن علم نبودند
بعد از آنکه آن بزرگوار در مجالس عدیده گفتند و در مواضع عدیده
نوشتند که مراد ما در هر مسئله که بیان کرده ایم آن چیزی است که
در بازار مسلمین و مساجد و محافلشان معروف است که ضرورت
مسلمین و مؤمنین باشد همان است مراد ما از بیان ما و هر کس
غیر از آن معروف را از بیان ما فهمید مراد ما را نفهمیده خواه
در معاد جسمانی یا در معراج جسمانی یا در فضایل ائمه طاهرین علیهم السلام
یا در سایر مسائلی باشد که حقیقت آنرا بیان کرده ایم دیگر
انکاری از برای احدی باقی نگذاردند نهایت اگر نفهمیدند بیان
ایشانرا باید سکوت کنند و توقف نمایند و بگویند ما نمی فهمیم
و نباید تکذیب و انکار کنند ایشانرا و باید حمل کنند قول
ایشانرا بر صحت چنانکه واجب است که جمیع مسلمین را حمل بر عمل
صحت کنیم مادامیکه آن فعل متحمل وجه صحیحی باشد و واجب بود بر
مردم که مصداق این آیه شریفه واقع نشوند که فرموده بل کذبوا
بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله پس تسلیم علم ایشان و حمل
بر صحت کردن آن بعد از تصریح و تکریر که مراد ما همان امور مسلمه

در میان

در میان مسلمانان است واجب بود و در صورتیکه حمل مسلمین را
اگرچه عامی باشند و اگرچه جاهل باشند و اگرچه فاسق باشند باید
حمل بر صحت کرد مادام که راه احتمال صحتی در آن باشد پس واضح است
که قول و فعل شخص مسلم مؤمن عادل عالم متقی پرهیزکار را باید حمل
بر صحت کرد نه آنکه اعتراف او را بجمیع ضروریات دین و مذهب
حمل بر فریب و حیله کنند و با فتری او را منکر یکی از ضروریات دین
و مذهب قرار دهند و وجوب افترا بستن برادر را برروی خود و
امثال و اتباع خود مفتوح کنند و در باب عداوت او داخل
شوند پس در چنین صورتی هلاک خواهند شد باری و اما آنچه در رساله
ایضاح نوشته ام همین است که در اینجا نوشتم و آنچه در رساله میزان
به تفصیل نوشته ام چیزی نیست که محل تحیر باشد که شخص بعد از
معرفت ائمه طاهرین علیهم السلام یا خود مسائل دینیه خود را
میداند یا نمیداند پس اگر میداند و عمل بمقتضای آن میکند
ناجی و رستگار است و اگر نمیداند باید از دانائی بیاموزد و اگر
نه خود میداند و نه از دانائی میآموزد نمیتواند عمل کند و چون ندانست
و عمل نکرد و بر این حال مرد مردن او مردن جهالت و جاهلیت

واهل جاهلیت خواهد بود و صادق است بر او مضمون این حدیث
که فرمودند من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
و چون تفصیل این مطلب در رسالهٔ میزان هست در این جا
محتاج بتفصیل نیست و در رسالهٔ میزان و غیر آن مراد من و غیر
من از اهل حق این نبوده و نیست که بعد از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام
در هر عصری باید یکی از شیعیان ناطق و حاکم در میان خلق
باشد و جمیع خلق تابع او باشند نهایت بعضی از علما که هستند
یا باید ساکت باشند یا راوی و حاکی از آن یک نفر معین و باقی
خلق مستمع از آن راویان و حاکیان از آن شخص منفرد باشند
چنانکه سرکار شما فرموده اید و متحیر شده اید که آیا آن شخص منفرد
کی است که جمیع مردم باید تابع او باشند که مبادا اگر او را
نشناختید هلاک شوید پس عرض میکنم که چنین شخصی را در
میان اهل حق نخواهید یافت چرا که اهل حق هرگز با دعای باطل
دعوت نخواهند کرد اما آنچه در رسالهٔ ایضاح نوشته ام که
شیخ اعلی الله مقامه فرموده اند که میزان حق و باطل آن است
که در بازار مسلمانان است که عبارت ارشاد را بعینها نقل کردم

و عبارت

و عبارت شیخ مرحوم اعلی الله مقامه را ترجمه کردم و تفصیل دادم
اما اینکه اکثر مردم از ضروریات علمی و غیر آن بیخبرند پس عرض
میکنم که اکثر مردم چنانکه میدانید در قید دین خود نیستند حرفی
در این نیست و اکثری از مردم مسائل علمیه را نمیدانند صدق
است ولکن صاحبان بصیرت ایشان که مستضعف نباشند
و در قید دین خود باشند البته حجتی از جانب خداوند عالم
جل شانه باید در میان ایشان قائم باشد اگر چه عامی
باشند و عالم نباشند تا نتوانند بگویند که ما عامی بودیم و
حجت تو را ای خدا نمی شناختیم و ادعای حقیت را جماعت
بسیاری میکردند و با آنکه هر یک ادعای حقیت را در بارهٔ
خود میکردند و ادعای بطلان را در بارهٔ دیگران میکردند پس ما
ندانستیم که حق با کدام است و کدام بر باطل اند پس از این جهت
متحیر در دین خود ماندیم با آنکه بدون دلیل و برهانی از جانب تو
بجهت صلاح و صرفهٔ دنیای خود یا بجهت هوا و هوس خود بعضی تابع
بعضی شدیم باری پس از جهت قطع عذر جمیع خلق خداوند عالم
جل شانه امر عامی را در میان عوام غیر مستضعف و سایر علمای

وحکماء بر قرار کرد تا رفع عذر ایشان را کرده باشد وچنین امر
عامی را باصطلاح ضرورت دین ومذهب می نامند که هر کس
موافق با آنها شد حق است از علماء وحکماء وعقلاء وعوام
الناس اهل بصیرت وهر کس مخالف انها است بر باطل است از
علماء وحکماء وسفهاء وعوام الناس بی بهره اما اینکه فرموده اید
اگر کسی بگوید شراب حلال است یا نماز ظهر سه رکعت است یا
مسح را زیر پا باید کشید وامثال اینها که همه کس میداند خلاف است
لکن کسی در زمان ما انکار اینها را نکرده حتی سنی پس چگونه باید حال
تمیز داد پس عرض میکنم که ضروریات دین ومذهب همه از این
قبیل چیزها است که فرمودید وهمه انها وهر یک از انها میزان
حق وباطل است ولازم نیست که کسی از جمیع انها خارج شود
تا معلوم شود که از اسلام خارج شده وازاینجهت شیخ مرحوم
اعلی الله مقامه فرموده اند که مرید عامی باید مرشد را بضرورت
دین ومذهب بسنجد وقبول نکند از او چیزی را که مخالف ضرورت
دین ومذهب است چنانکه عبارت آن بزرگوار را از برای شما
ترجمه کردم واز این جهت است که اقای مرحوم اعلی الله مقامه
درکتبهای

یعنی اگر کسی از یکی از انها ... [illegible]

درکتبهای خود در بسیاری از مواضع اینمطلب را فرموده اند
واز جمله آنها است که در کتاب جامع در باب پنجم در مطلب اول
در مسئله ششم بعد از انکه اقسام کفار نجس را بیان میکنند میفرمایند
وکذلک کل من انکر ضروریا من ضروریات الاسلام من اهل
الاسلام ومن ضروریات المذهب من اهل المذهب حاصل
معنی انکه همچنین است حکم هر کس که ضرورتی از ضروریات اسلام
را انکار کند از اهل اسلام وهر کس که ضرورتی از ضروریات مذهب را
انکار کند از اهل مذهب باری پس اینکه فرموده اید اکثری ضروریات
علمی وغیره را نمیدانند که تمیز دهند در میان حق وباطل پس متذکر دهند
باشید وغافل مباشید که مستضعفین را از اطفال وپیرهای
خرف وسفهاء از مقام تمیز میان حق وباطل خارج کنید
وکسانیکه شعوری دارند وحقی میشنوند وطالب آن هستند و
باطلی میشنوند وانرا طالب نیستند ومیخواهند حق را تصدیق
کنند واز باطل وحشتی دارند داخل کنید پس بدانید که اگر در
میان اینجماعت نباشد یک امر مسلمی از جانب خداوند عالم
جل شانه که در میان عوام وخواص مسلم باشد ودر میان

ایشان مشترک باشد و عوام بدانند از آنچه که علماء میدانند
آنگاه حجت خداوند عالم جل شانه ناقص خواهد بود چراکه علماء
بسیارند و بسا آنکه عالمی بگوید بعوام الناس که پیروی فلان
عالم را بکنید که او مبدع در دین خدا است و بسا آنکه فلان
عالم هم بعوام الناس بگوید که پیروی شخص اول را بکنید که او
مبدع در دین خدا است پس متذکر باشید که در این هنگام
عوام الناس باید چه بکنند تصدیق هر یک را بمحض ادعا بکنند
بدون دلیل و برهان الهی بیجا است و در نزد خداوند عالم جل شانه
معذور نخواهند بود پس باید یک امری باشد از جانب
خداوند عالم جل شانه مشترک در میان عوام الناس و
سایر علماء بطوریکه همه بتوانند آن را بفهمند تا حجت ناقص
نباشد و اسم چنین امر عامی را ضرورت اسلام و ضرورت
مذهب می نامند مثل حرمت شراب و حلیت سرکه و وجوب
نماز و حرمت زنا و امثال اینها و امثال اینها امری نیست که
مخفی و مشکل باشد که سرکار و امثال سرکار از صاحبان بصیرت
اینها را نتوانند بفهمند اما حاصل آنکه فرموده اید که اگر کسی خلاف
ضرورتی

ضرورتی را بکند همه کس میفهمد که خلاف کرده لکن در زمان حال کسی
انکار ضروریات نکرده حتی سنی پس چگونه باید تمیز داد میان
حق و باطل پس عرض میکنم که از زمان آدم تا خاتم صلی الله علیه
و آله تا قیام قائم عجل الله فرجه تا قیام قائمین در رجعت تا قیام
قیامت احدی از آحاد مکلفین از علماء و حکماء گرفته تا عوام
الناس غیر مستضعف کسی نجات نیافته مگر بتمسک بضروریات
الهیه و احدی هلاک نشده مگر بمخالفت از آنها یا بعضی از آنها
پس اگر جاهلید عالم شوید و اگر غافلید متذکر شوید تا تصدیق
کنید و نجات یابید و تکذیب نکنید که هلاک شوید من آنچه
شرط بلاغ است با تو میگویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
بلی سنی هم نگفته که نماز واجب نیست ولکن گفته که خلیفه رسول
خدا صلی الله علیه و آله را ما باید تعیین کنیم باجماع خودمان و تعیین
رسول خدا صلی الله علیه و آله و اختیار خدا جل شانه و اینمطلب
خلاف ظاهر و صریح قرآن مسلم در میان اهل اسلام است که فرموده
وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امراً ان یکون
لهم الخیرة من امرهم و فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون

ونصب خلیفه ایشان بما انزل الله نبود باعتراف خود ایشان
وباجماع ادعائی خود ایشان بود وآن اجماع هم محقق نشد و
همچنین است حال کسانی که عداوت کردند با امثال شیخ مرحوم
اعلی الله مقامه وحال انکه شیعه بودند وعالم بودند وعادل بودند
ومتقی وپرهیزکار بود برفرضیکه اعلم واعدل واتقی واورع وازهد
اهل عصر خود از سایر علماء ظاهر نبود واصرار وتکرار کردند که مراد
ما از بیان ما همان است که در بازار مسلمانان است ودر مساجد
ومجامع ایشان معروف خاص وعام است یعنی مقریم بجمیع ضروریات
دین ومذهب ومنکر یکی از آنها را کافر میدانیم چه جای منکر
جمیع آنها را وباین زیست میکنیم در دنیا وباین عقیده محشور میشویم
انشاءالله ومع ذلک با ایشان عداوت کردند وافتراها
بایشان بستند ایا عداوت با مقرین بجمیع ضروریات دین
ومذهب خلاف ضرورت دین ومذهب نبود که کردند وآیا بضرورت
دین ومذهب افترا بر مقرین بجمیع ضرورت دین ومذهب بستن
خلاف ضرورت دین ومذهب نبود که بستند وآیا باعلم و
تقوی وورع ومواظبت ایشان بمستحبات چه جای واجبات

واجتناب

واجتناب ایشان از مکروهات چه جای محرمات واشتغال
ایشان بنشر علم فضائل آل محمد علیهم السلام وعبادت وفراغ
از مناجات اعتراف ایشان بجمیع ضروریات دین ومذهب
حمل بر حیله کردن خلاف ضرورت دین ومذهب نبود که
گفتند ومیگویند که انچه بزبان بیان میکنند حق است وانچه
در کتب ایشان نوشته اند حق است ولکن در دل ایشان منکر
ضروریات اسلام اند ومعاد ومعراج را روحانی میدانند و
ائمه علیهم السلام را خدا میدانند ایا خبر دادن از دل از برای
مخلوق بخبر از دل مخالف ضرورت دین ومذهب نیست اگر
چه نگفته باشند که شراب حلال است یا نماز واجب نیست و
آیا شما نمیتوانید بفهمید که خلاف ضرورت دین ومذهب کرده اند اگر ضرورت
چه نگفته اند زنا حلال است پس بر همین نسق اگر فکر کنید خواهید یافت
که جمیع اهل نجات در دنیا وآخرت بتمسک بضروریات دین نجات
ومذهب بوده وخواهد بود وجمیع اهل هلاک بمخالفت یکی از
ضروریات هلاک شدند ومیشوند واما اینکه درباب ناطق هر گاه
همین طور است ومنحصر است بفرمایید صحیح است والا متعذر باید

باشد یا ردی بر این قول است بدلیل عقلی و آفاقی و انفسی و حکمت
بطلان قول این قوم فرمائید و عقیده را که باید چه قسم دین ورزید
و اعتقاد نمود عرض میکنم که بعد از تصریح آقای مرحوم اعلی الله مقامه
چنانکه در رسالهٔ ایضاح و موضح و در همین رساله گذشت آیا شکی
از برای طالبین تا بعین حق باقی خواهد ماند باری همین قدر بدانید
که اصل این مطلب مطلبی نیست که باید حتماً اعتقاد کنید که در هر زمانی
بعد از ائمه طاهرین علیهم السلام باید ناطق منحصر بفرد باشد و تمامی
مردم تابع نهایت آنکه سایر علماء راوی و حاکی از آن یک نفر شوند
بلکه ممکن هم هست که فرض کنید در یک وقتی یا یک بلدی منحصر شود
احکام شرع و امور شرعیهٔ الهیه اصولاً و فروعاً بعالم واحدی که باقی
علماء شاگردان او باشند و هنوز بدرجهٔ استقلال در فتوی نرسیده
باشند پس مقلد آن عالم باشند نهایت آنکه چون از سایر عوام
الناس بهتر میدانند و بر فتاوی آن عالم مطلعند روایت و حکایت
کنند از برای عوام الناس فتاوی آن عالم وحید را و اما اگر بدرجهٔ
استقلال بفتوی رسیده باشند و عادل باشند که معقول
و منقول نیست که باید حتماً ساکت باشند یا راوی و حاکی از آن

وحید

وحید باشند اگرچه آن وحید افضل و اعلم از سایرین باشد و
ایشان مفضول باشند و همچنین حتم نیست که البته باید اعتقاد
کنید که در جمیع زمانها و مکانها بعد از ائمه طاهرین حکماً باید
ناطقین متعدد باشند و ممکن نیست که ناطق واحد باشد
بلکه ممکن است که وحیدی یافت شود و ممکن است که ناطقین
متعدد یافت شوند و همه عدول باشند و همه عالم مستقل باحکام
الهیه اصولاً و فروعاً باشند و بر هیچیک از این دو صورت
بتنهائی نباید دلیل و برهان اقامه کرد نه از کتاب و نه از سنت
و نه از عقل و نه از آفاق و نه از انفس و نه از حکمت و جاهل است
کسیکه بر یکطرف متعددی اقامه دلیل میشود و طرف دیگر را رد میکند
چراکه بحسب مصالح اوقات و امکنه این مطلب تفاوت میکند و
جمیع دلیل آنچه گفته شد در مقدمات گذشت و ضرورت اسلام و
ایمان که در بازار و مساجد و مجامع مسلمین و مؤمنین است
همین است اگر سرکار یا کسی دیگر بفرمائید که ما سهل الکثری از مردم
ضروریات علمی و غیرها نمیدانند پس چه طور تمیز دهند میان
حق و باطل بمیزان ضروریات عرض میکنم بنا بر فرضی که سرکار

فرموده اید که ضروریات متداوله در بازارها و مساجد و مجامع مسلمین
و مؤمنین را نمیدانید یا نمیتوانید بفهمید مطالبه دلیل و برهان آفاقی
و انفسی و عقلی و حکمی را کسی واضح است که نخواهید فهمید لکن
آنچه عرض شد جواب فرض سرکار بوده نه این است که خواستم
بی ادبی کنم که سرکار نمیفهمید بلکه البته میدانم که میفهمید و لکن
غافلید و متذکری باید که باعث متذکر سرکار شود که بدانید
که در طرفین این غرض دلیلی از کتاب و سنت و عقل و آفاق
و انفس و مجادله و موعظه و حکمت نیست اگرچه اغلب آیات و
احادیث دلالت بر تعدد دارد و اغلب زمانها در اغلب بلاد
علمای ناطقین مستقلین متعدد بوده اند اما اینکه فرموده اید بفهم
ناقص خود از این کتب و این عبارات این طور اعتقاد حاصل کرده
بود که منحصر است شخص ناطق و بیکنفر باید تقلید کرد و دین در نزد
بدیهی است که نقباء و نجباء و علماء متعدد بوده و هستند لکن
ناطق را منحصر دانسته ناچار پس عرض میکنم اما تعدد نقباء و
نجباء و علمای مستقلین در فتوی و تقلید نکردن هیچیک از
یکدیگر و روایت و حکایت نکردن هیچیک از یکدیگر و حکایت

کردن

و روایت

و روایت جمیع ایشان از ائمه طاهرین علیهم السلام اگرچه بواسطه باشد
و اگرچه واسطه مفضول باشد و رب حامل فقه الی من هو افقه
حدیثی است متواتر ما بین عامه و خاصه حق است و صدق اما
ناطق را یکی دانسته اید پس اگر مراد شما این است که در میان شیعیان
یکی از ایشان بر جمیع خلق حاکم و ناطق است از جانب خدا یا
از جانب ائمه هدی علیهم السلام بواسطه سایر رواة که غیر آن ناطقند
و همه روایات را او باید بکند با درایت و سایرین باید ساکت
باشند یا راوی و حاکی از جانب او و سایر خلق جمیعا باید تقلید
کنند از همان یکنفر و بس اگرچه فتاوی او را از زبان سایر علماء
بشنوند که بسی واضح است که چنین مطلبی را احدی از علمای شیعه
ادعا نکرده و هرگز اهل حق ادعا نخواهند کرد چرا که این مطلب خلاف
ضرورت دین است و اهل باطل هم نتوانسته اند ادعای اینمقام را
بکنند الحمد لله چه جای اهل حق بطوری که مکرر عرض کردم و در
رساله ایضاح تفصیلی دادم و اگر مراد سرکار این است که در میان
علمای شیعه که صاحبان کتب و معروف و مشهورند در میان
ایشان و مستور و پنهان نبوده اند هر یک هر علمی را که دارا بودند

در میان نقبا و نجبا و علمای مستقلین در فتوی با
باشند باشند راوی و حاکی از ایشان
و متواتر شد روایت و حکایت ایشان فتوی از ایشان از
ائمه هدی علیهم السلام

منحصر بخود آنها نبود بلکه آن علم را از دیگری اخذ کرده بودند و آن دیگری
از دیگری و هکذا و در این میان بعنایت خاصه الهیه و تعلیم خاص ائمه
طاهرین علیهم السلام شیخ مرحوم اعلی الله مقامه ظاهر شد در میان خلق
که آن علوم متداوله در میان علما را دارا بود و بعلاوه علمی داشت
مخصوص بخود او که سایر علمای معروف آن علم مخصوص را نداشتند
مگر کسانیکه از خود او اخذ کردند پس آن علم مخصوص منحصر بود بخود
آن بزرگوار پس این مطلب حق است و صدق و درست یافته
و چون سایر علمای معروف از آن علم مخصوص نداشتند اگرچه
دارای سایر علوم بودند مأنوس نبود علم مخصوص او در نزد سایر
علماء از این جهت مکرر میفرمود که هر کس مطلب مرا از بیان من مطابق
یافت با ضروریات دین و مذهب بطوریکه در بازار مسلمانان و مساجد
و مجامع متداول است مراد مرا یافته و هر کس مطلب مرا از بیان من
مخالف یافت با آنچه در میان اهل ایمان متداول است مراد مرا نیافته
و خیالی از نزد خود از برای خود یافته و این فرمایش را مکرر میفرمودند
تا تلامیذ و آخذین از او مغرور بخیالات خود نشوند و اعتقاد نکنند
مگر بامری که مطابق با ضروریات دین و مذهب است و بخیالات خود

تأویل

تأویل کنند امور یقینیه الهیه را که مبادا گمراه شوند پس حجت خدا را
باین فرمایش تمام کرد پس هر کس تأویل نکرد نجات یافت و هر
کس اعتناء باین فرمایش نکرد و تأویل کرد هلاک شد لیهلک من
هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و همچنین باین فرمایش تمام کرد حجت
خدا را بر سایر علمائیکه علم منحصر باو در نزد ایشان مأنوس نبود
که مبادا انکار کنند که حقایق بیانات مخصوصه بخود او با ظواهر
آنچه در دست دارند از امور یقینیه الهیه مخالف است پس نجات
یافت هر کس که تصدیق کرد قول مؤمن عادل متقی پرهیزکار را زیرا عالم
چراکه خود او بمراد خود آگاه‌تر بود از سایر مردم و تصریح کرد که حقیقت
مراد و مقصود من موافق است با ضروریات دین و مذهب و مخالف
با آنها نیست و آنچه مخالف با آنها است من آنها را باطل میدانم
چنانکه شما باطل میدانید بطوریکه عبارت ارشاد را نقل کردم که فرمودند
بآنچه متداول است در بازار و مسجد و مجمع اهل حق معتقدیم و بآن زیست
میکنیم در دنیا و بآن میمیریم و بآن محشور میشویم انشاءالله و هلاک
شد کسیکه اعتناء نکرد باین فرمایش و حمل کرد این فرمایش را بمکر و حیله
و حال آنکه تصریح کرده بودند که محکم قول ما همین است و حمل کردند محکم قول

ایشان را بر فساد و حال آنکه بضرورت اسلام و ایمان فعل مسلم و
مؤمن را باید حمل بر صحّت کرد مادام که احتمال وجه صحیحی در آن باشد
پس خارج شدند از ضرورت اسلام و ایمان و مخالفت کردند
آیهٔ قرآن را که فرموده و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمناً
و گفتند که او در دل خود منکر بعضی از ضروریات است اگرچه در ظاهر
قول خود اصرار و تکرار کند که من مخالف ضرورت اسلام و ایمان را
هالک میدانم و از او بیزارم باری چون شرح و بسط این مطلب را
در رسالهٔ ابطال الباطل داده ام در اینجا بهمین قدر اکتفا میکنم و
همچنین باین فرمایش تمام کرد حجت خدا را بر سایر عوام غیر مستضعف
پس نجات یافت هرکس کلام محکم او را حمل بر صحت کرد و هلاک شد
کسی که بدون دلیل تصدیق و تقلید معاندین او را کرد و حال آنکه
علم او از معاندین کمتر نبود و تقوای او از تقوای معاندین کمتر نبود
بلکه زیادتی علم او از علم معاندین چنان ظاهر و واضح و مشهور و معروف
بود که خود آن معاندین هم نتوانستند انکار کنند و کتب منتشره او
در میان عباد و بلاد در ادای شهادات کفایت میکند و مواظبت
او در عبادات و عدم غفلت او از مستحبات بطوری بود که احدی از

معاندین نتوانستند ایرادی باو بگیرند با شدت عنادی که داشتند
و اعتراف بعجز خود از ادای این همه عبادات بعمل خود کردند پس برای
عوام غیر مستضعف عذری باقی نماند در تصدیق معاندان او و عداوت
با او و حال آنکه عداوت کردن با شخص عالم متقی پرهیزکار شیعی
ناشر و شارح فضائل آل محمّد علیهم السلام خروج از اوضح ضروریات
دین و مذهب را لازم دارد و مخالف است با فقرات ادعیه و زیارات
متواتره بلکه از حد تواتر تجاوز کرده و معنی آنها بسر حدّ ضرورت
مذهب رسیده که سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم و ولی لمن والاکم
و عدو لمن عاداکم پس عداوت و تهمت بر چنین شخصی اگر روا است
چرا عداوت و تهمت بر سایر علمای ابرار شیعه روا نیست و اگر
عداوت و تهمت با هیچیک روا نیست چرا بر چنین شخصی روا شده
آیا چه داشتند سایر علمای ابرار که او نداشت و آیا بکدام صفت
حمیده متصف بودند که او متصف نبود پس چه شد که ردّ بر سایر
علمای ابرار و عداوت و تهمت بر ایشان بضرورت دین
و مذهب ردّ بر خدا شد و در حدّ شرک بخدا شد و ردّ چنین
شخصی که اگر اعلم از سایرین نبود علم او کمتر از علم ایشان نبود

واگر اورع وازهد واتقی واجهد از سایرین بود زهد و ورع وتقوی وجهد
او در عبادات از ایشان کمتر بود در ردّ بر او بضرورت دین ومذهب
ردّ بر خدا نشده و در حدّ شرک بخدا نشده وچه شد که عداوت با او
وتهمت وافترای بر او مباح شده و منافی تقوای معاندین او نشده
وحال آنکه در احادیث است که خداوند عالم در قدسی فرموده که من
اذی لی ولیاً فقد ارصد لی بالمحاربة ودعانی الیها و در قران فرموده
انّ الذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد
احتملوا بهتاناً واثماً مبیناً وکفایت میکند در این مطلب قیام
ضرورت دین ومذهب پس چون چنین شخصی را متصف بصفت
علم وعمل یافتیم بلکه اعلم وافضل واتقی واورع از علمای ظاهر در
عصر او یافتیم واصرار وتکرار قول صریح محکم او را دانستیم که گفت
آنچه با ضروریات دین ومذهب مطابق است عقیدهٔ من است
وآنچه مخالف با آنهاست من از آن بیزارم و ردّ بر او را ردّ بر خدا
و در حدّ شرک بخدا دانستیم واذیت وعداوت با او را اذیت
وعداوت با خدا و رسول وائمه هدی علیهم السلام دانستیم و دوست
داشتیم او را و دشمن داشتیم دشمن او را و دوست دشمن او را تا با

ضرورت

ضرورت دین ومذهب مطابق باشیم و مانند معاندین او از ضرورت
دین ومذهب خارج نشویم وعلم مخصوص بخود او را منحصر باو دانستیم
چرا که در میان علمای ظاهر در عصر او غیر او را ناطق بآن نیافتیم
و ناطق بعلم مخصوص خود او خود او بود وبس وبعد از آنکه او ناطق
بعلم مخصوص بخود شد الفاظ علم او را بسیاری شنیدند و حفظ
کردند ولکن در میان علمای ظاهر واخذین از او کسی مانند سید
مرحوم اعلی الله مقامه واقف بر نقطهٔ علم منحصر باو نشد و شارح
علم او نبود بطوری که او بود وهمچنین در میان علمای آخذین از سید
مرحوم اعلی الله مقامه اگرچه جمع بسیاری الفاظ علم منحصر باو را شنیدند
وحفظ کردند ولکن کسی را نیافتیم که مانند آقای مرحوم اعلی الله
مقامه واقف بر نقطهٔ علم منحصر باو شود و شرح وبسط آن را کند
چنانکه مرویست از خود سید مرحوم اعلی الله مقامه که در بارهٔ آن
بزرگوار فرمودند که چشم مرا روشن کرد و کمر مرا راست کرد و
بر نقطهٔ علم واقف شد باری اگر مقصود شما از انحصار و نطق
بشخص واحد این است که ناطق بعلم مخصوص شیخ مرحوم اعلی الله
مقامه خود او بود وبس وبعد از او کسی مانند سید مرحوم

پس

اعلی الله مقامه ناطق بآن نبود و بعد از او کسی مانند آقای
مرحوم اعلی الله مقامه ناطق بآن علم مخصوص نبود حق است
و صدق و نیافتیم کسی را غیر از ایشان اعلی الله مقامهم
در آن علم نطق و کتابها شرح و بسط دهند اما آنکه فرموده اید تقلید را
چنین دانسته بودید که از آن شخص ناطق واحد باید کرد چنین
نیست چرا که امر تقلید منحصر بیکنفر هرگز نبوده و لازم داشتن
تقلید کردن جمیع مردم از شخص معینی با وجود موجود بودن
اشخاص متعدد که همه علماء و عدولند و شرائط فتوی در ایشان
جمع است خلاف ضرورت دین و مذهب است و تقلید
هر یک را میتوان کرد و هیچیک از مشایخ اعلی الله مقامهم چنین
چیزی را فرمایش نفرمودند چنانکه عبارت شیخ مرحوم اعلی الله
مقامه را از برای شما ترجمه کردم و عبارت ایشان را نقل کردم
چگونه جمیع مردم باید از شخص معینی تقلید کنند که با اسم آن شخص
معین را نشنیده باشند و سید مرحوم در حیوة شیخ مرحوم اعلی الله
مقامهما بفتوای خود عمل میکردند نه بفتوای شیخ مرحوم و آقای مرحوم
در حیوة سید مرحوم اعلی الله مقامهما بفتوای خود عمل میکردند نه بفتوای

سید

سید مرحوم اعلی الله مقامه و هر یک از مشایخ اعلی الله مقامهم
اجازات متعدده باشخاص متعدده داده بودند که مستقل در فتاوی
خود باشند و سید مرحوم اعلی الله مقامه در حیوة خود در اجازه
آقای مرحوم اعلی الله مقامه تصریح فرموده اند که بر کافه مقلدین
جایز است تقلید او و لازم است اطاعت او در آنچه از اخبار
استنباط کرده است پس اگر تقلید از خود سید مرحوم اعلی الله
مقامه در حیوة او باید بکنند و منحصر بایشان بود تقلید کردن
جمیع مقلدین در عصر او چگونه تصریح میفرمودند که تقلید کنند از
غیر او و هر یک از مشایخ اعلی الله مقامهم جایز میدانستند تقلید
از هر عالمی که شرائط فتوی در او جمع باشد و باین جهة اجازات
متعدده باشخاص عدیده دادند باری شاید سرکار چیزی دیده اید
در کتب کسی که علم مخصوص بخود شیخ مرحوم اعلی الله مقامه را منحصر
بخود او گفته و بدقت در آن کتب نظر نکرده اید و چنان دانسته اید
که گفته در هر زمانی باید لا محاله تقلید کرد از شخص معینی و سایر علماء
باید ساکت باشند یا راوی و حاکی از آن یکنفر باشند و اینست
که بعد از تفصیل و توضیح بر مطلب واقف شوید ان شاء الله تعالی

والسلام علی من عرف الکلام و وصل الی المرام واحترز عن
متشابهات الکلام واجتنب عن نزال الاقدام و
کفایت کرد از برای صاحبان انصاف و تمام
شد در روز هفتم ماه جمادی الاولی
سنه ۱۲۹۷

حامداً مصلیاً مستغفراً

تمت

م م م
م م
م

تمام شد این رسائل مبارکهٔ شریفه روحی لتراب اقدام موالی مؤلفه
فدا در یوم پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی مطابق هجری سنه ۱۲۹۷
حرره تراب اقدام المؤمنین اقل العباد و الزائرین
ابراهیم بن علی اصغر غفر الله لهما بمحمد و آله
الطیبین الطاهرین و اولیائهم
المکرمین صلوات الله
علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی کل حال بعد حال فی ریب المنون انا لله وانا
الیه راجعون وبعد چنین گوید بنده فاسر محمد باقر غفر الله
له که در این اوان محنت اقتران خطابی با عتاب وکتابی
مستطاب که بابی بود باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب
رسید از جناب مستطاب قدسی القاب قدوسی انتساب
المولی المعظم الوالی الحاج میر محمد علی رفسنجانی کرمانی ستره الله تعالی
وابقاه وجعل اولاه لاخراه وجعلها خیراً من اولاه که خود را
بزحمت انداخته وبعضی از عرائضی که این حقیر ببعضی از آقایان
عرض کرده بودم بعد از مصیبت جان گدازی جمع فرموده
ومناقضاتی چند در آنها یافته واز این حقیر رفع آنها را خواسته بودند
چون امتثال امر آن جناب لازم بود ودر عدم امتثال عدم اعتنای

بفرمایش

بفرمایش ایشان میشود در مقام امتثال با نهایت اعتناء که
شیوه من نسبت بآنجناب بود بر آمدم والآن آن عرائض قابل
جمع کردن ایشان بود ونه قابل اعتراض ونه اعتنای بجواب دادن
از آنها چرا که عمر کوتاه تر از آن است که اوقات قلیل آن صرف
اینگونه امور گردد واگر اعتراضات خود را از برای خود این حقیر
فرستاده بودند وبعد نفیه جواب آن جناب غرض میشد بد
الله احدی بغیر از حقیر وآنجناب مطلع بر ایراد وجواب آن نمیشد
وحسن وقبح ایراد وجواب آن معلوم نبود وبزعم حقیر خوشتر
مینمود ولکن جناب ایشان رساله خود را از برای جمعی که مانند
خود آنجناب در صدد اظهار خرابی کار این حقیر ناقابل بودند فرستاده
بودند وایشان در صدد انتشار نسخ عدیده از آن شده ویکی از آن
نسخ را از برای حقیر فرستادند وصحت وسقم آن را هم ندانسته که آیا
همه عبارات ایرادات منسوب بآن جناب است یا نیست لابد
در صدد جواب ایرادات مذکوره بر آمدم خواه از جناب ایشان
باشد در واقع یا از دیگران وچون ایراد تمام عرائض معروضه
باقیات مجموعه در آن رساله وایرادات بر آن تطویل بلا طائل بود

همه اینها را ایراد نمودم چرا که اگر احیاناً کسی طالب آن باشد خود
آن رساله منتشر است و احتیاج بآن نیست که در رساله جدا
گانه ذکر آنها مکرر شود پس خلاصه چند فقره از آن رساله را مانند
فهرستی قرار دادم و جواب از برای هر فقره عرض میکنم خلاصه
مطلب اول آنجناب آنکه بعد از آن مصیبت عظمی در بسیاری از
عرایض معروضه بجماعت متعدده از آقایان در صدد تفحص
از شخص کاملی بوده و سلب کمال را از خود نموده و با کمال
اضطراب و تحیر و تفحص از هر یک از آقایان مسئلت کرده که
هرگاه یافتند شخص کاملی را از باب حق اخوت تو را خبر دهند
و این طلب و تفحص و اظهار تحیر منافات دارد با عرایض دیگر تو که
بعضی از آقایان معروض داشته باین مضمون که من متحیرم در
تحیر متحیرین که آیا در چیزیکه از جانب خداوند عالم بایشان
رسیده متحیرند یا در چیزی نرسیده پس در چیزی که رسیده
که تحیری دران معقول نیست چنانکه در چیزی که از جانب
خداوند عالم جل شانه نرسیده تحیری معقول نیست فلم تقولون
ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون پس خود

تو در زمانیکه بآن شدت از اشخاص عدیده تفحص میکردی
در امریکه از جانب خداوند عالم جل شانه رسیده بود تفحص میکردی
یا از چیزی که نرسیده بود پس همانا که در هر نوع عرایض مقصودی
داشته و در صدد اضلال جمعی بوده یا آنکه لاعن شعور در هر یکی از
آن عرایض چیزی نوشته و اغتشاش و اختلال حواس مانع
از آن بوده که متناقض ننویسی و خلاصه مطلب دیگر آنجناب
آنکه تو در بعضی از عرایض خود گفته که در هر عصری عدول چند متعدد
از علمای شیعه در میان خلق هستند که بهر یک از آنها میتوان
رجوع کرد در مسائل دینیه و واجب نیست که بشخص معینی رجوع
کرد پس اگر چنین میدانستی که در هر عصری عدول متعدد یافت
میشوند که رجوع بهر یک جایز است چرا که در بعضی از عرایض نوشته
که رجوع کنید بکتاب جامع الاحکام باید بنویسی که رجوع کنند
بآن عدولی که معتقد بودی بایشان نه بکتاب جامع پس همانا
که در اوائل امر بر انحراف بودی که باید رجوع کرد بشخص منفردی معین
و چون صاحب کتاب جامع اعلی الله مقامه رحلت کرده بود
امر کردی که بکتاب جامع رجوع کنند تا آنکه شخص کاملی ظاهر

شود و بعد از آن از صرافت خود افتادی بجهة اغراضی و لکن
بهر یک از عدولی که در هر عصری هستند میتوان رجوع کرد اگر
اختلافی در ضروریات دین و مذهب نداشته باشند یا آنکه در
اختلال حواس کارت بآنجا انجامیده که نمیدانی که هر جائی چیزی
میگوئی که هر یک منافی دیگری است خلاصهٔ مطلب دیگر آن جناب
آنکه در جواب بعضی از اشخاص نوشته که اگر عدول متعددین هر
یک با دیگری در ضروریات دین و مذهب متفقند اگرچه در
مسائلی که بحد ضرورت نرسیده مختلف باشند که بهر یک
میتوان رجوع کرد و اگر در ضروریات دین و مذهب مختلفند
پس بموافق ضرورت رجوع کنید و بمخالف رجوع نکنید
پس سؤال کنید تا مخالف معلوم شود پس فرموده اند
که آیا احدی از اهل باطل میگوید که من مخالف ضرورت هستم
تا شخص طالب حق بیابد از قول او بر باطل است حتی آنکه کراو
سنی نمیگوید که من مخالفت میکنم ضرورت اسلام را پس
فرموده اند که آیا چنین سخنی از عاقلی سر میزند پس نیست این
قبیل سخنها مگر از اختلال حواس و بسیار در این مقام خلط

تعجب

تعجب و تأسف از این سخن فرموده خلاصهٔ مطلب دیگر آن
جناب آنکه در بعضی از عرائض نوشته که شخص کاملی را نیافته ایم
بصیغهٔ جمع بعد از رحلت مشایخ اعلی الله مقامهم باید بنویسی که
نیافته ام پس شاید کسی غیر از تو شناخته باشد شخص کامل را
و لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم و عدم وجدان دلیل عدم
وجود نمیشود پس نباید طعن بزنی بر کسانی که یافته اند شخص
کاملی را خلاصهٔ مطلب دیگر آن جناب آنکه چرا ما را تکفیر کرده
خلاصهٔ مطلب دیگر آن جناب آنکه در بعضی از عرائض خود نوشته
که محتاج نیستی در مسائل دینیهٔ خود و اختلاف اخبار بعلمای ظاهر
و معروف است که سنگ بزرگ برداشتن علامت نزدن است
تو اختلاف اقوال خود را رفع کن ما مصالحه میکنیم بتو رفع اختلاف را
از مواقع اختلاف دیگر و فرموده اند که این ادعای بزرگی است
که کرده و این ادعا ادعای قطعیت است خلاصهٔ مطلب دیگر
آن جناب آنکه طالب دنیائی که چنین رفقا را داری خلاصهٔ
مطلب دیگر آن جناب آنکه سابق بر این من کلمات تو را با
سرزنش میچسباندم تا حال که از عهده نمیتوان برآمد خلاصه

مطلب دیگران جناب آنکه تعجب کرده اند که من بکتاب مستطاب
ارشاد تمسک جسته و گفته ام که نقباء و نجباء در زمان غیبت
امام علیه و علی آبائه السلام مخفی هستند چراکه مبنای کتاب
ارشاد و جلد چهارم آن بر لزوم ظهور نقباء و نجباء است در
زمان غیبت و بعضی از فقرات ارشاد و هدایة الصبیان را
نقل فرموده اند و عبارات را که این حقیر از ارشاد نقل کرده ام
حمل بر تقیه فرموده اند و اظهار تعجب بسیاری از حالت
من کرده اند باری این بود خلاصه مطالب آن جناب که
باید بامر خود او امتثال کرده جواب عرض کنم اما درباب عرایضی
که خود را بزحمت انداخته اند و نقل فرموده اند درست نقل کرده اند
و آن عبارات جمیعا در عرایض بوده و من الآن کما فی السابق
در تفحص از شخص کاملی هستم و از هرکس که گمان کنم که خبری
از او دارد در نزد او تفحص خواهم کرد و اگر شناختم او را امید
دارم که خداوند عالم جل شانه مرا موفق کند بیافتن حضور او
اگرچه باید بچین رفت ولکن مانند مجانین قبل از دانستن
اینکه او در چین است بچین نمیروم که شاید در چین باشد

چراکه شاید در بلدی که من هستم باشد و نخواهد خود را بامثال من
بشناساند و نباید شخص عاقل حرکت بکند چنانکه در
باب صوفیه در چند موضع در کتاب مستطاب ارشاد بیان
میفرمایند که از جمله آنها است آنچه در فصلی است که از مطلب
دوئیم از جلد چهارم است که در اول فصل میفرمایند در لزوم معرفت
این بزرگواران بدانکه حکمت الهی را اقتضا آن شده که مردم را
در بدو خلقت نادان آفریند تا با خرد و مقصودم این نیست که
شاهدی از برای امثال جناب مستطاب معترض بیاورم
چراکه امثال ایشان البته مطلعند بر مطالب ارشاد ولکن
مقصود آن است که کسانیکه مواضع شواهد را نمیدانند موضعی را
که عرض میکنم از کتاب ارشاد بدون زحمت بدست آورده
در آن نظری نگارند باری تفحصی که من در بعضی از عرایض خود
کرده ام الآن در آن تفحص هستم و اظهار تحیری که کرده ام الآن
هم در آن تحیر باقی هستم و خداوند عالم جل شانه بهتر میداند که
طالب شرفیابی خدمت او هستم یا نیستم و شکایت میکنم در نزد
او مانند آنکه شکایت میکنم از فقد نبیمان و غیبت ولیمان

و بسیاری عدوّمان و کمی عدد مان یا شکایت نمیکنم و این تفحّص
و این تحیّر بهیچوجه من الوجوه منافات ندارد با آنچه در عرایض و
نوشتجات خود عرض کرده ام که من متحیّرم در تحیّر متحیّرین که آیا
در چیزیکه از جانب خداوند عالم جلّ شانه بایشان رسیده
متحیّر ندیا در چیزیکه از جانب او جلّ شانه بایشان نرسیده
و حال آنکه تحیّر در هیچیک معقول و منقول نیست چرا که تحیّر در چیزی
منافات با نداشتن تحیّر در چیزی دیگر ندارد که منافاتی لازم
آید آیا نه این است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله متحیّر بود در آنچه متحیّر
بود و از خداوند عالم جلّ شانه مسئلت مینمود که ربّ زدنی
فیک تحیّراً و مراد از این تحیّر آن نبود که تکلیف خود را نمیدانم من
و توامر خود را بمن نرسانده بلکه در امر الهی هیچ تحیّری از برای
او نبود و تکلیف خود را میدانست و از جمله تکلیفهای او این
بود که سؤال کند که خداوندا تحیّر مرا در خود زیاد و علم مرا در
خود زیاد کن و معنی این سؤال این نیست که من جهلی دارم
بتکالیف خود یا امری از امور دین نیز بر من معلوم نیست باری
پس اگر کسی خواند این دعاء را که اللهمّ انا نشکو الیک فقد

نبیّنا

نبیّنا و غیبة ولیّنا و کثرة عدوّنا و قلّة عددنا شکایت
نموده که من پیغمبر را صلّی الله علیه و آله نمی شناسم و ولی خود را
نمی شناسم و در دین خود متحیّرم و منافاتی نیست در میان آنکه
شخص متحیّر باشد در امور دینیه و مسائل شرعیّه خود و
متحیّر باشد که آیا چه شده که باید پیغمبر صلّی علیه و آله مفقود
باشد و امام علیه السلام غائب باشد و دشمن غالب باشد
و او مغلوب باشد و در مغلوبیّت و مظلومیّت خود تضرّع
و زاری کند بدرگاه خداوند عالم جلّ شانه و عرض کند
فصلّ علی محمّد و آل محمّد و اعنّا علی ذلک بفتح منک تعجّله و بضرّ
تکشفه و نصر تعزّه و سلطان حقّ تظهره و رحمة منک تجلّلناها
و عافیة منک تلبسناها برحمتک یا ارحم الرّاحمین و نباید باو
بحث کرد که تو در دین خود متحیّر نیستی چرا این دعا را میخوانی و اگر اگر
متحیّر هستی چرا گفته که من در دین خود متحیّر نیستم و متحیّرم در تحیّر
کسیکه اظهار تحیّر در دین خود میکند باری چون جناب مستطاب
معترض اعتراضی فرموده بودند که تو در بعضی از نوشتجات خود
اشاره بمضمون این دعای افتتاح کرده دلیل است بر تحیّر

تو و حال انکه تصریح کرده که من متحیر نیستم در جواب ایشان اشاره
بمضمون این فقره شد تا معلوم شود که منافاتی نیست در
اینکه من طالب شناختن شخص کاملی باشم و در دین خود
هم متحیر نباشم و در تحیر کسانیکه در دین خود متحیرند اظهار تحیر کنم
و اقتدی کنم بامام خود علیه السلام که فرموده عَلَمُ المحجة واضح لمریده
واری القلوب عن المحجة فی عمی ولقد عجبت لهالک ونجاته
موجودة ولقد عجبت لمن نجی و متذکرم کنم اهل حق را که در دین
خود متحیر نباشند پس اگر این است گناه من بزعم جناب شما
پس این گمان را بیقین مبدل فرمائید که من این عمل را عادت
میدانم نه گناه پس البته نادم نشوم و اما اینکه فرموده اید از ازآن
قراریکه تو گفته که نباید متحیر بود در دین پس نباید تفحص کرد
پس عرض میکنم که از آنچه گذشت مقصود من معلوم شد که
انسان عاقل نباید در دین خود متحیر باشد و این مطلب
منافات با تفحص از چیزی که مأمور به است ندارد و لکن باید از
راهی که خداوند عالم جل شانه قرار داده نه از راهی که خود بهوای
خود قرار دهیم و آن راهیرا که خداوند جل شانه قرار داده این است

که بطور

که بطور کلی در کلی امور دینیه و جزئی آن چه از امور اعتقادیه چه از
امور عملیه بر خداوند عالم جل شانه است تعریف و بیان و بر
وبیان خلق است اذعان بعد از تعریف او جل شانه چنانکه در همین
فصل مذکور میفرمایند پس خداوند عالم تا اتمام حجت خود را
بخلق نماید از ایشان مؤاخذه نفرماید و در روز قیامت مطالبه
آن را ننماید چنانکه دانستی پس معلوم شد که این امر هم که امر
رکن رابع باشد موقوف بتعریف الهی است و تا خداوند
تعریف نماید بر کسی حتم نیست و کسی را نیست که برود و برای
خود تحصیل نماید چرا که محال است تحصیل آن و معنی طلب نه این است
که صوفیه سیاحت را پیش نهاد خود کرده اند مانند نصاری
و بهند و فرنگ میروند و خود را طالب می نامند چرا که این
امر را کد و جهدی ضرور نیست هر وقت خداوند صلاح عباد
و بلاد را در اظهار امری می بیند اظهار میکند آیا در زمان رسول
کسی را جایز بود که بسیاحت روم و فرنگ رود که میخواهم کسی را
بیابم که قاعده روزه بمن بیاموزد تا اینکه میفرمایند باری پس
همیشه باید منتظر خدمت بود و سعی کرد که اگر خدمتی صادر شد

بانجام رسد و کجا بنده ایمن است که طلب خدمت کند و او را
خدمتی بگویند و از عهده نتواند بر آید و بامتواسطه ها لک شود و
مفتون گردد باری اعوذ بالله من معضلات الفتن رضینا بقضاء
الله و سلمنا لامر الله و نسأله التوفیق علی اداء مرضاته و جتناب
مساخطه حال از جمله تکالیف یکی معرفت شخص نقباست و
شخص نجباء که الی الآن مخفی بوده و خداوند صلاح در ابراز آن
ندانسته است پس ما هم باید از این مسئله ساکت باشیم و
تخفیف ایشان را طلب بکنیم تا آخر فصل و در فصل بعد
میفرماید که نوع صوفیه خذلهم الله را این ناخوشی در سر است
که جنونها بر سر ایشان میزند و خود را بلباس قلندری آراسته
کرده مانند وحش در بیابانها میگردند و در شهرها باصطلاح
پرسه میزنند که ما طالب حقیم و طالب شخص مرشد کاملیم جمعی
که ضعیفند میگردند در بلاد و بر همان طلب خود باقی اند تعبیه
و هیچ اختلاف ملل و مذاهب در ایشان اثری نمیکند و جمعی
که قدری شعور دارند این اختلاف ملل و مذاهب عالم را که
می بینند و آن ممیزه را هم که ندارند و می بینند اهل ملل
و شعبه های

و شعبه های بسیار و آراء و اقوال بی شمار و در کل حیران گشته
بکلی از مذاهب عالم معرض شده بیدین محض میشوند تا
آنکه میفرمایند و حال این جهال از همه جا بیخبر که هر را از بر تمیز
نداده اند و شعور ایشان بهیچ خیری و شری نرسیده و هنوز
بقدر حیوانی و بقدر گربه خود را تنظیف و تطهیر نمیتوانند کرد
شور طلب حق بر سر ایشان افتاده عشق هندوستان بر
سر ایشان می افتد و عشق روم و فرنگ در کانون سینه
ایشان شعله ور شده بوق و چماق برداشته قطع بیابانها
مانند وحش میکنند نمیدانم از پی چه میروند و که ایشان را
امر کرده است باین حرکات آیا خدا باید حجت بفرستد و امر
و نهی نماید یا ایشان باید قطع بیابانها کنند و حجت برای
خود پیدا کنند و آیا اگر ایشان در خانه بنشینند خدا را بر
ایشان حجتی است و خدا احتجاجی بر ایشان خواهد کرد و آیا
در هیچ عصری مردم مامور بودند که بعالم بگردند و رسول پیدا
کنند یا بگردند و امام پیدا کنند یا بگردند و شرعی پیدا
کنند و این جهال از این معنی غافلند که حق را خدا باید

تعریف کند و حجت را خدا باید اقامه نماید و طلب مستعد کردن
نفس است برای قبول حق و اگر نفس اماره تو اصلاح نشده هر جا
برود اماره است و در هر جا که ولی باشد از تو متنفر و گریزان است
و اگر نفس تو اصلاح شد امام حاضر و ناظر است در همه جا وقتی که
تو را صالح بیند هر کس را بخواهد از اولیای خود نزد تو فرستد
و تو را هدایت کند احتیاج به آن نیست که در بیابانها بروی
باری تا به آخر فصل از همین قبیل فرمایشات میفرمایند و مقصود
از نقل این قبیل فرمایشات این است که کسانیکه تسلیمی از
برای آنها دارند متذکر شوند که معنی طلبی که در نزد خدا و رسول صلی الله
علیه و اله ممدوح است مستعد کردن نفس است از برای قبول کردن
آنچه از جانب خداوند عالم است جل شانه پس هر امری که از جانب
او ظاهر شده باید تسلیم کرد و هر چه ظاهر نشده باید مستعد تسلیم
بود تا ظاهر شود و اگر امری معهود و موعود باشد و هنوز ظاهر
نشده باشد باید در انتظار بود مانند ظهور امام عجل الله فرجه و در
هر حالی باید مترقب بود و از علامات آن متذکر بود تا وقت برسد
و اگر کسی در نزد ظهور علامتی از علامات عامه یا در وقت تذکر

این امر اظهار اشتیاق کند یا در طول غیبت اظهار تحیری کند یا
از کثرت اعداء و غلبه و فتنه و فساد آنها اظهار حزنی کند و بخداوند
عالم جل شانه شکایت کند و تعجیل ظهور را از او درخواست نماید
چرا که خود او این را اقرار داده این مطلب دلالت نکند که آن شخص
در مسائل دینیه خود که تکلیف او است در زمان غیبت مضطرب
و متحیر است و اگر چنین شخصی بکسی گفت که من تعجب دارم از
کسیکه در زمان غیبت بر شک و شبهه است و در دین خود و
مسائل چرا که هر امری را که خداوند عالم جل شانه خواسته اظهار
کند که اظهار کرده و تحیر و اضطرابی در آن نیست و هر امری را هم که
نخواسته اظهار کند که از روی عمد اظهار نکرده و هنوز وقت اظهار
آن نرسیده پس در آن هم که تحیر و اضطرابی نیست چنانکه عقل و
نقل محکم شاهد این معنی است نباید اعتراض کرد بر او که تو در یک مقامی
اظهار انتظار و اشتیاق و تحیری کرده و در مقامی دیگر تعجب از تحیر
کسی کرده که در دین خود در اضطراب بوده باری و از برای اعتراض تحیر و
جناب مستطاب معترض جواب دیگر است اگر چه صورت وقوع نداشته
و آن جواب این است که فرض کنیم که جناب مستطاب معترض چنا

معترض فرض کرده که در یک امر مخصوص کسی در وقتی از اوقات
متحیر باشد و نداند و در وقتی دیگر از تحیر بیرون آید و بداند پس
در حین تحیر اظهار کند و بعد از آنکه از تحیر بیرون آمد اظهار عدم تحیر
تحیر خود را کند و اظهار تعجب از تحیر متحیرین کند باز این شخص
در نزد خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام و مؤمنین و عقلای
عالم مورد ملامت نیست و لا یکلف الله نفسا الا ما آتاها دلیلی کافی است
و نباید بآیه شریفه لم تقولون ما لا تفعلون ملامت کرد چرا که او را
آنچه را که مؤمن میداند از جانب خداوند عالم است باید عمل کند
و امر کند مردم را بعمل کردن بآن نه چیزی را که نمیداند و تکلیفی
در آن ندارد در وقتی از اوقات پس در وقتی دیگر دانست
آنرا و امر کرد کسی را بآن و باز آیه شریفه در حق کسی جاری نیست که
در دو موضع و در دو مطلب در مطلبی که ندانسته اظهار نادانی
کرده و در مطلبی که دانسته اظهار دانائی کرده و جناب مستطاب
معترض از شدت مرحمت و لطفی که با این خاک رد داشته اند
و بضلالت و اضلال این خاک راضی نبوده اند خواسته اند
که باین آیه شریفه مرا بترسانند و متذکر کنند که مبادا مگر

سوم

سوم بکسی المراه کنم پس بایشان عرض میکنم که جزاکم الله
عنی خیر الجزاء و امیدوارم بتوفیق الله که این آیه را در موضع خود
مد نظر کنم و در مقام غفلت و مخالفت خود نادم باشم و در
مقام استغفار بر آیم و بشفاعت شافعان مشفع فایز شوم
و ما توفیقی الا بالله و هو حسبی و نعم الوکیل و اما اغتشاش و اختلال
حواس را که در چنین زمانی که مثل جناب مستطاب معترض
که بقول خود ایشان سنگ مرا بسینه میزدند و کلمات
منتاقضه مرا با سرش بهم میچسبانند چنین رساله در باره
من بنویسند و چنین آیات عتاب آمیز را بمن خطاب کنند
جای اختلال و اغتشاش حواس خواهد بود که اگر حواس مختل
نشود جای تعجب است و موافق عادت باید هوش از سر
ببرد و اگر نپرید نیست مگر بحفظ الهی و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله و لا حول و لا قوة الا بالله و اعترف بحضرته بجمیع ما کرهه
القادره عنی بحضرته و اسئله الستر عنها عن جمیع خلقه حتی لا
یتکلم فی حضوره احد بهذه الآیة و اسئلها شماتة انه عفو غفور
رحیم و بالاجابة جدیر و انه علی کل شیئ قدیر اما جواب از فقره

دیگر که حاصل آن این است که اگر بعدول معتدین در هر عصری
معتقد بودی چرا بعد از وقوع آن مصیبت عظمی مردم را امر کردی
برجوع کردن بکتاب جامع و چرا امر نکردی ایشان را برجوع کردن
بیکی از ان عدول معتدین که زنده بودند دران عصر پس
عرض میکنم که بعدول معتدین معتقد بودم و معتقد هستم ان
شاء الله بعد از این و اقتدی کرده ام بائمه طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین و بعلمای تابعین ایشان بامر خدای رب العالمین
که فرموده اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و ایشان را
هم دریک درجه نمیدانم پس درجه اول عدالت عدالت خدا است
و درجه بعد عدالت ائمه هدی علیهم السلام و درجه بعد درجه
انبیاء بعد درجه اوصیاء بعد درجه نقباء بعد درجه نجباء بعد
درجه فقهاء بعد درجه صلحاء و در صورتیکه تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض درمیان باشد حالت غیر انبیاء علیهم السلام
معلوم است چنانکه در کتاب مستطاب ارشاد در جلد چهارم
در فصل مخصوصی میفرمایند در بیان اعداد این بزرگواران
در هر عصری که آیا در هر عصری چند نفر نقیب و چند نفر نجیب است

تا انکه

تا انکه میفرمایند و باید خواهند بود هفتاد مرد و دوازده نقیب بعد
اما هفتاد نفر را میفرستند بسوی آفاق که دعوت کنند مردم را
تا آخر فصل و این عبارت تصریحی است از ائمه طاهرین علیهم السلام
و تصریحی است از تابعین ایشان که دعوت کنندگان خلق
هفتاد نفر ند و چون نجباء هفتاد نفر شدند معلوم است که
علمائیکه برتبه نجابت نرسیده اند بیشتر خواهند بود و بسی
واضح است که دعوت کنندگان تا ناطق نباشند نتوانند دعوت
کنند پس بسی واضح است که دعوت کننده خلق را یکی دانستن
و ناطق را منحصر بفرد دانستن مخالف است با تصریح ائمه طاهرین
علیهم السلام و با تصریح تابعین ایشان پس نمیدانم که غرض
جناب مستطاب معترض چه بوده که بمن طعن زده اند اگر بجهت
این است که من رجوع کردن بکتاب جامع را جایز دانسته ام
و نوشته ام که رجوع کنید بان و از این تجویز استنباط فرموده اند
که من دران وقت ناطق و دعوت کننده خلق را منحصر بیکنفر
میدانسته ام استنباط از خود ایشان است و بسی واضح است
که من خودم مقصود خود را از جناب مستطاب ایشان بهتر

میدانم و گمان نمیکنم جناب ایشان را با من در این مطلب
ایرادی باشد پس من خودم تصریح میکنم که من هرگز در میان
شیعیان دعوت کننده و ناطق را منحصر بفرد ندانسته ام
و بحفظ و هدایت الهی بعد از این هم امید دارم که از این خرافات
بمعنی محفوظ بمانم اما اینکه فرموده اند چرا امر نکردی مردم را
که رجوع کنند بیکی از آن عدول متعددین نه بکتب جامع
پس عرض میکنم که اگرچه اعتقاد دارم بتعدد نقباء و تعدد
نجباء و تعدد دعوت کنندگان خلق بسوی خدا جل شأنه
و تعدد ناطقین برحق ولکن معرفت ایشان باشخاصهم و
اعیانهم را خداوند عالم جل شأنه بر من واجب نفرموده تا
آنکه هر یک از ایشان خود را بمن بشناسانند و من او را بشناسم
و تمکین از او کنم و حال شیعیان را قیاس بحال ائمه طاهرین
علیهم السلام نمیتوان کرد چرا که معرفت ایشان بحسب و
و اعیانهم و اشخاصهم واجب است و معرفت شیعیان ایشان
الا نادری باعیانهم و اشخاصهم واجب نیست بلکه باید خود را
بصفات مذکوره در اخبار بشناسانند و خلق هم باید ایشان را

بان

بان صفات مذکوره در اخبار بشناسند و دلیل این مطلب
در آیات و اخبار بسیار است و معنی آنها از حد تواتر تجاوز کرده
و بسر حد ضرورت اسلام و ایمان رسیده پس اگر من نشناسم کسی را
که خود را بصفات مذکوره در آیات و اخبار بمن نشناسانیده اند
چه ایرادی بر من است و اگر کسیکه خود را بصفات مذکوره در
آیات و اخبار بمن شناسانیده و من تمکین از او کرده ام
چه ایرادی بر من وارد است و اگر جناب مستطاب معترض
بفرمایند که از این جماعت متعددین لا بد باید یکی را شناسی
که رجوع باو کنی و مردم را بسوی او دلالت کنی نه بکتب جامع
عرض میکنم که اگر من بشناسم جمعی از ایشان را چه جای یکنفر
از ایشان و بدانم که فتوای جمیع ایشان این است که مسائل
دینیه و احکام آنها جمیعا از مسائل توقیفیه است که باید از کتاب
و سنت اخذ شود و باید جمیع آنها بروایت راویان اخبار و
ناقلان آثار و حاملان انوار بما برسد و چون روایت با درایت
راوی ثقه امین بما رسید بمقتضای آن عمل میکنیم که در حقیقت
امر اطاعت کرده ایم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه هدی

علیهم السلام چنانکه نسبی واضح است که اگر کسی بکسی پیغامی داد
شخص بواسطه کسی اطاعت شخص واسطه اطاعت پیغام دهنده است
چنانکه مخالفت او مخالفت شخص پیغام دهنده است و نسبی واضح
که شخص واسطه اگر صادق است و بصدق پیغام را رساننده
صدق او صدق است در حال حیوة و ممات او و نه این است
که صدق او در حال حیوة او صدق باشد و چون بمیرد صدق
او مبتدل بکذب شود و اگر واسطه صادق نیست که در حیوة و
ممات کاذب است پس در صورتیکه معقول و منقول نیست
که صدق صادق کذب شود در حال ممات پس صدق او در
حال حیات و ممات یکسان خواهد بود و کذب نخواهد شد
پس پیغامی را که رساننده از پیغام دهنده است نه از خود
او و پیغام دهنده بسلامت باشد و زنده باشد باید
بمقتضای پیغام او عمل کنیم و پیغام آورنده و واسطه و راوی را
مدخلیتی در نفس پیغام پیغام دهنده نیست مگر وساطتی را
که درمیان کرده و آن وساطت بعد از ممات از او سلب
نشده چرا که صدق او بر حال خود باقی است و مبتدل بکذب
نشده

نشده بعد از ممات و اگر کسی گمان کند که درایت شخص واسطه
مدخلیت بخود واسطه دارد اگرچه روایت و پیغامی که داد از
پیغام دهنده بود نه از خود واسطه عرض میکنیم که درایت او هم
مانند روایت او است که در حق خود و در حق کسیکه باو میرسد
مجری و ممضی است چرا که مرادات الهیه بعقل و نقل معانی
الفاظ است نه لفظی بمعنی و لفظ بمعنی را معقول و منقول
نیست که خداوند عالم جل شانه حجت خود قرار دهد و از
اینجهت در نقل اخبار و رسانیدن پیغام نقل بمعنی را ائمه اطهار
علیهم السلام تجویز فرموده اند و ناقلین لفظ را بالعینه بدون تغییر
و متوغلین در این راز متقشفین شمرده اند و در ادای شهادات
و اقامه آنها بهر طوری که احقاق حقوق میشود واجب فرموده اند
که ادای شهادت نه بطوری که احقاق حقوق نشود و حقوق
ضایع شود چرا که تضییع حقوق حرام است پس تغییر الفاظ بقدر
احقاق حقوق از واجبات است و عدم تغییر بقدر تضییع
حقوق از محرمات است باری مقصود آنکه در آیات کسانی
که بنای طریقه ایشان استنباط از روایات است مانند

روایات بلکه محکم‌تر از لفظ روایات متتبع است مادام که درایت
داری دیگر بر خلاف درایت اول نشود و در صورت اختلاف
درایات و عدم ترجیح درایتی بر درایتی مانند اختلاف روایات
و عدم ترجیح روایتی بر روایتی خواهد بود و بایهما اخذت من
باب التسلیم وسعک حکم آن است از جانب شارع علیه السلام
باری در صورتی که فتاوی عدولی چند را بر جواز رجوع بکتاب
جامع دانسته باشم و خودم هم این مطلب را از روی بصیرت
یافته باشم و آن کتاب متداول باشد در میان مردم و
کتابهای دیگر با آن اعتبار در میان مردم متداول نباشد و
عدول از آن بکتابهای دیگر اگر مرجوح نباشد راجح نباشد در
نزد من و من تجویز کنم رجوع بآن را بدون رجوع بعدولی که
فتاوی ایشان تجویز رجوع بآن کتاب است چه ایرادی بر من
وارد است و استنباطی که جناب مستطاب معترض از اینها
ازین تجویز من فرموده اند مراد من نبوده و بسی واضح است که من
مراد خود را از جناب مستطاب معترض بهتر از او میدانم چرا که
من واقف بر مافی الضمیر خود هستم و جناب ایشان واقف
نیستند

و احتمال خطای استنباط ایشان در نزد خود ایشان هست
بجهة عدم احاطه ایشان بر ظاهر و باطن من و احتمال خطای
مراد من در نزد من نیست چرا که من محیطم بر مراد خود اما جواب
از اعتراض دیگر آن جناب که حاصل آن این است که بعضی
نوشته‌اند که اگر در میان عدول اختلافی در ضروریات دین و
مذهب نیست که از هر یک میتوانید اخذ مسائل کنید و اگر
اختلاف هست پس سؤال کنید و از موافق ضرورت
دین و مذهب اخذ کنید و از مخالف اعراض کنید پس عرض
میکنم امید دارم که بعد از تأمل خود آن جناب واقف شوند
بر سرعت در انکار امری آشکار که حقیتش اوضح من الشمس
فی رابعة النهار است در میان جمیع اهل ادیان و مذاهب
حقه و باطله در جمیع قرون و اعصار بدون تأمل و مطلبی که عرض
شده چنان مطلب حقی است که اگر جمع شوند جن و انس
و پشت بر پشت یکدیگر گذارند نتوانند خدشه بر آن بگیرند
و جناب مستطاب شما بدون تأمل مسارعت فرموده اید
در انکار از روی تعجب و از آنجائی که دوستی سابق را ملاحظه فرموده اند

اظهار تأسف بر حال کثیر الاختلال من کرده اید و حال آنکه تعجب
و تأسف من بر حال الجناب خدا شاهد ما فی البال است بسیار
بسیار زیاده از تعجب و تأسف الجناب است و خدا شاهد است
که نمیخواهم در مقابل سخنان سخت شما سخن سختی گفته باشم و خاطر
شریف را برنجانم و از باب کلوخ انداز را پاداش سنگ است
بی ادبی در خدمت الجناب کنم و اگر نه از روی تعجب و تأسف
واقعی بود و باید اینکه شاید بعد از این تدبری بکار برید در
مقابل این فرمایشات هیچ عرضی نمیکردم و همان سخنان
سخت شما بر من آسان تر بود از رنجانیدن خاطر شما پس امید
دارم که بدانید که نمیخواهم ملالی و غبار نقاری بخاطر شریف رسانم
و لکن این است و این سبک شما با من قطع نظر از من از برای شما
هیچ خیری و حسنی ندارد پس در این عرضی که من کرده ام قدری
فکر کنید که آیا میتوانید پیدا کنید در جمیع اهل ادیان و مذاهب
و اهل عالم که نزاعی در میان باشد و گفتگوی اختلافی بشود و آن
چیزی که محل نزاع و اختلاف است معلوم نباشد و تحریر محل نزاع
نشود خواه نزاع دنیوی باشد یا نزاع دینی یا نزاعی دیگر مگر آنکه

مجانین

مجانین و سفهاء از روی هوا و هوس و غرض و مرض و عصبیت
و حقد و حسد نزاعی کنند و آنچیزی که محل نزاع است معلوم
نباشد و محل نزاع نفس هوا و هوس و عصبیت و حقد
و حسد باشد باری پس بطور حصر جماعت متعددین یا نزاعی
دارند یا ندارند پس اگر نزاعی ندارند که شخص خارجی محتاج نیست
باینکه تصدیق کند بعضی را و تکذیب کند بعضی دیگر را و تصدیق
بعض تصدیق بعضی دیگر است و تکذیب بعضی تکذیب بعضی
دیگر مثل آنکه جماعتی همگی بگویند خدا یکی است و پیغمبر محمد بن
عبد الله صلی الله علیه و آله است و امامان دوازده اند و اگر نزاعی
دارند از دو قسم خارج نیست یکی آنکه نزاعی دارند بر سر امری که آن
امر محل فسق و کفر و بطلان نیست مثل آنکه بعضی کشمش جوشیده را
نجس و حرام دانند و بعضی پاک و حرام دانند و بعضی حلال دانند
پس چنین اختلافی هم که موجب تکفیر کسی نباید باشد و هیچیک
از این اقوال مختلفه در شیئی واحد دلیل فسق و کفر و بطلان
احدی از صاحبان اقوال نیست و اگر اختلاف در میان متعددین
اختلافی است که آن امری که محل اختلاف است موجب کفر و

ایمان وحقیت وبطلان است مثل اختلاف یهود ونصاری
که محل اختلاف که عیسی است اقرار وانکار او موجب کفر وایمان
وحقیت وبطلان است ومثل اختلاف ایشان با اهل اسلام
که محل اختلاف که پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه وآله اقرار
وانکار او موجب کفر وایمان وحقیت وبطلان است ومثل اختلاف
هریک از طوائف هفتاد وسه فرقه اسلام با دیگری که محل اختلاف
در نزد محققین معلوم است ودر هریک از این طبقات ودوائر
ومذاهب خواه حق خواه باطل اموری چند است که محل اتفاق
اهل آن دایره است واموری چند است که محل اختلاف اهل آن
دایره است چنانکه فرموده‌اند امور الادیان امران امر لا
اختلاف فیه وامر فیه اختلاف پس در هر مذهبی ودر هر دایره
امری که محل اتفاق است اهل آن دایره بان متمسک‌اند و
کسیکه از آن امر مسلم که محل اتفاق ایشان است خارج شود
آن شخص از اهل آن دایره نخواهد بود واگرچه از همه امور اتفاقیه
ایشان تخلف نکند وهرکس تخلف نکرد داخل اهل آن دایره است
باتفاق جمیع عقول واقوال اهل ادیان حقه وباطله ومثل اموری

که دران

که دران اختلاف نیست در میان شیعه اثنی عشری مثل عصمت
انبیاء وائمه طاهرین علیهم السلام در عقاید ووجوب نماز وروزه
بنحو خاص ایشان در اعمال ومثل حرمت خمر وزنا ولواط از اموری
که محل اتفاق ایشان است پس هرکس از اهل این دایره خارج
از امور مسلمه ایشان نشد داخل در این دایره است وهرکس
خارج شد از یکی از امور مسلمه ایشان خارج است از این دایره
اگرچه از جمیع امور مسلمه خارج نشده باشد واگرچه بجهة جهل وغفلت
خود یا از جهة استضعاف کافر نباشد ولکن بعد از علم وتذکر
وتبصر کافر هم خواهد شد وارتداد در هر دایره همین است که
کسی بعد از علم وتذکر وتبصر از یکی از امور مسلمه کل اهل دایره
خارج شود وبغیر از این معنی از برای ارتداد باقی نخواهد ماند و
مثل خارج شدن از دایره شیعه اثنی عشری بتجویز لواط است
که اگر یکی از علماء که احتمال نرود جهل وغفلت واستضعاف
در او تجویز کند لواط را اگرچه نگوید من شیعه نیستم واگرچه نگوید
که من تخلف از امور مسلمه میکنم واگرچه بگوید لواط بطور خاصی
جایز است واز امور مسلمه که نباید از آن تخلف کرد نیست واگر

چه بگوید که آیه او یزوجهم ذکراناً واناثاً دلیل جواز لواط است
بعقد کردن و صداق دادن خارج است از دایرهٔ تشیع و کافر است.
و نمیتواند متعذر شود که من از ظاهر یا باطن این آیه چنین
استنباط کرده ام و چنین یافته ام که لواط بعقد و صداق
جایز است چنانکه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه نقل فرموده این
مطلب را از بعضی از مرشدین و فرموده عوام باید اعراض
کنند از چنین مرشدی چراکه ضرورت حرمت مطلق لواط
بدست ایشان است باری پس اگر فرض کنیم دو نفر عالم را
یا بیشتر که از هیچیک از ایشان فسق و فجور ظاهره بروز نکرده
و هر دو معروف بعلم باشند در میان شیعه حالت ایشان
نسبت بشخصی که عالم نیست و میخواهد اخذ کند مسائل دینیه خود را
از ایشان خالی از این که آن دو شخص عالم ساکتند در باره نیست
یکدیگر بجهة آنکه سخنی در باره یکدیگر ندارند یا بجهة آنکه خبری از
یکدیگر ندارند بجهة بعد بلد هر یک از دیگری پس در این صورت
شخصی که میخواهد اخذ مسائل دینیه خود را از عالم عادلی بکند
از هر یک که بخواهد اخذ میکند چراکه هر یک را عالم و عادل
دانسته

شخص
دانسته و فرض این است که ترجیحی از سمتی نباشد و اگر آن دو عالم عادل
در باره یکدیگر ساکت نباشند خالی از این نیست که تصدیق یکدیگر را
میکنند در جواز اخذ مسائل از ایشان پس در اینصورت
هم شخصی که میخواهد اخذ مسائل کند اخذ میکند از هر یک که بخواهد و اگر هر
یک از ایشان منع میکند اخذ مسائل را از دیگری در این صورت
شخصی که میخواهد اخذ مسائل کند از یکی از ایشان نمیتواند اخذ کند
از احدی از ایشان چراکه هر یک منع میکند جواز اخذ مسائل را
از دیگری و شخص مکلف بدون دلیل نمیتواند تصدیق کند یکی
از ایشان را در تکذیب دیگری و فرض این مسئله در صورتی است که
عالم عادل مسلّمی دیگر هم غیر از مختلفین در میان نباشد چراکه بر
فرضی که عالم عادل مسلّمی در میان باشد شخص مکلف اخذ مسائل
خود را از او میکند و محتاج نیست که بفهمد که حق با کدام یک از
مختلفین است و در چنین صورتی میشود که همه مختلفین بر باطل باشند
و هر یک بجهة غرضی که دارند تکذیب یکدیگر را میکنند و لکن در
صورتی که شخص مکلف میداند که حق از میان آن دو شخص عالم
یا بیشتر بیرون نیست و لکن نمیداند که با کدام یک از مختلفین است

در انکار دیگری و فرض هم این است که ناچار است که اخذ مسئله را
از یکی از ایشان بکند و بدون دلیل هم نمیتواند تصدیق کند
عالمی را در تکذیب دیگری و باز فرض مسئله در صورتیست که
علم مختلفین معروف باشد که اگر یکی معروف بعلم باشد و
دیگری نباشد بلکه شخص عالم معروف میگوید که آن دیگری
عالم نیست و این صورت از فرض مسئله بیرون است و فرض
مسئله در صورتی است که مختلفین همه معروف بعلم باشند و حق
هم از میان ایشان بیرون نباشد و شخص طالب حق نداند
که حق با کدام یک است در ابطال دیگری پس در چنین صورتی
باید شخص طالب حق سؤال کند از این مختلفین که اختلاف
شما در حلیت وکه محل اختلاف شما است کدام است و بسی [چیزی]
واضح است که محل اختلاف باید چیزی باشد که حق و باطل بآن
معلوم شود نه چیزی که حق و باطل بآن معلوم نشود مثل اختلاف
در حلیت و حرمت و طهارت و نجاست کشمش جوشیده
و بسی واضح است که چیزی که حق و باطل بآن معلوم میشود حق معلومی است
در میان اهل حق از جانب خداوند عالم جل شانه از برای اتمام

حجت

حجت خود بر جماعت مکلفین از حکماء و علماء گرفته تا عوام غیر مستضعفین
چرا که تمام بودن حجت خدا مخصوص حکماء نیست که بر علماء تمام
نباشد و مخصوص حکماء و علماء نیست که بر عوام غیر مستضعفین
تمام نباشد پس میزان حق و باطل دقائق حکمیه نیست که علماء از
آن محروم باشند و دقایق علمیه نیست که عوام از آن بی بهره باشند
ازلا یکلف الله نفساً الا ما آتاها و دقایق علمیه بعوام نرسیده و دقایق
حکمیه بعلماء نرسیده پس میزانی که عوام غیر مستضعفین باید
بآن تمیز دهند حکمای حق را از حکمای باطل و علمای حق را
از علمای باطل میزانی باید باشد که بایشان داده اند و میتوانند
بآن میزان بسنجند اهل حق و اهل باطل را و دلالت میکند بر این
مطلب اتفاق جمیع عقول و اتفاق جمیع نقلهای آسمانی که از
جانب خداوند جل شانه نازل شده پس باید تذکر شد که میزانی
که تمام اهل حق و تمام اهل باطل بآن سنجیده میشوند میزانی است مفهوم
و معلوم در میان اهل حق و باطل که اهل حق آنرا اخذ میکنند و
بآن تمسک میجویند و نجات مییابند و اهل باطل از روی عمد براه
باطل میروند و حجت خداوند عالم جل شانه بر همگی تمام است

پس باید متذکر بود که میزانی که اهل حق و اهل باطل بآن باید سنجیده
شوند بجز ضروریات دین و مذهب چیزی نیست که مخصوص حکماء
و علماء نیست و عوام هم از آن میدانند و خداوند عالم جل شانه
بجهة اتمام حجت بایشان رسانیده و فهمانیده و اگر کسی فرض
کند که عوام غیر مستضعفین چه میدانند ضروریات دین و مذهب را
که آنها را میزان قرار دهند عرض میکنم که اگر ضروریات دین و
مذهب را نتوانند بفهمند پس واضح است که در نفهمیدن
دقایق حکمیه و مسائل علمیه مخصوص بحکماء و علماء اولی هستند
بندانستن و نفهمیدن پس باید حجت خداوند عالم بر عوام
غیر مستضعفین تمام نباشد و از ایشان دینی و مذهبی و
تصدیق اهل حقی و تکذیب اهل باطلی را نخواسته باشد اذ لا
یکلف الله نفساً الا ما آتاها ما دلیل عقل است که در نقل است پس
خدمت جناب مستطاب معترض عرض میکنم که اگر جناب شما
میتوانید میزانی بغیر از ضروریات دین و مذهب بسازید
بسازید و بما بنمایید تا ما با شما موافق شویم و اگر نتوانستید میزانی
بغیر از ضروریات دین و مذهب بسازید و اگر جن و انس

جمع

جمع شوند و پشت بر پشت یکدیگر گذارند نتوانند بغیر از میزان
ضروریات دین و مذهب میزانی بسازند زبان طعن را بر
کسیکه بآن قسطاس مستقیم راه میرود ببندید و خود را در نزد
عقلای عالم رسوا نکنید و جانی که بسلامت بدر برید و خود را
بسعی خود هلاک نکنید پس باید متذکر شد که هرگاه شخص طالب
حق مردد شد در میان دو شخص عالم یا بیشتر و میداند که حق
از میان این جماعت بیرون نیست چرا که از جانب خداوند
عالم جل شانه حقی در روی زمین هست و ربنا ما خلقت هذا
باطلا هذا این است در صورتیکه احدی از ایشان بگوید
که اخذ مسائل دینیه از آن دیگری جایز نیست و آن دیگری هم
بگوید که اخذ مسائل از شخص اول جایز نیست پس در این صورت
شخص غیر مستضعف که دین او این نیست که بگوید انا وجدنا
آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون می پرسد از هر یک
از مختلفین که چرا جایز نیست رجوع کردن بطرف مقابل پس اگر
جواب یکی این است که تو نمیفهمی چرا که عالم نیستی و من میفهمم چرا
که عالمم و میدانم که رجوع بآن جایز نیست و تو باید تقلید کنی مرا

بدون دلیل طرف مقابل هم بهمان طریق خواهد گفت پس
شخص طالب حق در تردید خود باقی خواهد ماند و اگر غیر مستضعف است
باید بداند که این سخن سخن اهل حق نیست و باید بداند که گوینده
چنین سخنی از اهل حق نیست و اگر کسی از ایشان بگوید که من
از کلمات طرف مقابل چنین یافته‌ام که منکر یکی از ضروریات
دین و مذهب است مثل انکار علم و قدرت و حکمت و عدل
خداوند و مثل انکار صدق انبیاء و اوصیای ایشان و مثل انکار
معاد و معراج و جسمانی بودن آنها و مثل انکار وجوب هر واجب
معلوم الوجوب و مثل انکار هر حرام معلوم الحرمة و مثل انکار هر
مستحب معلوم الاستحباب و مثل انکار هر مکروه معلوم الکراهة و
مثل انکار هر مباح معلوم الاباحة پس در چنین صورتی بجناب
مستطاب معترض عرض میکنم که آن شخص طالب حق غیر
مستضعف چه باید بکند تصدیق کند چنین شخصی را مانند کسانی
که تصدیق کردند اهل باطل را در ادعای افترای باهل حق یا باید
از طرف مقابل بپرسد که میگویند تو انکار داری بعضی از ضروریات
دین و مذهب را پس اگر طرف مقابل جواب داد که من منکر یکی

از ضروریات

از ضروریات دین و مذهب را باطل و کافر و مخلد در آتش جهنم میدانم
و از منکر یکی از ضروریات دین و مذهب بیزارم و مقر و معترفم
بجمیع ضروریات و من در هیچ کتابی از کتابهای خود و در هیچ بیانی
از بیانات خود انکار ضروریتی از ضروریات دین و مذهب را
نکرده‌ام و در کتابها و خطابهای خود تصریح کرده‌ام که منکر یکی از
ضروریات کافر است و مخلد در آتش جهنم و جایز نیست که مرجع
مردم باشد در اخذ مسائل دینیه پس چون شخص طالب حق
از طرف مقابل چنین سخنان شنید و در کتابهای او بر طبق
سخنان او مطالب را دید چنانکه بسیاری از طالبین حق از
مشایخ ما اعلی الله مقامهم چنین سخنان را شنیدند و در کلمات
کتابهای ایشان مطالب را مطابق بیان ایشان دیدند
و حضرات معاندین در مقابل این تصریحات گفتند که ظاهر
بیان ایشان حق است و در کتابهای ایشان هم مطابق بیان
خود نوشته‌اند و حق است ولکن علماء از زوایای کلام ایشان
و خفایای بیان ایشان دانسته‌اند که ایشان در دل خود انکار
دارند بعضی از ضروریات دین و مذهب را و هر قدر مشایخ اعلی الله

مقامهم اصرار و تکرار کردند که اگر شما از متشابهات کلام ما چیزی
خیال کرده اید که انکار ضرورتی در آن است آن خیال خیال
خود شماست که از متشابهات کلام ما خیال کرده اید و محکم کلام
ما این است که ضروریات دین و مذهب حق است و منکر
یکی از آنها کافر است و مخلد در آتش جهنم است و ما از او و اعتقاد
او بیزاریم پس بدانید که مراد ما از کلام متشابه ما همان است که
در محکم کلام ما است و کلام محکم ما این است که آنچه در بازار کلام
مسلمین و مساجد و محافل ایشان از ضروریات است همه
آنها حق است از معاد جسمانی و معراج جسمانی و اینکه خدا یکی است
واحدی از خلق خدا نیست و پیغمبر صلی الله علیه و آله عبد او است
و رسول او است و حضرت امیر علیه السلام بنده و ولی او است
و جمیع ائمه علیهم السلام و جمیع پیغمبران عبادی هستند از او مکرمون
لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون مرزوقون مربوبون لا یملکون
لانفسهم نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا حضرات معاندین
دست از عناد بر نداشتند و گفتند اعتقاد شما این است که معاد
و معراج جسمانی نیست و ائمه علیهم السلام را خدایان میدانید و ایشان را

خالق

خالق و رازق و محیی و ممیت خلق میدانید چرا که از بعضی کلمات
شما چنین فهمیده میشود و هر قدر مشایخ اعلی الله مقامهم اصرار
کردند که بدیهی است که خود ما بهتر میدانیم که چه نوشته ایم و چه قصد
کرده ایم و قصد ما نیست آنچه را که شما فهمیده اید و آنچه شما فهمیده اید
کفر است و ما از آن بیزاریم فائده نبخشید و گفتند اینها را
از راه حیله میگوئید و اگر حیله نبود نباید در کلام خود متشابه بگوئید
و باید جمیع کلام خود را محکم بگوئید و هر قدر مشایخ اعلی الله مقامهم
اصرار کردند که کلام متشابه در کتاب خدا و احادیث ائمه هدی
علیهم السلام بسیار است و بسیاری از مطالب است که باید
بکلام متشابه بیان شود و ما پیروی کرده ایم در مطالبی که باید بکلام
متشابه گفته شود خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام را باز فائده
نبخشید و دست از عناد خود بر نداشتند و بر خلاف ما انزل الله
و بر خلاف ضروریات دین و مذهب احکامی چند درباره مشایخ
اعلی الله مقامهم جاری کردند چنانکه امروز جاری میکنند و کم ترک
الاول للاخر پس بجناب معترض عرض میکنیم که اگرچه معاندین نگفتند
که ما خلاف ضرورت دین و مذهب میکنیم و لکن خلاف ضرورت

دین و مذهب را بطوری کردند که بر احدی از غیر مستضعفین که
اختلاف ما بین بگوش ایشان رسیده بود مخفی نماند پس از این
جهة بسیاری از علماء و عوام تصدیق کردند شیخ اعلی الله مقامهم را
و اعراض کردند از معاندین از روی بصیرت و شعور و بسیاری
از روی عمد و شعور بدون خفای بر ایشان پیروی کردند معاندین را
لیهلک من هلک عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة پس خدمت جناب
مستطاب معترض عرض میکنم اینکه فرموده اید کسی نمیگوید که من
خلاف ضرورت میکنم حق است و البته چنین است که فرموده اید
بلکه احدی از اهل باطل نمیگوید من بر باطلم و دعوت بسوی باطل میکنم
حتی بت پرست نمیگوید که بت پرستی نباید کرد بلکه میگوید بت
پرستی حق است و باید کرد و کسیکه بت پرستی میکند بر باطل است
و یهود نمیگوید که یهودیت در این زمان باطل است و همچنین
نصاری و همچنین هفتاد و دو فرقه اسلام هیچیک نمیگویند که دین
و مذهب ما باطل است بلکه هر یک میگویند که هر کس بر غیر طریقه ما است
بر باطل است پس همچنین کسی هم که خلاف ضرورت دین و مذهب
و آیین ائمه طاهرین علیهم السلام میکند نمیگوید من خلاف ضرورت
میکنم

امری

میکنم و لکن هر کس خلاف ضرورت کرد کسانیکه مستضعف
نیستند میفهمند که خلاف ضرورت کرده پس حجت خداوند
عالم جل شانه بر غیر مستضعف تمام است و کسیکه از روی عمد پیروی
میکند مخالف ضرورت را بر تعمد خود آگاه است و او هم مانند
همان متعمد در خلاف ضرورت میخواهد که پیروی کند و کسیکه خداوند
عالم او را حفظ کرده میداند که نباید پیروی کرد مخالف ضرورت را
و پیروی نمیکند لیهلک من هلک عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة دلیل
عقلی است که در کتاب خدا است جل شانه و باتفاق جمیع عقول
و اتفاق جمیع ادیان و مذاهب آسمانی حجت خداوند عالم جل شانه
باید تمام باشد از اعلی گرفته تا ادنای غیر مستضعفین از حکماء و
علماء و عوام الناس و باتفاق عقول و ادیان احدی را بر خلاف خداوند
عالم جل شانه حجت نیست که بتواند بگوید خداوندا امری که تو از
من خواسته بمن نرسانیده چه در عقاید و چه در اعمال و من چون
آن امر را نمیدانم متحیرم و نمیتوانم بمقتضای امری که نمیدانم
عمل کنم و کسیکه این مطلب را ندانسته در هیچ دینی بر بصیرت نخواهد
بود و کسیکه این مطلب را دانست و بمقتضای آن سلوک کرد

گمراه نخواهد شد و ما کان الله لیضیع ایمانکم و شواهد این مطلب در کتاب
خداوند عالم جلّ شأنه بسیار است و از امثال جناب معترض مخفی
نیست چنانکه فرموده ولله الحجة البالغة و ائمه علیهم السلام فرموده اند الی آخره
و فرموده ان علینا للهدی و فرموده ان علینا بیانه و فرموده
انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا و فرموده و هدیناه النجدین
و فرموده و علی الله قصد السبیل و منها جائر اما جواب از مطلب
دیگر آنجناب که در بعضی از عرائض خود نوشته که شخص کاملی را نیافته‌ایم
بصیغه جمع و باید بنویسی که نیافته‌ام و شاید کسی غیر از تو شناخته
باشد شخص کامل را و لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم و عدم وجدان
دلیل بر عدم وجود نیست پس نباید طعن بزنی بر کسانیکه یافته اند
شخص کاملی را پس عرض میکنم که جناب مستطاب معترض اگر قدری
از آن سرشتهائی را که در رساله خود نوشته اند که با اینها کلمات تورا
بهم میچسبانم بکار برده بودند محتاج باعتراض نمیشدند مطلق
و معلوم بود که شخصی که از من جویا شده که آیا امروز کامل کیست
خود او هنوز کاملی را نمی‌شناخته پس من و او نمی‌شناختیم و من هم که نمیشناختم
عیب نداشت که با او بنویسیم نیافته‌ایم و این بسی واضح است در
نزد من

نزد من و کسانیکه جناب معترض را می‌شناسند که شأن
جناب ایشان بالاتر است از اینکه کسی ایشان را متهم کند بنادانی
که ندانند از این قبیل سخنان متداول است در نزد خواص و عوام
که بلفظ جمع تعبیر آوردن از شخص جایز و بی عیب و نقص است
ولکن چون جناب ایشان بر خود زحمتی گذارده اند و تعمدی
در ایراد جستن میخواهند بکنند این تعمد هم بنظر ایشان خالی
از حسنی نبوده پس عرض میکنم خدمت ایشان که قبایح اعمال
و اقوال من بیش از این است که شما محتاج شوید باینکه باینگونه
عبارات من نکته بگیرید اینگونه قبایح داخل محاسن کارهای من است
اگرچه بنظر جناب شما مساوی آمده حسنات الابرار سیئات
المقربین و من کانت محاسنه مساوی فکیف لا تکون مساویه
مساوی و من کانت حقائقه دعاوی فکیف لا تکون دعاویه
دعاوی اما اینکه فرموده اند لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم حق است
خدا کند که ایشان یا غیر ایشان عالم شده باشند و شناخته
باشند شخص کاملی را بلکه یکوقتی بجهة آشنائی قدیم دعائی و توجهی
فرمایند در حق این عاصی تبه روزگار چرا که عصاة را بدعای مغفرة

از عصیان خلاص کردن کارنیکان و پیغمبران عظیم الشأن و اوصیای
ایشان علیهم السلام و مقربان است اما طعنی که فرمایش فرموده اند
افترائی است رو بروی من بر من بسته اند و من ایراد گرفته اند
پس عرض میکنم که جناب شما در حق من مختارید هرچه بر من پسندیده اید
همان پسند من است اما جواب از مطلب دیگر آن جناب که
چرا ما را تکفیر کرده پس عرض میکنم که این فقره مثل همان فرمایش
سابق ایشان افترائی است که رو بروی من بمن بسته اند و
بر آن افترای بسته شده ایراد فرموده اند من معترفین بضروریات
دین و مذهب را مؤمن میدانم و منکر ایشان را کافر میدانم
اگرچه ایشان فاسق و جاهل باشند چه جای عالم و عادل
ایشان ولکن تمام التماس والحاح من در نزد ایشان این است
که اگر من در نوشتجات خود نوشته باشم که خارج از ضروریات دین
و مذهب خارج است و متعمد بخروج کافر است این عبارت مرا حمل
بر خود نکنند و نگویند ما را قصد کرده چرا که خارج خارج است داخل
بدیهیات تمام مردم است و با تعمد بخروج کافر است داخل ضروریات
اهل دین و مذهب است اگر اهل حق را که با این امر قیام نمایند سکوت

من

من بی ثمر خواهد بود پس جناب معترض و امثال ایشان سعی کنند
که از ضروریات دین و مذهب خارج نشوند که خواه کسی بگوید
یا نگوید که خارج خارج است و متعمد بخروج کافر است اگرچه
اگرچه من از او بترسم و با او بگویم که تو مؤمنی و مؤمن کاملی گویا
در نظر شریف جناب مستطاب معترض و امثال ایشان نباشد
که شخصی در کرمان پیغام داد با قای مرحوم اعلی الله مقامه که بر
روی منبر لعن بکن ناصبی را فرمود چرا لعن نکنم گفت بجهة اینکه
مردم گمان میکنند تو ما را لعن میکنی در جواب فرمودند من
لعن میکنم ناصبی را شما هم لعن کنید ناصبی را تا مردم گمان نکنند
که من لعن میکنم شما را چه خوب بود که این توقع را در همدان هم شخص بزرگی
از من کرده من چند روزی امتثال او را کردم حال التماس
والحاح من در نزد جناب مستطاب معترض و امثال ایشان
این است که پیروی نکنند آن جماعت را در حق من و پیروی
کنند پیشوایان خود را بابه اقتدی عدی فی الکرم و من یشابه
ابه فما ظلم اما جواب از خلاصه مطلب دیگر آن جناب که در بعضی از
عرایض خود نوشته که محتاج نیستی در مسائل دینیه خود و اختلاف

اخبار بعلمای ظاهر معروف است که سنگ بزرگ برداشتن علامت
نزدن است تو اختلاف اقوال خود را رفع کن تا ما مصالحه کنیم با تو رفع
اختلاف را از مواضع سایر اختلافها پس عرض میکنم که این سنگ را
که من برداشته‌ام بسینه خود میزنم نه بپهلوی مردم پس مردم از
هر جهت آسوده باشند و اما رفع اختلاف را از اقوال خودم
نمیتوانم بکنم چرا که سالبه بانتفاء موضوع است و جناب مستطاب
معترض و امثال ایشان اگر تعمد نخواهند بکنند در اینکه چیزی گفته
باشند و گلی بر روی آفتاب باصطلاح مالیده باشند و مبارزه
کرده باشند آن محکمی را که با میزان الهی و ضروریات دین و
مذهب آمده با هیچ متشابهی نمیتوان جدا کرد و سرشهای جناب مطابق
مستطاب از برای خود او با تهِ خواهد ماند از برای نامربوطهای چسبانیدن
دیگران و ان الله سیبطله ان الله لا یصلح عمل المفسدین والحمد
لله رب العالمین اما جواب از مطلب دیگر آن جناب که اینکه
گفته محتاج بعلمای ظاهر نیستم در مسائل دینیه خود ادعای مقام
قطبیت است که کرده چرا که مرکز است که محتاج باجزاء دایره نیست
پس عرض میکنم که من خودم معنی عبارت خود را بهتر از جناب مستطاب

معترض

معترض میدانم و جناب ایشان هر قدر دانا و دقیق باشند داناتر از
من نیستند بمقصود من از کلام من پس عرض میکنم که من چنین مقصودی را
که جناب معترض فرموده اند قصد نکرده ام و مراد من نبوده و اگر فرمایش
کنند که چنین عبارتی بنظر من از متشابهات است و چرا باید تو کلام
متشابهی بگوئی که بعضی از مردم که میخواهند چیزی درباره تو بگویند بآن
تمسک کنند عرض میکنم که تمام التماس و الحاح من هم در نزد جناب
مستطاب شما و امثال شما آن است که اقتدی نکنید بمعاندین
در راه و رسم ایشان که گفتند چرا باید در کلام کسی بغیر از خدا و ائمه
هدی متشابهی باشد که مردم از پی آن بروند و باید تمام کلام محکم
باشد تا احدی گمان بدی نکنند و عرض دیگر من این است که این
عبارت را اگر جناب مستطاب معترض و امثال ایشان نخواهند
بهانه خود قرار دهند و نخواهند با متشابه رخنه آن را فاسد کنند
محکم است و متشابه نیست چرا که من عرض نکرده ام با احدی از خلق
محتاج نیستم که بنا بر بهانه جناب مستطاب معترض ادعای قطبیت
کرده باشم بلکه عرض کرده ام بعلمای ظاهر محتاج نیستم در اخذ مسائل
دینیه خود از ایشان و اگر این ادعا ادعای قطبیت است باید

جمیع کسانیکه تقلید از غیر خود نمیکنند قطب عالم باشند یا ادّعای
قطبیت داشته باشند و بسی واضح است در میان علمای ظاهر
شد اول است و از جمله بدیهیات است که هر کس که در مسائل دینیه خود
تقلید از غیر خود نکند مستغنی است از ان پس عرض میکنیم که این همه
تعمّد را در بهانه جوئی چرا باید بکنید آیا در وقتی که بقول جناب خود
مستطاب شما سنگ مرا بسینه میزدید و کلمات نامربوط مرا
با هزار سرزنش بهم ربط میدادید و اظهار لطفهای گوناگون با من
میکردید هرگز بطور تشبه شما را دعوتی کردم و اگر مثل شمائی را با ان
همه لطفها و محبتها دعوتی نکردم کسانی دیگر را که در لطف و رحمت
مانند شما ندیده ام چگونه دعوت میکنم و جای دعوت دیگر کجاست
که میتوان دعوت کرد پس چرا باید باین شدّت بهانه جوئی
بکنید کفایت میکند در آنچه عرض کردم خود شما و خدای شما
و جمیع شهود مطّلعین بر ظاهر و باطن من و شما امّا جواب از فقره
مطلب دیگر آن جناب انکه از اهل دنیائی و در دنیاداری اگر این
گونه سلوک کنی از برای تو بهتر خواهد بود پس عرض میکنیم که سؤال
میکنم از خداوند عالم جلّ شانه از زبانی که من با آن زبان
معصیت

معصیت نکرده ام خدای خود را که محبت دنیا را از دل من بیرون
کند و بجای آن محبت محمّد و آل محمّد صلّی الله علیه و آله و اولیای
ایشان را داخل کند تا انکه هیچ غلقی از مؤمنی در ان باقی نماند پس
التماس و الحاح من در نزد کسانیکه مرا می شناسند و لطفی
با من دارند این است که این دعا را در حق من بکنند و باز با فقیر
که از معصیت کلیل است و با قلبی که از جرمهای خود علیل است
در درگاه ربّ جلیل خود بواسطه ائمّه نبیل خود علیهم السلام مسئلت
میکنم که اللهمّ اخرج حبّ الدنیا عن قلبی اللهمّ انّی اسئلک ایماناً
تباشر به قلبی و یقیناً صادقاً حتّی اعلم انّه لن یصیبنی الّا ما کتبت لی
و رضّنی من العیش بما قسمت لی یا ارحم الراحمین و امّا دنیاداری را
حق بجانب شما است که راه نبرده ام و مشق نکرده ام و والله مهلتی
در خود نیافتم که مشق کنم اگرچه بقول آن جناب دنیا را دوست
میدارم و نمیخواهم دوست بدارم و لکن بلیّة عرضت امّا رفتارهائی
که از من دیده اید و موافق قاعده نبوده موقوف است که قاعده
بیاموزم و بعد بآن قاعده رفتار کنم و از اوّل شباب تا بحال که
مهلت در خود نیافتم از حال بعد هم بخواهم قاعده بیاموزم و بعد

بان قاعده رفتار کنم عمر را کوتاه تر از آن میدانم پس بهر طوری
که پنجاه و کسری گذشته قلیلی هم که باقی مانده خواهد گذشت معروف
است که اسبی را که در چهل سالگی سوغان میگیری از میدان آخرت برای
بکار میآید اما جواب از خلاصه مطلب دیگر آن جناب مستطاب
که اظهار تعجب کرده اند که من بکتاب مستطاب ارشاد تمسک
جسته و گفته ام که نقباء و نجباء در زمان غیبت امام علیه و علی آبائه
الکرام السلام مخفی هستند چرا که مبنای کتاب ارشاد جلد
چهارم آن بر لزوم ظهور نقباء و نجباء است و اصرار زیادی و
نصایح بسیاری برادرانه ببرادران فرموده اند که مبادا غافل
شوند از این معنی که نقباء و نجباء باید در زمان غیبت ظاهر باشند
پس عرض میکنم که اگر گناه من در نزد آن جناب این است که
بکتاب ارشاد تمسک جسته ام هنوز که نادم از این گناه نیستم و
این را هنوز طاعت میدانم اگر چه در نزد آن جناب گناه باشد
حسنات الابرار سیئات المقربین پس اگر بعد از این مانند آن
جناب یافتم که گناه است توبه میکنم بتوفیق الهی باری کلام محکم
حکیم را با اقامه دلیل و برهان بران حمل بر تقیه کردن هنوز در نزد

من نه

من نه معقول است نه منقول در مواضع تقیه دلیل و برهان اقامه
نمیکنند تا از همان راه تقیه بودن آن معلوم شود باری عبارت
کتاب مبارک رجوم الشیاطین را نقل میکنیم تا علانیه معلوم شود
که از روی تقیه فرمایش نفرموده اند چرا که با دلیل و برهان فرمایش
میکنند بطوریکه ابالسه از قلوب مؤمنین بیرون روند و مطرود
شوند چنانکه وضع آن کتاب مبارک از برای طرد ابالسه است
از قلوب مؤمنین و دفع و رفع وساوس ایشان در هر مرتبه
و مقام از جهات مختلفه از توحید گرفته تا حقوق اخوان در
نجمی از نجوم آن کتاب مبارک میفرمایند که بدرستیکه خدای سبحان
حکیم است عادل و تکلیف نمیکند نفسی را مگر آن چیزی را که باو داده
و نمیگیرد مگر کسی را که تابع او در نزد او است و تکلیف نمیکند مگر
بانچه در وسع او است پس هرگاه ظاهر گرداند ولیی را و دلیل واضحی
و حجت بالغه برپا گرداند بر بودن آن ولی در هر مرتبه و مقامی که
هست تکلیف میکند مردم را بمعرفت آنچه دلیل بر آن اقامه کرده
و حجت خود را با آن تمام کرده و سؤال میکند از بندگان از آن
و اگر ظاهر نکرده ولیی را با دلیل و برهان سؤال نمیکند از بندگان

که چرا او را نشناختند بجهة آنکه قرار نداده از برای خلق ضعیف شعوری را
که بآن شعور برسند بمعرفت بدون تعریف او و در وسع ایشان
نیست که بدون آنکه خدا ظاهر کند چیزی را برای ایشان
آنرا بیابند و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و ما کنا معذبین
حتی نبعث رسولا و لله الحجة البالغة و حجة بالغه آن است که تعریف
و بیان کند از برای جاهل تا آنکه او عارف و دانا شود مانند سایر
عارفان و دانایان و خداوند گمراه نمیکند قومی را بعد از آنکه
ایشانرا هدایت کرده بسوی ولی سابق معروف تا آنکه بیان کند
و تعریف کند از برای ایشان با دلیل و برهان ولی لاحق را
و بشناسانند آن لاحق را با ایشان پس در چنین هنگامی که شناختند
ولی لاحق را با ایشان و نمود راه را با ایشان یا شک کردند بآن
پس هدایت میکند ایشان را بواسطه ایمان ایشان بآن ولی
و یا می پوشانند چیزی را که خدا ظاهر کرده پس لعن میکند ایشانرا
بواسطه قبول نکردن و پوشانیدن و گمراه میکند او را از راه
راست و اما اگر ظاهر نکرد ولیی را پس واجب نیست بر احدی
شناختن او و ما جعل علیکم فی الدین من حرج و قرار نداده
بر شما

بر شما بندگان حرجی را و ممکن نیست بندگان را طلب کردن
آن ولی و تفحص کردن از او یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر پس او ولیی
بزرگ اسمهای حجتند عجل الله فرجه و صفات او هستند و تخفیف نهان
کرده خدای سبحانه اسم او را عجل الله فرجه در زمان غیبت در وقتی
که غالب شد فرعون باطل بر اهل زمین و متفرق کرد اهل آن را
و پنهان شدند ایشان از ترس فرعون باطل دعا گر او صاحب
این اسم را نام نمیبرد مگر کافری و در روایت شده که شما نمی بینید
شخص او را و حلال نیست از برای شما ذکر کردن او را باسم او و در
حدیثی میفرمایند اگر دلالت کنی ایشان را باسم شایع خواهند
کرد آن را و اگر بدانند مکان او را دلالت میکنند بر او تا بشناسند
او را فرعونیان پس اگر خداوند اراده فرموده بمشیت نافذه
خود پنهان کردن صفت حجت و اسم او را و کفر کسیکه اسم برد
او را پس اراده نکرده در این روزها از بندگان اینکه بشناسند
او را و کیست کسی که بتواند اظهار کند کسی را که خدا اراده کرده پنهان
بودن او را و کیست آنکسیکه بتواند مطلع شود بر امریکه خدا آن را
پنهان کرده پس واجب نیست بر مردم و مکلف نیستند که اسم

خاص را بشناسند اگرچه مکلفند که اقرار کنند بوجود آن و ایمان
وجوب بآن بیاورند و اگرچه تکلیف اولی واقعی معرفة شخص او بود و لکن
تکلیف نفس الامری ثانوی عدم وجوب است پس آنچه بتعب
میاندازند اصحاب ما در طلب کردن اسم جز این نیست که ظلم
بر نفس خود میکنند و اراده میکنند امری را که خدا اراده نکرده
و صورت نخواهد گرفت این کار ابدًا پس در صورتیکه خود دلی
خود را شناسانیده و خدا او را شناسانیده و حضرت حجت
عجل الله فرجه و وَلی سابق نصی بر او نکرده اند و از برای مردم هم که
شعوری نیست که بآن شعور بدون اظهار و بیان سابقین بمعرفت
او برسند پس از کجا ممکن است از برای ایشان شناختن او
و بهر دلیلی که ادعاء میکنند در شناختن او آن دلیل خالی است
از دلیل و حجتی که خدا قرار داده و اقامه کرده بر پل صراط و گفته آیا
خدا اذن داده مر شما را یا افترا بسته اید بر خدا پس ندارند جوابی را
که بگویند خداوندا تو گفتی و تو اذن دادی تابع نمیشوند مگر ظن
و گمان خود را و نیستند ایشان مگر تخمین کنندگان بگمان و
بتحقیق که عهد گرفته است بر ایشان عهد کتاب خود را که نگویند

برخدا

برخدا مگر حقی را که او گفته و عهد گرفته که نگویند چیزی را که نمیدانند
قال سبحانه و لاتقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا پس آنچه را که گفتیم پیش از این از
وجوب معرفت سابق و شکر نعمت او و سایر احکامی که ذکر شد
جز این نیست که جمیع آنها حکم اوّلی بود نه حکم ثانوی بلی اگر موانع
رفع شود حکم اوّلی واقع است و کفایت میکند از برای مؤمنین
امروز اقرار باین احکام اولیه و همین اقرار بوجود ایشان درجه هم
بلندی است از برای ایشان که نمیرسد بآن درجه بلند مگر کسی
که خدا عهد او را گرفته بر آن و عطاء کرده آن را باو و نوشته آن را
در قلب او و تأیید کرده او را بروحی از جانب خود پس تسلیم کن
برای آن و شکر کن خدا را بر آن و در کتاب مستطاب ارشاد
بعد از تفاصیل بسیار میفرمایند باری پس همیشه باید منتظر قدرت
بود و سعی کرد که اگر خدمتی صادر شد بانجام رسد و لکن بنده ایمن نیست
که طلب خدمت کند و او را خدمتی بگویند و از عهده نتواند برآید
و با بیواسطه هالک شود و مفتون گردد باری اعوذ بالله من مضلات
الفتن رضینا بقضاء الله و سلمنا لامر الله و نسئله التوفیق علی ما اُمر

مرضاته و اجتناب مسخطه حال از جملهٔ تکالیف یکی معرفت شخص
نقباست و شخص نجبا که الی الآن مخفی بوده و خداوند صلاح در ابراز
آن ندانسته است پس ماهم باید از این مسئله ساکت باشیم و تخفیف
ایشانرا طلب نکنیم و چه میدانیم که اگر بشناسانند بما عمل بتکالیف
ایشان میکنیم یا نه و از عهده امر و نهی آنها بر می آئیم یا نه تا آنکه
حکایت میکنند خواب معروف را پس میفرمایند پس بهتر همان
است که شخص تا میتواند خود را از غرضها و مرضها و خودپسندیها
پاک کند و مستعد امر و نهی خدا باشد هر قدر از حق را که ابراز داد
او هم دست بر دیده قبول گذارد و امتثال نماید و هر قدر را که پنهان
داشت و مصلحت در ابراز او ندانسته از او ساکت بوده و سؤال
و جسارت ننموده منتظر خروج امر و نهی باشد تا آنکه میفرمایند پس
سؤال نباید کرد و توکل باید نمود و منتظر امر و نهی او بود تا یار که را
خواهد و میلش بکه باشد و منع نمیکنم که کسی دعا کند که خداوند او را ازان
بشرف ملاقات یکی از اکابر دین مشرف فرماید اگر صلاح داند و
از این مضایقه نیست و تخفیف نقبا و نجبا را خداوند الی الآن
ابراز برای عامه مکلفین نداده پس عموماً نخواسته است معرفت
اشخاص

اشخاص آنها را و مخفی بودن چنین اشخاص را ابراز داده و حجت بر آن
اقامه فرموده در کتاب و سنت و عقول چنانکه مبنای این جلد بر
آن است پس باید کلیه وجود آنها را اقرار کرد مثل اینکه کلیه احوال
رجعت را تعریف کرده اند و واجب است اما جزئیات آنرا تعریف
نفرموده حال واجب نیست پس آنچه مقصود ماست در این مجلد
آنست که قوم ما اقرار کنند باینکه چنین اشخاصی در دنیا بوده اند
و هستند و عجب است که کسی بگوید که در دنیا مؤمن خالص نیست
و در فصلی دیگر میفرمایند بدانکه جمیع ضلالتها که دامنگیر مردم میشود
از آن است که نسنجیده کاری میکنند و نفهمیده سخنی میگویند و
در امر معاش و معاد خود ابداً تفکر نکرده باصطلاح بی گدار به آب
میزنند و از این جهت بگردابهای دنیا و آخرت مبتلا شده اند
و من بقدر تتبع خود کم دیده ام کسی از روی شعور و تدبر و تفکر و
حکمت کاری کند بلکه آنچه ببادی نظر ایشان میآید میگویند و
میکنند اگر مطابق حکمت شد از اتفاقات حسنه روزگارش
میدانند و اگر نشد آنرا بدبختی می شمرند و میگویند طالع مساعدت
ننمود و آنها را هم من حیث لا یشعرون میگویند حال بیا در امر

طلب کاملین و معرفت نجباء و نقباء تأمل کن که آیا باید در این زمان
ظاهر باشد یا نه اگر باید ظاهر باشد آیا بوصف نقابت و نجابت
باید ظاهر شود تا مفید فائده شود یا بهر صورت که هست اگرچه
او را نشناسند و از او بهره نبرند و او هم ادعا نکند و اگر باید بوصف
نقابت و نجابت بروز کند و ادعا کند آیا آن وصف علاماتی است
در بشره آنها که معلوم میشود که راست میگویند یا حدیثی خاص مجمع
علیه باسم و نسب ایشان آمده یا آیه محکمی باسم و نسب ایشان
هست که باید با آنها شناخته شوند یا آنکه باید بعلامتی دیگر شناخته
شوند اگر باید بعلامتی دیگر شناخته شوند آن علامت چیست
آیا علم و تقوی است که این دو علامت را علمای ظاهر هم دارند
و علم همین علما هم از فهم عوام افزون است و تمیز ما بین آن و
زیاده از آن را نمیدهند پس از کجا بدانند که این راست میگوید
از علمای ظاهر است یا از نقبا یا از نجبا و این دو علامت تنها
علامت علمای ظاهر است و علمای ظاهر پیشتر هم بودند نمی
بینی که علم و عمل دلیل صدق نبی نمیشود برای مردم چرا که نبوت اعلاست
بالاتر از علم و عمل پس علم و عمل دلیل آن نمیشود بلی برای نجباء علم
و عمل

و عمل دلیل نجابت میشود و لکن هرگاه علمش چنانکه سابقا بیان
شد از روی انکشاف باشد و او را امتحانها است که سابقا
عرض شد اما نقباء که مقامشان فوق این مقام است و علم و
عمل دلیل ایشان نمیشود چرا که دلیل هر ادعا از جنس همان ادعاست
آیا باید با دعای علوم ظاهر و تقوی شناخته شوند یا بامری دیگر
که کرامتی و خارق عادتی باشد آیا باید که اظهار کرامتش مقرون
بادعایش باشد یا نباشد و آیا میباید که چکند باید که مردم
تقلیدش کنند و بنشینند و مرافعه کنند میان مردم و این خدمترا
این علما هم بانجام میرسانند یا میباید برای خدمتی دیگر بعد از
آنکه آمد مردم را بطریقه خود و متابعت خود میخواند یا نمیخواند اگر نمی
خواند چه سود و اگر میخواند با دلیل متابعت او خواهند کرد یا از او طلب
دلیل میکنند اگر طلب دلیل کردند خواهد آورد یا نه و اگر آورد تصدیق
کرده همه ایمان باو میآورند و هیچ پیغمبری و امامی نیاوردند یا نمی
آورند اگر نیاوردند آیا کافر میشوند یا نمیشوند و آیا عدو او و اتباع او
میشوند یا نمیشوند و اگر عدو شوند در صدد دفع او و اتباع او بر می
آیند یا نمی آیند اگر در آمدند صبر کند تا کشته شود خودش و اتباعش

واین حکایت بیش از یکروز و دو روز طول نمیکشد مگر آنکه او و
اتباع او را تمام خواهند کرد یا حبس میکنند بحبس مخلد و ببلاد و
جزایر بعیده میفرستند و ثمرهٔ دعوتش تمام میشود یا آنکه از خود
دفع کند و اگر از خود دفع کند بسیرت سایر انبیاء و اولیاء باید
سلوک کند و باسباب ظاهره از خود دفع کند یا آنکه ایشان را
معدوم کند مثلاً اگر باید باسباب ظاهره دفع کند اسباب
ظاهرهٔ مقاوم اوضاع سلاطین روم و فرنگ میخواهد که با ایشان
بتواند محاربه کند و با این ده نفر متابع چگونه تواند با کل سلاطین
روم و فرنگ و هند زند حضرت امیر علیه السلام چهل نفر اتباع برای
خودش نتوانست پیدا کند و حضرت امام حسن علیه السلام در
مسجد ندا کرد و چهل نفر یاور خواست کسی نصرت او نکرد مگر معدودی
و چهل نفر میسر نشد و از این جهة صلح کرد و حضرت امام حسین علیه السلام
نیافت اصحابی مگر هفتاد و دو نفر و با زاو و اتباعش کشته شدند
بجهة حکمتی چند که سبب دعوا شد و سایر ائمه علیهم السلام هفده
نفر دوست خواستند و مهیا نشد پس چگونه این شخص که یکی از
بندگان ایشان است میتواند که آنقدر اصحاب صفا و وفا پیدا

کند

کند که با سلاطین روم و فرنگ محاربه کند و اگر گوئی که پس چون
بود که این شخص خبیث که خروج کرد جمع کثیری باو گرویدند و از
برای او جان دادند و دعوا کردند چگونه میگوئی یافت نمیشود
میگویم آن شخص خبیث بر باطل بود و مردم را بطمع انداخت و
نوید داد که من پادشاه میشوم و عالم را میخورم و شما میخورانم و اگر هم شما
کشته شدید چهل روز دیگر زنده میشوید باز دنیا را میخورید و گذشته
از اینها بر گرد ابوبکر و عمر بیشتر از آن جمع شدند و بر گرد حضرت
امیر علیه السلام چهار نفر ماندند و باقی امت از مهاجر و انصار
علی مضیهم علی الارتداد لعائن الله الجبار رفتند بگرد ابوبکر این حکایت
رسمیست قدیم و عادتی معهود است همیشه مردم از پی باطل رفته
اند و از حق معرض بوده اند و دیدیم در این روزها جمعی بی ایمانان
یا ضعیف الایمانان را که بوحشت افتاده بودند از اجتماع مردم
بر آن و این رایت حق بیانگاشتند و آنکه جمعی ایستادند
کشته شدند بسیار عظیم می شمردند و این نبود مگر از ضعف ایمان
ایشان اگر صد هزار گنجشک بریزد بصحرائی و چرا کند و کسی بگوید
که دانه بخورید و آنها هم میخورند و مشغول بخوردن بوده و هستند

آیا این از کرامت گوینده است یا از مُطیع خود گنجشکان است بل
گنجشکان خود بطبع خود میخورند و این کرامتی نیست و اگر پادشاهی
عزم سفر کند و برود و در حین رفتن صاحب حیله بگوید برو ترا
مرخص کردیم این از قوت نفس آن صاحب حیله است که
سلطان با لشکری حرکت کردند نه والله بلکه طبع خود سلطان میل
کرده بود و لشکر بطبع او بودند و رفتند و دخلی بقوت نفس این
حیله باز ندارد حال این حرکات و یاغی و طاغی شدن و
شرارت نمودن و مال مردم خوردن و جنگ و جدال کردن
در بچه خود این مردم بوده و هست بمحض اینکه کسی بگوید میکنند
این خبیث نه یک پسری هم اگر برخیزد مردم حمایت میکنند
پس چه تعجب میکنی که مردم متابعت آن را کردند و یاغی بر
سلطان زمان شدند بمینکه کسی از خدا نترسید از این قبیل
کارها بسیار میکند قوت نفس آن است که مردم را از راه
شرارت باز داری و بر خلاف طبیعت حمل نمائی سنگ خودش
از بالا بپایین می آید قوت نفسی در حقش از تو نمیخواهد اگر قوت
نفس تو سنگ را از پایین بالا برد تو راست میگوئی و از این
جهت

جهت بود که مردم بالطبع طالب ارتداد بودند و هستند بمحض که
ابوبکر گفت از این طرف آیید و بهانهٔ پیدا شد که انسان
ترک حیا کند رفتند و پیش از آن که نمیرفتند حیا و خوف مانع
بود حال والله العلی الغالب که این مردم را حیا و خوف منع میکند
اگر اسباب پیدا شود چنانکه شد برمیگردند بجاهلیت اولی بالطبع
و از رغبه و میل قوت نفسی نمیخواهد کمک نفس خود را می کنند بلی
قوت نفس نگاه داشتن مردم است که مرتد نشوند و بر اسلام
بمانند برویم بر سر مطلب پس اگر نقباء و نجباء ادعا کنند و حجت
آورند و از خود دفع نکنند روز اول کشته و بسته خواهند بود
و اگر دفع کنند اعوان میخواهند و اعوان حق کم است و کثر از
کو کرد احمر است خدا میفرماید وما اکثر الناس ولو حرصت
بمؤمنین یعنی اکثر مردم اگر چه تو حریص باشی که ایمان بیاورند
ایمان نیاورند و بعد آنها که ایمان آورده اند فرموده است
وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون که حاصلش آنست که اکثر
آنها هم که ایمان آورده اند شرک کنند و از این است که حضرت
صادق علیه السلام فرمود زن مؤمنه از مرد مؤمن کمتر است

و مرد مؤمن کمتر از کوکرد سرخ است و فرموده هر کس بولایت
ما اقرار کرد مؤمن است بلکه ایشان را از برای انس مؤمنین
آفریده اند و حضرت امیر علیه السلام فرمود وحشت مکن در راه
حق از کمی اهلش که مردم بر سر خوانی جمع شده اند که سیری آن
کم و گرسنگی آن بسیار است باری از آنچه عرض شد معلوم شد
که نقبا و نجبا را یاوری نیست مگر کم و اظهار و ادعای ایشان
بیفائده محض است پس این ایام محنت انجام از حکمت نیست
که احدی از ایشان ابراز کند و اگر میشد خود امام علیه السلام
بروز میفرمود و غیبت خود امام هم از همین جهت است چنانکه
در جلد سیوم دانستی و اگر کوئی برای من ظاهر شوند و اتمام حجت
بمن نمایند و من ایشان را متابعت میکنم کویم مثلی بخاطرم رسید
مناسب که طفلی بر دوش غلام سیاهی حبشی بود و شب تاریک
و گریه میکرد غلام گفت چرا گریه میکنی من بهمراهی تو هستم مترس
گفت من از خود تو در هراسم تو میگوئی مترس که من همراهم
مثل ایشان از نفوس من و تو گریزانند و تو هم بخاطرت میرسد
و آنگهی که نقیبی بر حسب هوای خود تصور میکنی و او امر و نواهی

بر حسب

بر حسب میل خود از او فرض میکنی می بینی که اطاعت خواهی کرد
و اما اگر او آمد حکایت آن خواب است که سابقا عرض شد و مطلق
متحمل نشده کافر خواهی شد و اگر کوئی که من همه فرض کرده ام
و از سر همه گذشته ام کویم آسان میتواند فرض کننده دریا را
و بجای ماهی خود را تصور کند اما رفتن آنجا بفعل مشکل است
تصور میان آتش رفتن آسان است ولی رفتن مشکل و از
اینها همه گذشته اگر کاملی هست در دنیا و تو را بهتر از تو میشناسد
و صلاح و فساد تو را بهتر میداند اگر صلاح تو را در شناسانیدن
خود ببیند میشناساند حال ندیده و نکرده و اگر اصرار داری
و این را نمی پسندی اول مخالفت و خودپرستی و هواپرستی
تو است دیگر چه میکوئی چرا که قطعاً کاملین هستند و قطعاً خود را
بتو نشناسانیده اند و قطعی از جانب خدا مأمور نبوده اند حال
اگر لم و لا نسلم داری اول مخالفت تو است برای ایشان و ایشان
هنوز نیامده تو مخالفت داری اگر بیایند چه خواهی کرد و نمیگهی
که چه میتوانی بکنی مگر آنکه خلع کرده بدر خانه ارباب حیل و زندقه
بروی و برای خود شیخی بتراشی باری از آنچه عرض شد معلوم

شد که این ایام ایام ظهور امر نقبا و نجبا نیست بطور عموم و بعثت
عام و خروج ایشان در این اوقات ممکن نیست و هر کس که در
زمان غیبت خروج کرده رایتی برافراشت و بعضی از مردم خواست
راتش رایت ضلالت و بیعتش بیعت کفر و نفاق است
پس معرفت شخصی بطور عموم این روزها ممکن نیست و اما خصوص
مضایقه نیست که یکی را در بلدی ببینند که مانند آن غلام سیاه
نباشد و او را نترسند که قبول نکنند و کافر شود و صلاحیت
در ان ببینند و خود را باو بشناسانند و او را بطریق مستقیم
هدایت بفرمایند و تقویت او کنند تا تعدیل ظاهرش بشریعت
و روحش بطریقت و فوادش بحقیقت بشود و او را برتبه کمال
رسانیده از اخوان خود نمایند و در حکایت یوذاسف و آمدن
بلوهر بهدایت او با آن همه حجب و دربان و اوضاع مانعه و خود را
بآن شناسانیدن و هدایت نمودن عبرتی است و تسلایتی
برای قلب طالب و همچنین در رفتن حضرت عیسی بآن شهر
بجهة هدایت آن پسر بخصوصه و گفتن او با صیقلش که من در
این شهر گنجی سراغ دارم میروم که آنرا بیاورم و رفت و آن

پسر را

پسر را هدایت کرد و آورد و در این قصه اطمینانی است برای شخص طالب
و این سنت همیشه جاری و مستمر بوده و در هیچ مذهبی بنا نبوده که مردم
بگردند برای خود حق پیدا کنند بلکه حق بایستی خود را بمردم
بشناساند خدا به پیغمبر ما میفرماید ان علینا بیانه یعنی بیان آن بر ماست
و میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا یعنی ما هیچ قومی را
مؤاخذه نخواهیم کرد تا آنکه رسولی نزد آن قوم نفرستیم و میفرماید
لله الحجة البالغة یعنی برای خداست حجت رسیده بخلق باری از
اینها همه گذشته تکلیف ما لا یطاق لازم می آید چرا که اگر آن شخص
کامل در بلدی معین بود مردم میرفتند و او را میدیدند و حال که
باید او را پیدا کرد و او هم آدمی است پا دارد و سفر و حضر و حرکت و
سکون دارد و حال تو که میروی اولا که شاید همان روز که عزیمت
سفر کردی و نقل مکان کردی او وارد همان بلد تو شده و تو
خبر نداری بکجا میروی و دیگر آن بلدی که عزمش را داری شاید
بمحض ورود تو از انجا بیرون رفته است بقصد بلدی دیگر و شاید
ببلادی رفته که عمر تو وفا بوصول بانها نمیکند شاید در جائی از دست
دشمنی محبوس است یا گریخته و در جزیره پنهان شده از اینها

همه گذشته در بلدی ده هزار خانه است اگر کمتر میگریزد و پنهان
میشود حاکم مستقل او را نمیتواند پیدا کند حال تو وارد ولایت
میشوی چه میکنی کجا میروی مانند دلالان جارکش میزنی بالای
منار میروی فریاد میکنی در مساجد و مجامع بمنبر میروی میپرسی
و که تو را دلالت کند اگر او خود را پنهان کرده که اهل بلدش بطریق
اولی نمیدانند که او در چه کار است و اگر ابراز داده و دعوت کرده
که از کسی پنهان نمی‌ماند و معروف میشود پس ولایت گردی و
قلندری و شور طلب نیست مگر شور حماقت و جنون و بر سر زدن
و گدائی کردن و تضییع عیال نمودن و آخر بیدین شدن و الله
هدایت کردم و نصیحت نمودم اگر بفهمی و اما اگر مشهور شده عالمی در
بلدی از بلاد شیعه بعلم و رفع شبهات غالین را نمود و دفع تلبیسات
ملحدین را فرموده و ابطال دعوت منتحلین را کرد و علمش منتشر شد
باید بسوی او رفت و شد رحال نمود و از علمش مستفیض شد
و اینجا است که فرمودند اطلبوا العلم ولو بالصین یعنی طلب کنید
علم را اگر چه بچین باید رفت و اگر در بلد خودت عالمی است کافی
ضرور نیست که شد رحال کرده بغربت روی و اگر دیدی در میان

علماء اختلاف شد و بعضی بعضی را لعن کردند و تکفیر نمودند و از یکدیگر
تبری کردند آنگاه هم بر تو لازم میشود که طلب نمائی و فحص کنی تا بدانی
که حق در چه نزاع دارند با کدام یک است و کدام یک را باید متابعت
کرد و روا نیست که لا عن شعور یکی را متابعت کنی چرا که هست و
نیست هر دو راست نیست و لا محاله یکی از آن دو بر باطل میباشند
و اگر متنازع فیه از جمله مسائلی است که لا بد منه است باید فحص کرده
طلب نمائی و لا عن شعور تصدیق یکی را در تکفیر دیگری ننمائی و کلام
هر دو را بشنوی و حق و باطل را بفهمی و اگر در بلدی باشی که در
آنجا مطلق عالمی نباشد و خودت هم عالم نباشی بعد از آنکه
دانسته که دین اصولی و فروعی دارد و باید طلب کرد باید البته
از آنجا مهاجرت کنی و ببلدی روی که در آنجا عالمی است و از او
طلب دین و معرفت نمائی و در این موضع است قول خدای تعالی
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و این غیر از آن است که از آن
نفهمیده و نسنجیده سر بیابان کرده در میان کفار و مشرکان و
ملحدان سالها بگردد و نجس بخورد و نجس بپوشد و با انجاس و ارجاس

سالها معاشرت کنند بلکه این معاشرت با اهل تقوی و دین است
والحاصل که محل احتمال بدترین است و میان اینها فرق بسیار است
باری پس چون تفکر کنی باین طور که گفتم خواهی فهمید که شناختن
نقبا و نجبا امروز ممکن نیست و سؤال از شناختن اعیان ایشان
جایز نیست و جواب از ایشان حلال نیست زیرا که ایشان مانند
اسم مقدس همایون امام زمان که در زمان غیبت ذکر اسم ایشان
روا نیست و احادیث بسیار رسیده است که ذکر اسم ایشان
جایز نیست و اسم کمینونه امام ایشانند چرا که اسم کسی صفت او است حقیقی
و صفت کسی نور او است و نور او شعاع او و شعاع امام علیه السلام
شیعه او است پس ذکر اسم ایشان روا نیست و اصرار بر شناختن
ایشان جایز نه اگر کسی بعنایت خاصه الهی یکی از ایشان را
شناخت معلوم است که قابل بوده و باو خدا شناسانیده
و هرگاه نشناسانید معلوم است که قابل نبوده و چون قابل نیست
اصرار روا نیست و کسی هم اگر بداند باو نخواهد گفت بلی امروز
همین قدر را خداوند اظهار فرموده و خواسته مردم بشناسند
که کلیه چنین اشخاص هستند و تصدیق امر ایشان لازم است

و تولی

و تولی ایشان واجب چنانکه میدانند امامی غائب هست و
شناختن او بطور صفت واجب و تولی او لازم است اما
بشخصه او را نمی شناسند تمام شد عبارات کتاب مستطاب
ارشاد و چند مطلب از عبارات رجوم الشیاطین چنانکه بعضی
از آن گذشت و از این عبارات با ادله و براهین معلوم میشود
بطور قطع و یقین بدون شائبه گمان و تخمین خلاف که هر کس
مستضعف نباشد میفهمد و بعد از فهم یا شاکر میشود یا کفور
پس یکی از مطالب که مبنای جلد چهارم بر آن است و بسی
واضح است اثبات لزوم وجود نقباء و نجباء است در هر عصری
از اعصار در روی زمین و علامات ایشان و درجات ایشان
و مطلبی دیگر که بطور صریح تصریح فرموده اند این است که اقرار بایشان
بطور کلیه لازم است اما اشخاص ایشان اسمهای مبارک امام
زمان علیه و علی آبائه الکرام السلام میباشند و در زمان غیبت
پنهان خواهند بود مانند خود امام عجل الله فرجه و مطلبی دیگر آنکه چون
در زمان غیبت پنهان هستند هیچیک از ایشان دعوت
عامی نخواهند داشت که جمیع مکلفین روی زمین را دعوت کنند

ومطلبی دیگر انکه اگر کسی قابل و مستعد امر و نهی ایشان شد و هر یک
از ایشان مصلحت آن شخص را در شناختن ایشان بشخصه دید
امتناعی و مضایقه از این نیست که شخص خود را باو بشناسانند
ومطلبی دیگر انکه حرام است بر کسیکه یکی از ایشان را شناخت بعموم
مردم بشناساند او را و نمیشناساند او را بعموم مردم مگر کار خیر چنانکه
عبارت نجم مبارک را ذکر کردم ومطلبی دیگر انکه اگر کسی در زمان
غیبت دعوت کرد مردم را باطاعت خود و رایتی بر پا کرد آن
رایت رایت کفر و ضلالت و نفاق و بدعت خواهد بود ومطلبی
دیگر انکه احکام شناختن این بزرگواران باعیان و اشخاص ایشان
از احکام اولیه واقعیه است نه از احکام ثانویه نفس الامریه و لزوم
ظهور ایشان و اقرار جمیع مکلفین بایشان از احکام اولیه است
اما در احکام ثانویه جعلها الله عالیها سافلها و تغیرت البلاد
ومن علیها لازم نیست بر جمیع مکلفین مگر اقرار باینکه چنین اشخاص
غیر معروف باعیان در عالم هستند مانند وجود مبارک خود امام
غائب علیه السلام و مانند وجود مسعود عیسی و ادریس و خضر و الیاس
علی نبینا واله وعلیهم السلام و واجب نیست بر عموم مکلفین

شناختن

شناختن هیچیک از ایشان باعیان و اشخاص ایشان بلکه جایز
نیست سؤال از هیچیک از ایشان بعینه و شخصه و ظلم بنفس است
طلب کردن ایشان و در این حکم ثانوی اگر کسی بحسب استعداد
و قابلیت خود شناخت یکی از ایشان را ابراز نخواهد داد چرا
که چنین شخص مستعد قابلی میداند که فعل حرام نمیکند و میتواند
خود را از فعل حرام حفظ کند چرا که اگر هنوز نمیداند که چنین ابرازی
حرام است یا بعد از دانستن نتواند خود را از این فعل حرام
حفظ کند قابل این نخواهد بود که نقبا و نجباء خود را باو بشناسانند
چرا که ایشان اعرفند بحال این مردم از خود این مردم ومطلبی دیگر
انکه نیست از برای مکلفین اداتی و مشعری که بآن شعر بشناسند
نقیب و نجیب را مگر انکه خود ایشان بشناسانند خود را مگر کسی بصفات
نقابت و نجابت و بحدس و گمان نمیتوان ایشان را شناخت
ونعوذ بالله من مضلات الفتن که چون این باب مفتوح شد هر کسی
از برای خود می تراشد شیخی را بحدس و گمان خود و فرمودند مگر انکه
کسی لج کند و از برای خود شیخی بتراشد پس امید است که بعضی از
عقلای بعبارات ارشاد و رجوم الشیاطین نظر کنند و این مطالب

عالم

که عرض شد علانیه در مواضع آن ببینند و بدانند که تحریف کلمات را
از مواضع آن که کرده و محکمات کلام ایشان را چه کس رد بمتشابهات
برخلاف گفته خداوند عالم جل شانه کرده و از پی متشابهات که
رفته پس مناسب است که عبارات جناب مستطاب معترض را در
این باب در معرض عرض درآورم و حاکم در میان خود و جناب مستطاب
ایشان را خود ایشان و سایر آقایان بلکه سایر اخوان غیر مستضعفین
قرار میدهم والله علی ما نقول کفیل و علیه قصد السبیل و منها جائر و هو
حسبی و نعم الوکیل میفرمایند مجملا بعد از عبارت مذکوره در جواب
جناب سائل مستطاب فرمایش و نگارش شده و هیچیک از آنها
بصفت نقابت و نجابت ظاهر نیستند و چه میشود که گاهی امام علیه
السلام بجهت مصالحی چند بعضی از ایشان را بصفت علم و حکمت بیان
خلق فرستند و کسی ایشان را نشناسد چرا که بیک ملاحظه ایشان
اسم مبارک آن بزرگوارند و حدیث است در زمان غیبت کسی
نخواند باسم آن بزرگوار بلکه خلاصه ایشان در زمان غیبت باید
از انظار خلایق مخفی باشند همان ادله که در کتاب مبارک ارشاد
العوام ذکر شده حقیر مؤلف عرض میکند که این عبارات سرکار

خالی

خالی از شائبه نیست و مختلط المعنی و مشوش و غیر ظاهر الدلالة بر
مراد است زیرا که اگر مراد سرکار از عبارت سابقه و این عبارت
اینست که ظهور نقباء و نجباء در این زمان غیبت بوصف و اسم نقابت
و نجابت جایز نیست که این معنی ما بین جمیع شیخیه مسلم است و احدی را
انکار و تاملی در آن نیست و عبارات بسیار از کتاب مبارک ارشاد
و سایر کتب حضرت استاد اعلی الله مقامهم هم مؤید و دلیل این
معنی است و این معنی منافاتی با ظهور و شهود ایشان ندارد و
دلالتی بر اینکه حکماً و حتماً از انظار اهل روزگار باید مخفی و پنهان باشند
ندارد و در این صورت دیگر حقیر معنی آن کلمه عبارت سرکار را نمیفهمم
که در فقره سابقه فرموده اید ولی جمیع آنها مخفی و غائبند و همچنین این
کلمه را از این فقره نمی فهمم که فرموده اید خلاصه در زمان غیبت باید
از انظار خلایق مخفی باشند و اگر مراد سرکار از عبارت سابقه و این
عبارت تالیه آن اینست که اصلاً و ابداً در زمان غیبت جایز نیست
احدی از اشخاص نقباء و نجباء ظاهر باشند و در مرئی و مسمع خلق
مشهود و حاضر پس دیگر در این صورت معنی این عبارت سرکار را
در فقره ثانیه اصلاً و ابداً نمی فهمم که فرموده اید و چه میشود که گاهی امام

علیه السلام بجهة مصالحی چند بعضی از ایشان را بعثت علم و حکمت در میان
خلق فرستد فاوّلا عرض میکنم که همین قدر که سرکار تجویز ظهور بعضی از
ایشان را در بعضی قرون و ازمان فرموده‌اید بسبب اقتضای بعضی مصالح
چه مانع از اینکه بعد از بروز ظهور شیخ بزرگوار همواره آن مقتضیات
و مصالح تا هنگام ظهور امام علیه السلام موجود باشد و یکی از آن بزرگواران
ظاهر و مشهود و ثانیا عرض میکنم آیا سرکار عالم بآن مصالح و مقتضیات
که سبب فرستادن امام علیه السلام بعضی از آن اعلام را در میان ایشان
در بعضی قرون و اعوام است میباشید یا خیر اگر عالم می باشید قربة
الی الله ما را هم تعلیم فرمائید که هر وقت دیدیم آن مصالح موجود شد
یقین کنیم یکی از آن بزرگواران ظاهر و مشهود است و در صدد تفحّص
و تجسّس از او برآئیم و هر وقت دیدیم آن مصالح مفقود است یقین
بخفا و غیبت آن بزرگواران داشته باشیم و فارغ البال و مرفّه
الحال و آسوده و آرام محروم و مأیوس و ناکام در گوشه بخوابیم چنانکه
شاعر گفته دلم در کنج غم از ناامیدی داشت آرامی و اگر سرکار عالم
بآن مصالح نمیباشید پس شاید همواره در جمیع اعصار و قرون غیبت
آن بزرگواران آن مصالح موجود باشد و بعضی از آن بزرگواران ظاهر

و مشهود

و مشهود زیرا که سرکار مدّعی علم غیب نمیباشید پس دیگر چگونه سرکار
سلب کلّی از ظهور و شهود آن اخیار فرموده‌اند و مرقوم داشته‌اند
خلاصه ایشان در زمان غیبت باید از انظار خلایق مخفی باشند
و ثالثا عرض میکنم که اگر مراد سرکار از این عبارات و کلمات همین
بوده نفی میکند این معنی را بسیاری از فرمایشات مرحوم آقای
بزرگوار زیرا که آنها صریح است بر لزوم ظهور نقباء و نجباء در جمیع
ازمنه غیبت چنانکه در عبارت منقوله از رساله هدایة الطالبین
تصریح فرموده‌اند و فرموده‌اند و آن جماعت که حکام خدایند
در میان خلق دو گروه هستند یک گروه را نقباء میگویند تا آنجا که فرموده‌اند
و گروه دیگر را نجبا میگویند تا آنجا که فرموده و این دو گروه پیشوایان
خلق میباشند در دنیا و آخرت پس در دنیا حکام و معلمانند حقیر
مؤلف عرض میکنم که معلوم است تعلیم مستلزم ظهور ایشان است
زیرا که در پرده غیب بودن با تعلیم کردن درست نمیآید باری تا
آنجا که آن بزرگوار فرموده و اوّل ظاهر شدن این رکن که رکن
چهارم دین است بواسطه جناب شیخ احمد بن شیخ زین الدین احسائی
بوده اعلی الله مقامه تا آنجا که فرموده و بعد از آن بزرگوار ظاهر کننده

از جناب سید کاظم پسر سید قاسم رشتی بود اجل الله شانه و انار
برهانه تا آنجا که فرموده و باید دانست که خداوند بعد از ایشان باز
زمین را خالی نگذارده و نخواهد گذارد تا ظهور امام حقیر مؤلف عرض
میکنم که این فرمایشات آن بزرگوار صریح است بر اینکه حکماً باید
معلمان و پیشوایان خلق از جمله نقباء و نجباء بوده باشند و حکماً
در جمیع ازمان غیبت بعضی از ایشان ظاهر همی باشند و دیگر
شیخ جلیل بزرگوار و سید نبیل عالیمقدار از جمله آن نقباء اخیار
و نجباء والا تبار بوده اند و همیشه تا ظهور امام علیه السلام یکی از این
بزرگواران اقلاً باید ظاهر باشند در میان خلق و در دسترس
خلق و ملموس و محسوس خلق بوده باشند و نمیرسد سرکار و سایر
اهل روزگار را که مدعی غیبت و خفاء این دو بزرگوار شوند در ایام
و اعصار حیات و اعمار ایشان و همچنین در رساله جواب مرحوم مبرور
سید جلیل الشان آقا میرزا زین العابدین شیرازی فرموده اند
اعلم ان الشیخ اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه هو مبدء المشیدین
لبنیان الرکن الرابع تا آنجا که فرموده لما کان الشیخ اعلی الله مقامه
مبدء الرکن الرابع لضیاء اللامع ظهر بالاجمال فینبغی حینئذ من

شارح

شارح لذلک الاجمال و موضح لذلک المقال فرفع صوته السید جل الله
شانه و انار برهانه و شد فی نار التخمین حتی یتذکر اصحاب الظن و التخمین
و یشربوا الماء المعین من عین الیقین فاجهدوا رحمکم الله فی طلب الثار
الثالث ان شئتم ان تکونوا من القاعدین و ایاکم و الفتور من طلبها
فتکونوا من الغابرین حقیر مؤلف عرض میکنم که کلام مولای ما اعلی الله
مقامه شاهدی واضح و صریح و ناطقی صادق و فصیح بر تعاقب و تواتر
آن بزرگان و توالی و تتابع آن آتش تابان در هر عصر و زمان و اما آنچه
فرمایش شده بهمان ادله که در کتاب مبارک ارشاد العوام ذکر شده
عرض میشود که حاشا و کلا که در کتاب مبارک ارشاد العوام دلیلی
بر لزوم خفاء یا جواز خفاء جمیع کاملین علماء ذکر شده باشد بلکه در کتاب
مستطاب مذکور ادله بر خلاف آنچه شما میفرمائید ذکر شده و ادله
بسیار بر لزوم ظهور و حضور آن بزرگان بانواع و اقسام بیان
و چندین شاهد و برهان اقامه شده و عرض میشود که الی حال بنای
علمای این سلسله شیخیه و قرار ایشان خاصه بینای امر سرکار بر — و امثال سرکار
مغالطه و اغراء مردم بباطل و اضلال و اغواء هر عامی جاهل بوده و
پناه میبرم بخداوند عالم از سوء ظن و بد گمانی بسرکار و امثال سرکار

وخود سرکار و جمیع کبار و صغار این سلسلهٔ شیخیه میدانند که اصل بنیان
واساس و عنوان این جلد چهارم از کتاب مستطاب ارشاد
العوام در اثبات لزوم وجود مسعود و ظهور و شهود بزرگان و کاملان
شیعه و تولّا و ولای آن بزرگواران میباشد و تعبیر از آن برکن
رابع آورده اند و این معنی را اصلی از اصول دین خود دانسته اند و مع
هذا کله سرکار میفرمایند خلاصه ایشان در زمان غیبت باید از نظر
خلایق مخفی باشند بهمان ادله که در کتاب مبارک ارشاد العوام
ذکر شده عرض میشود چرا سرکار خود را اسباب وقوع شک و
شبهه در قلوب ضعفاء موالین قرار میدهید چرا آنچه در کتاب
ارشاد است و وضعش از برای آن مطلب و مراد است سرکار
نسبت خلاف آن را بآن کتاب میدهید و بر مولای خود نسبت
خلاف آنچه فرموده میدهید و والله این سزای احسانات و انعامات
آن بزرگوار بسرکار و سایر علمای شیخیه نیست که امروز ضعفاء دوستان
و موالین آن بزرگوار را بهر قسم ممکن شود از یکدیگر متفرق نمائیم و
نهایت سعی را در القاء شکوک و شبهات در قلوب ایشان معمول
داریم آخر در کجا و کدام باب و فصل از کتاب مبارک ارشاد مذکور است

چیزی

چیزی که دلیل باشد بر لزوم خفاء کاملین علماء در زمان غیبت
و چرا سرکار امر را مشتبه میگذرانید و تحریف کلم را از مواضع خود که
خداوند عالم در قران مذمت فرموده و محرفین را توبیخ و ملامت
نموده متصدی میشوید زیرا که این معنی خصوصیتی بهمان آیات قرآن
ندارد بلکه در هر جا و هر مکان و هر مطلب و هر بنیان که این معنی
صورت گیرد و وقوع پذیرد البته صاحب آن ملوم و مذموم است
و بخلاف دیانت و امانت محکوم پس اگر تمسک در آن کتاب
مبارک عنوانی از عدم ظهور و بروز این بزرگان بوصف و اسم نقابت
و نجابت شده باشد و دلیلی بر اثبات این معنی اقامه شده باشد
چه دخلی بلزوم غیبت و خفاء ایشان بکلی در زمان غیبت
دارد و چه منافاتی عدم ظهور ایشان بوصف نقابت و نجابت با دارد
لزوم ظهور و شهود شان مثلا بعلم و حکمت و چه ملازمه ما بین لزوم
عدم ظهور بوصف نقابت و نجابت و لزوم خفاء و غیبت ایشان
بطور کلیت باری از جمله آنچه در آن کتاب مستطاب مذکور و صریح است
بر لزوم وجود آن بزرگواران در هر عصر و قرن و زمان اینست که
فرموده است آن بزرگوار اعلی الله مقامه در ضمن فصلی از فصول جلد

چهارم آن کتاب بدانکه خدائی که حاجت بنده را بالکل قرار رسیده بود
شهوت اکل میآفریند و انسان را مجبول بران میکند لا محاله غذای
عدل مناسب میآفریند و آفریده و همچنین در سایر امور پس از
برای جمیع دواعی نفس امور حقه هست و معتدل آنست که طالب آن
باشد و از آن جمله محل بحث است که بغیر از خدا باید برای الخلق حاکم
محسوسی و وزیر مشهودی باشد حاکمی خواهند که صولتش حافظ نوع باشد
و وزیری خواهند که معاشر و مباشر باشد و حاجات خود را باو گویند
و او را وسیله و شفیع خود قرار دهند و در فصلی دیگر فرموده بدانکه این
مطلب هم در طبایع مردم مجبول است که عالم هزار سال بکار امروز
نمیآید و امر عالم بحاکم گذشته از دنیا رفته منضبط نمیشود و این خلق
مختلف الطبع بانکه یکوقتی حاکمی در دنیا بوده مجتمع نشوند و حاکم در دنیا
مثل روح است در بدن و قتیکه امسال استقرار نمیگیرد بانکه صد سال قبل
روح داشت و زنده بود و اخلاطش مجتمع نشوند و بدنش صحیح نماند و
حاکم در بدن ملک مانند روح است در ملک بدن چنانکه پیش فهمیدی
و از این برهان باید بفهمی که در هر آنی ملک حاکم موجود زنده و فرمان
فرمای حاضر میخواهد پس جناب مستطاب معترض در این باب از اینجا

قبیل

قبیل چندین عبارت از کتاب مستطاب ارشاد نقل میکنند تا آنکه
این عبارت را از آن کتاب نقل میکنند که میفرمایند پس اگر انصاف
باشد مخالفین ما را زبان از تکذیب و تکفیر ما در کام کشیدن و دهان
از غیبت ما بستن و در عناد و لجاج را بر روی ما نگشودن و شق عصای
مسلمین نمودن از جملهٔ واجبات است و غیر این کردن فسق ظاهر است
و نفاق باهر پس جناب مستطاب معترض میفرمایند که حقیر فقیر مؤلف
عرض میکنم که حقیر با سرکار که فرموده اید خلاصه ایشان در زمان غیبت
باید از انظار خلایق مخفی باشند و با اصحاب و اتباع سرکار که عمل نفر نمایش
سرکار کرده و میکنند مصالحه میکنم اصالة از جانب خود و حسبة و وکالة
از جانب سایر رفقا و اصحاب خود با آنکه سرکار و تابعین سرکار همین
توقعی را که مرحوم آقای بزرگوار اعلی الله مقامه از مخالفین و منکرین
فرموده اند دربارهٔ ما معمول فرمائید و همان طریقه را که آن بزرگوار تعلیم
موعظهٔ حسنه از ایشان خواهش فرموده با ما سلوک نمائید و از انکار
ما و رد بر ما و طعن و قدح ما ساکت باشید و خاموش و دیگر سایر حقوق
اخوت و مصادقت همه پیش کش و فراموش پس جناب مستطاب
معترض عباراتی چند از کتاب ارشاد ذکر میکنند تا آنکه میفرمایند مبارک

باری و از این قبیل فرمایشات در مطاوی و فحاوی آن کتاب
مستطاب بسیار است بلکه بنیان آن کتاب که معادل ده هزار
بیت است از برای اثبات همین مطلب و مرام است پس چگونه
احصاء و استقصاء جمیع آن در این مختصر معروضه ممکن است لهذا
ذکر زیاده بر این موجب اطناب و اکثار است و منافی با قصد
اختصار و سبب آنکه سرکار را مورث ملالت و انضجار باشد ولکن
حاصل عرض حقیر اینست که چرا سرکار فکر نمیفرمائید که لامحاله این مرد
سائل این فرمایشات آن بزرگوار مرحوم اعلی الله مقامه و سایر
نظایر و امثال این فرمایشات را در آن کتاب و سایر کتب آن
بزرگوار دیده و مطلب و مقصد را از آنها یافته و فهمیده پس چگونه
در جواب او فرمایش کرده اند خلاصه ایشان در زمان غیبت
باید از انظار خلایق مخفی باشند همان اولی که در کتاب مبارک
ارشاد العوام ذکر شده و چرا فکر نمیکنید که این قبیل جوابها اسباب
سوء ظن سائلین و غیر ایشان از کسانی که مطلع بر سؤال و جواب
شوند بسرکار میشود و چرا خود سرکار باعث سوء گمان و ظن مردم بخود
میشوید و چرا از حدیث شریف اتقوا مواضع التهم فراموش فرموده اید

کدام

کدام اسباب اتهام بدتر و بیشتر از رسم این قبیل جوابها و چه کس
از سرکار اولی و اقرب است بعمل کردن بمقتضای احادیث و اخبار آیا
نه اینست که خداوند عالم فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء
و والله که همین کارهای سرکار و متعارض نویسیهای سرکار موجب
قصور و فتور ارادت و اخلاص جمعی کثیر و جمی غفیر از مخلصین سرکار
شده و بکلی از ارادت و رزی در حضرت سامی منصرف و منحرف
شده اند و همه اینها اسباب بدنامی و اتهام جناب سامی شده
من بنده که علم الله خیلی از جهة سرکار غصه میخورم و کدورت و اندوه
میبرم و متحیر و متفکرم که چه روی داده و چه پیش آمده که در این دوسه
سال این همه متناقضات و متعارضات از سرکار بظهور رسیده و
میرسد باری عجالة چاره جز آنکه فهم خود را تخطئه و توبیخ نمایم نیست
بهر حال بعد از عبارت مرقومه از عبارت جواب فرمایش شده
و آنانکه ذکر شد ظاهرند و در مرئی و مسمع خلقند و مردم ایشان را می بینند
و می شناسند و با مردم معاشرت و مجالست میکنند عدول چند
هستند که از جانب امام علیه السلام در میان این مردم حافظ دین
مبین و مروج شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه و علی آله

اجمعین ومبیّن معارف واحکام وحلال وحرامند چنانکه در صفت
ایشان امام علیه السلام میفرمایند انّ لنا فی کل خلف عدولاً ینفون
عن دیننا تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین
تا آنجا که فرمایش شده خلاصه اینگونه اشخاص همیشه بوده اند و
الآن هم هستند درمیان مردم ظاهر ومشهور وایشان هم متعدد
هستند چنانکه عبارت حدیث دلالت بر تعدد ایشان میکند
ولی متحیرم که کسانیکه از پی شخص کامل میگردند ونقیب ونجیب میخواهند
پیدا کنند نقیب ونجیب را از برای چه میخواهند حقیر مؤلف عرض
میکند که ذکر این عبارات بعد از عبارات سابقهٔ سرکار صریح است
برانکه این عدولیکه در این حدیث شریف ذکر شده غیر از نقباء و
نجباء میباشند ومرتبه ودرجهٔ این عدول پستتر وما دون
رتبهٔ نجباء ونقبا می باشد وایشان هم در جمیع قرون واعصار
متعدد وبسیار ومشهود ومحسوس ودست رس جمیع اخیار و
اشرار میباشند وسهل المنال از برای اهل جمیع بلاد وامصار بناءً
علی هذا اولا عرض حقیر خدمت سرکار اینست که بعد از آنکه بزعم سرکار
وصول بآن عدول میسور ومقدور همه کس در هر حال میباشد

پس

پس دیگر تفحص وتجسس سرکار بعد از وفات مرحوم آقای بزرگوار
اعلی الله مقامه از بسیاری از رفقاء واخوان از شخص عالم کامل بزرگوار
واظهار اختلال احوال وتراکم کلال وملال وآن همه داد وفریاد سرکار
از برای چه بوده وسرکار متفحص ومتفقد از که بوده اید وباوجود ظهور
وشهود این همه علماء نافین عدول ولزوم غیبت وخفاء آن
نقباء ونجباء اعلام در زمان غیبت امام علیه السلام دیگر این همه
اصرارهای سرکار در تجسس عالم کاملی بزرگوار در مکاتبتی که بهر کس
مرقوم فرموده اند چنانکه بعضی از آنرا سابقا عرض کردم تا آنکه
فرموده اند در همهٔ آنها با نهایت اهتمام تمام طالب ومستفسر از
شخص عالم کاملی تام بوده اند این تفحصها وتجسسها از برای چه
بوده وچرا مردم را از آنچه خود مرتکب شده اید منع فرموده اند و
دیگر چرا در تعلیقه که بعد از وفات آن بزرگوار اعلی الله مقامه
مقارن همان اوقات برفقاء کربلاء معلی مرقوم فرموده اید نوشته اید
فابتداء العبد موقوف علی هدایة الرب وهدایة الرب مقدم علی
ابتدائنا بجمیع معانیهما فانتظروا انا معکم منتظرون فان الکل علم
مقرر ولکل نبأ مستقر فسوف تعلمون کما صرح به المشایخ اعلی الله

مقامهم فان وجد تموه قبل وجدانا فعليكم بالاخبار والهداية من
ب الاخوة والاجر العظيم لقوله سبحانه ومن احياها فكانما احيا الناس
جميعا وان وجدنا قبلكم نخبركم به ان شاء الله تا آخر فرمايشات
والله نهايت تعجب است كه سركار در رساله مطلبی را با دليل و
برهان اثبات ميفرمائيد و در رساله ديگر همان مطلب را با نهايت
اصرار و ابرام و با ادله و براهين تمام انكار مينمائيد و در يك رساله
با نهايت تذلل و خضوع و مسكنت اظهار حيرت و ضلالت
و طلب هدايت ميفرمائيد و در رساله ديگر با نهايت عزت و
جبروت و جلالت و هزار طمطراق و عظمت متعرض و متصدی
هدايت كردن جهال و ضلال انام و عوام ميشويد والله نميدانم
رفقاء كربلاء را امر بانتظار بچه چيز فرموده ايد و خود منتظر چه چيز
بوده ايد باری بعد از نوشتن از اين قبيل ايرادات و اظهار
تعجبات بسيار از حالت اين خاكسار جناب مستطاب
معترض فرموده اند باری حاصل عرض حقير اينست كه چرا سركار
برخلاف و نقيض فرمايش ان مشايخ كبار اعلی الله مقامهم خبری
نبكاريد نميدانم سركار اين كتب و صحف را ملاحظه و مطالعه نفرموده ايد
يا فرموده ايد

يا فرموده ايد و فراموش كرده ايد و عذر سركار هم مقبول است كه
الانسان مأخوذ من النسيان ولكن اين را هم نميفهمم و راه چاره
و اعتذار را مسدود می بينم كه چه طور انسان از اصول دين و
اركان طريقه و آئين خود فراموش ميكند و يكباره آن محكم اساس
و بنيان ملت و ايمان او را از ياد و هوش ميرود بهر حال ع
البعی ذكر سركار مشت خود و جمعی از احباب و اصحاب را در نزد
بسياری از دوستان و دشمنان باز فرموده ايد و اسباب
خجالت و شرمساری و سرشكستگی و خاكساری امثال اين بنده
شده ايد خاصه اين بنده ضعيف كه از همه كس سنگ ارادت
و اخلاص و بندگی سركار را بيشتر بسينه ميزدم و تا مدتها و
سالها و ماهها با هزاران سرزنش فرمايشات سركار را توجيه
و تأويل ميكردم و حمل بر محامل صحيحه نموده بعنف بر گردن مردم
ميگذاردم و ايشانرا اسكات و الزام مينمودم تا اينكه ديگر عاجز
و خاسر شدم و از جواب ايرادات و اعتراضات مردم پا در
گل و منكر خاصه از اين رساله جواب عاليجاه سيل الاعيان
ميرزا اسحاق خان سلمه الله كه يكباره پشتم را شكست و دهان

وزبان توجیه و تأویل و بیانم را لبست و بهمین طور خجل و شرمسار و منفعل
اطراف در نزد احباب و اغیار فی آناء اللیل و النهار میباشم و حال آنکه از
نزدیک و دور و دوست و دشمن همه را در حق سرکار حسن ظن بود
و وثوق و اعتمادی بتقوی و تدین و انصاف سرکار ذهنی هر مرد و
زن باری این عرضها را که میکنم و این حسرتها و حیفها را که میخورم
همه از محض دلسوزی و اخلاص کیشی و ارادت اندیشی خدمت
سرکار است و الا چرا با دیگرانم نیست کاری بهر حال در همین عبارت
مذکوره منقوله از سرکار در جواب آن بیچاره سائل مبتلای گرفتار
سرکار فرمایش کرده اید ولی متحیرم که کسانیکه از پی شخص کامل میگردند
و نقیب و نجیب میخواهند بپیدا کنند نقیب و نجیب را از برای چه
میخواهند پس عجالة در جواب جناب مستطاب معترض عرض
میکنم مختصری از عبارت کتاب مستطاب ارشاد را تا قدری هم
جناب مستطاب ایشان از راه ارادت و اخلاص بصاحب
آن کتاب مستطاب اظهار تأسف و اندوه فرمایند و کمتر از این
عبارت رساله الحاقیه شرمسار باشند پس آن بزرگوار اعلی الله
مقامه میفرمایند باری از آنچه عرض شد معلوم شد که نقباء و نجباء را

یاوری

یاوری نیست مگر کم و اظهار و ادعای ایشان بیفایده محض است پس
این ایام محنت انجام از حکمت نیست که احدی از ایشان ابراز کند
و اگر بشود خود امام علیه السلام بروز میفرمود و غیبت خود امام هم از
همین جهة است چنانکه در جلد سیم دانستی تا آخر فصلی که در همین رساله
گذشت و همچنین گذشت نجمی از نجوم که در آن نجم فرمودند پس آنچه تعجب
می اندازند اصحاب ما در طلب کردن اسم جز این نیست که ظلم بر نفس خود
میکنند و اراده میکنند امری را که خدا اراده نکرده و صورت نخواهد
گرفت این کار ابداً پس درصورتیکه خود ولی خود را نشناسانیده
و خدا او را نشناسانیده و حضرت حجت عجل الله فرجه و ولی سابق
نصی بر او نکرده اند و از برای مردم هم که مشعری نیست که بآن مشعر
بدون اظهار و بیان سابقین بمعرفت او برسند پس از کجا ممکن است
از برای ایشان شناختن او و بهر دلیلی که ادعا میکنند در شناختن
او آن دلیل خالی است از دلیل و حجتی که خدا قرار داده و اقامه کرده بر
پل صراط و گفته آیا خدا اذن داده مر شما را یا افتری بسته اید بر خدا پس
ندارند جوابی را که بگویند خداوندا تو گفتی و تو اذن دادی تابع نمیشوند
مگر ظن و گمان خود را و نیستند ایشان مگر تخمین کنندگان بگمان

تا آخر آن نجم ثاقب باری جناب مستطاب معترض از اینگونه اظهار
حسرتها و شرمساریهای گوناگون را درباره این خاکسار میفرمایند
و در ضمن هر حسرتی عباراتی چند از قبیل عبارات مذکوره میفرمایند
تا آنکه میفرمایند و باز عرض کند که آنچه در همان مکتوب فرمایش شده
که شکی هم ندارم که صاحب این امر الآن در دنیا هست و لکن او را
نمی‌شناسم مراد سرکار از آن امر چیست و از صاحب امر کیست و
چه طور شد که یقین بوجود او و انتظار معرفة او و تفحص و طلب شرفیابی
خدمت او مبدل بیقین بلزوم خفاء و غیبت و عدم امکان ظهور
و مشهودیت او شد تا آنکه فرموده‌اند آیا مقصود سرکار این بوده
که بعد از اخبار ایشان سرکار را و اطلاع سرکار آن عالم کامل را لعن
نمائید و او و جمیع اتباع و اصحاب و معتقدین و احباب او همه را تکفیر
نمائید بلکه هر کس نسبت بکفر ایشان نداشته باشد و در امر ایشان
باشد بر حیرت و شک باشد آنرا هم تکفیر نمائید و مقصود سرکار از
استخبار و اخبار چه بوده تا آنکه جناب مستطاب معترض فرموده‌اند
حقیر مؤلف عرض میکنم که سرکار چرا مغالطه میفرمائید و چرا مردم را بیخود
بدگمان میکنید ادعای نقابت و نجابت کردن چه منافاتی دارد

با نقابت

با نقابت و نجابت تا آنکه فرموده‌اند و این مراتب و واقع این مطلب
بر جناب عالی مخفی و مستور نیست و نیز مسلم بر سرکار که علاوه بر اتهام
در نزد علماء اعلام و فضلاء ذوی الاحلام و در نزد خداوند عالم هم
مستدرج و محجوب در زمرهٔ باشید که فرموده است یریدون
لیطفؤا نور الله بافواههم و کدام یک از شیخیه قدیماً و جدیداً مدعی ظهور
آن بزرگواران بوصف و اسم نقابت و نجابت بوده و هست
که سرکار فرموده‌اند ایشان بصفت علم و حکمت ظاهر بودند لاغیر
و حقیر باز عرض میکنم که چه منافات است مابین ظهور بصفت علم
و حکمت لاغیر و اینکه در واقع هم از جملهٔ نقباء و نجباء باشند و بودن
هذا کسی مدعی لزوم ظهور کسی بوصف و اسم نقابت نیست که سرکار
پی نفی این معنی را میکنید و همهٔ مطلب مدعین لزوم ظهور یکی از
علماء کاملین است و کامل کسی است که مقامش فوق مقام علمای
ظاهر است و علمش مأخوذ بغیر از طرق تعلمات متعارفه و عملش
فوق عمل صلحاء و علماء و اهل عصر خود بوده باشد تا آنکه جناب مستطاب
معترض فرموده مجملاً عرض میشود که بعد از این فقره عبارت مرقومه فرمایش
شده و از این گذشته نصی و دلیلی از کتاب و سنت بر اینکه بودن

هذا باید هادیان و پیشوایان نقباء و نجباء باشند نداریم عرض میشود
میرسد کسی را که برسرکار ایراد و اعتراض نماید و بگوید هم نقل از کتب
براینمعنی هست و هم نقل از سنت و هم از اقوال مشایخ اعلی الله مقامهم
بعد عباراتی چند از کتاب مستطاب ارشاد نقل میکنند تا آنکه میفرمایند
حقیر مؤلف عرض میکنم که در خلال فصول و ابواب آن کتاب مستطاب
از این قبیل عبارات دالّه براینکه در هر عصری ظهور و شهود بزرگان
کاملان لازم است بسیار است و اینکه عنوان این جلد چهارم ان
کتاب باسم سامی و نام گرامی نقباء و نجباء اجلّ الله شأنهم و انار فی
العالمین برهانهم میباشد بر احدی پوشیده و پنهان نیست و همه
دانسته و فهمیده اند که استدلالات ده گانه در ان کتاب مستطاب
همه از برای وجود و شهود مسعود ایشان بوده و جمیع ادله و استدلالات
و براهین و شواهد آفاق و انفس و اخبار و آیات بریک مستدل علیه بوده
عباراتنا شتّی و حسنک واحد و کلّ الی ذاک الجمال یشیر فعبرت عن
قصدی بلیلی و تارة بهند و مالیلی عنیت و لاهندا و همه داد و فریادهای
سابق و لاحق و غوغاها و ضوضاهای گذشته و بالفعل همه برسر ظهور
و شهود ایشان بوده و هست که بزعم اهل زور کار موجب اضرار کلّه دارا است

والا کسی را

والا کسی را با وجود کسان غایب و مستور از انظار کار و پیکاری نیست
و اینهمه خود را بدر و دیوار زدنها برای همین است که چرا ظاهر و آشکار
میباشند بهر حال در سایر کتب و مصنفات این بزرگوار و سایر
مشایخ ابرار اعلی الله مقامهم از این قبیل عبارات بسیار است
که دلالتش برلزوم ظهور این بزرگواران در جمیع قرون و اعصار صریح
و آشکار است پس جناب مستطاب معترض عباراتی چند از کتاب
مستطاب ارشاد و غیر آن نقل میفرمایند تا آنکه میفرمایند عرض میشود
برسرکار و هر منصف متدین ظاهر و باهر است که محض اثبات وجود
این بزرگواران در هر عصر در پرده غیب محتاج بنوشتن کتاب مفصلی
نیست و از برای بودن ایشان در استار خفا و حجاب این همه تأکید
و اصرار و چندین قسم اقامه اصناف و انحاء ادله و شواهد در کار نه و شما
خود میدانید که آن بزرگوار متعلم از ائمه اطهار علیهم السلام بوده و مشایخ
بایشان و همان طور که آن بزرگواران در فرمایشات و کلام خود
مخرج از برای خود قرار میگذارده اند این بزرگوار هم پرورده دست
همایون ایشان است و در هر جهة و هر باب تابع و مشایع ایشان و شما
میدانید و بنده شما که لحن القول آن بزرگوار اعلی الله مقامه را فی الجمله

بفهمیم و هر دو میدانیم که مقصود آن بزرگوار از عدول از لفظ ظهور
و شهود بوجود در اینجا که فرموده فی اثبات وجودهم چه بوده لهذا دیگر
مغالطه کردن ما با یکدیگر خالی از قباحت و رکاکت نخواهد بود خاصه
با علم ما و شما باینکه خداوند عالم فرموده بل نقذف بالحق علی الباطل
فیدمغه فاذا هو زاهق و فرموده لیحق الحق و یبطل الباطل و فرموده
ان الله لا یصلح عمل المفسدین باری بعد از عبارت مرقومه آن بزرگوار
اعلی الله مقامه فرموده است فصل فی الاستدلال علیه من الکتاب
پس معلوم میشود که آن بزرگوار آیات چند را دلیل میدانسته اند بر
لزوم شهود ایشان در هر عصر پس جناب مستطاب معترض
عبارات چند و احادیث چند ذکر میفرمایند و بعد میفرمایند عرض دیگر
انشدکم بالله الذی لا اله الا هو و شما را بحق همان خدا میخواهم که
ما و شما را از عدم ایجاد نموده و مرجع و برگشت امور ما بسوی
او است که اگر یکی از علمای بالاسریه همین عبارات و فرمایشات
و استدلالات سرکار را عنوان کند و در مقام رد بر اصل طریقه بعینها
شیخیه و بطلان بنیان شیخ مرحوم اعلی الله مقامه برآید جناب
شما او را چه جواب میدهید و با این فرمایشات سرکار فرق
شیخی

شیخی و بالاسری کدام است تا آنکه فرموده اند و والله که با وجود
این فرمایشات در عبارات سرکار نهایت تعجب است که
دیگر خود سرکار اینقدر داد و فریاد دارید و چرا مردم را بر فطرت و
حالت خود باقی نمیگذارید زیرا که بزعم سرکار عدول که ظاهر و
متعدد و مشهورند بگذارید هر کس از هر کدام میخواهد تقلید و اطاعت
کند دیگر سرکار اساطین و ارکان سلسله را چرا تکفیر میکنید و اتباع
و اصحاب و احباب ایشان را چرا نسبت بکفر و زندقه میدهید
و همهٔ اینها همان فتنها است که بزرگان از بعد از خود ما را اخبار
فرموده اند و از قرار فرمایش سرکار و بودن عدول نافین بسیار
در جمیع قرون و اعصار و سهولت دسترسی و وصول با آن
اعاظم اخیار از برای جمیع اهل روزگار و لزوم غیبت و خفاء
نقباء ابرار و نجباء والاتبار دیگر آن فتنهٔ عظیمه که مرحوم آقای
بزرگوار اعلی الله مقامه مکرر در مجالس و محافل بسیار ما را از آن
تحذیر و اخبار میفرمودند کدام است و بروز و ظهور آن فتن و محن
در کدام این ایام و اعوام و حقیر و سرکار هر دو آن مجالس شریفه را
مکرر از مخاطبین و حضار بوده ایم و از استماع آن فرمایشات

قرین هزاران هزار افسوس و آزار و الله نمیدانم و همی حیران و سرگردانم
که ما و شما بعد از این بزرگوار چگونه و چرا در نهایت آسایش و اطمینان
و سکونیم و با این دو روزه جیفهٔ گندیده این دنیا اینهمه مغرور و
مفتون که یکباره آن مواثیق و عهود ما را بکلی فراموش شد
و همواره جمیع کلیات و مسلمیات و ضروریات دین و آئین
مان از یاد و هوش مجملاً بعد از عبارت مرقومه فرمایش فرموده اند
و اما آنکه مرقوم شده بود که آیا خلف مساوی در درجه ظاهر است
در این زمان یا آنکه مخفی است عرض میشود که حقیر تاکنون تالی
مشایخ اعلی الله مقامهم و مساوی ایشانرا نیافتم و خود را
هم معاذ الله تالی و مساوی این بزرگواران دانم حتی آنکه اگر مرا
در سلک دوستان و موالیان خود محسوب دارند فخرها میکنم
و ینبغی ان یفتخر به پس جناب مستطاب معترض ایرادی چند
بر این عبارت خاکسار بزعم خود وارد آورده اند تا آنکه فرموده اند
و اگر مدعی میشوید که بزعم سرکار آنچه در کتاب مبارک ارشاد
العوام اقامه شده بر لزوم خفاء نقباء و نجباء در زمان غیبت
و آنها برهان است که امثال آن مشایخ در این زمان باید از انظار

خلق

خلق مخفی و پنهان باشند عرض میشود که بعد از ظهور و شهود
آن سه بزرگوار و اقرار سرکار که ایشان مدعی نقابت و نجابت
نبودند پس آن برهان که مدعی آن از ارشاد شده اید نفی ظهور
امثال آن بزرگوار را نمیکند و آن اقرار سرکار که تالی و مساوی
ایشان را ندیده و نیافته اید با وجود ثبت سرکار بر ظهور بسیاری
از عدول در این عصر و جمیع اعصار سرکار را ملجأ و مضطر میکند بر
اقرار بر اینکه مقام آن سه بزرگوار فوق مقام عدول ظاهره مشهوده
در میان بوده پس چرا دیگر طالبین و متفحصین از امثال و اشباه
و نظایر آن سه بزرگوار را توبیخ و ملامت میفرمائید و گاه تجریه و استهزا
میکنید بعد جناب مستطاب معترض میفرمائید که تو درباره
خود نوشته و اما آنکه از احوال خود حقیر استفسار نموده بودید
مختصرا عرض میکنم که حقیر در مسائل دین و مذهب از مسائل توحید الی
ارش الخدش خود را محتاج باحدی از علمای معروفه نمیدانم و
و اگر کسی بخواهد شک و شبهه در دین بکند از عهدهٔ جواب او بحول
الله و قوته بر می آیم و در دفع شکوک و شبهات و جمیع اختلافات
احادیث و آیات و حل مشکلات اینها محتاج بعلمای ظاهر نیستم

پس جناب مستطاب معترض اعتراضات چند از زبان خود و غیر خود
ایراد میفرمایند تا آنکه میفرمایند ولکن خود حقیر هم عرض میکنیم که حمد خدا را
که بسرکار این مبلغ از علوم و معارف و حکمت عنایت فرموده
ولکن این معنی موجب تمکین و تسلیم کردن از شخص عالم کامل نمیشود
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت
شعیب کند ای والله که شود با پیر ره سلک مستقیم گرچه باشد
خود در سوابا چون کلیم تا نکردی خدمت خضر و شعیب کی عیان گشتی
برادر اسرار غیب و علم الله که اگر سرکار خود را مستند بزرگان فرموده
بودید یا نفرمایند و اظهار عبودیت کما ینبغی استباق نمایند در دنیا
و آخرت علو شان و رفعت مکان سرکار مضاعف و یک بر هزار
خواهد شد دیگر خود سرکار مختارید و البصر بکار خود از این خاکسار بهرحال
بعد از عبارت مرقومه فرمایش شده و مع ذلک ادعای نقابت
و نجابت هم ندارم و خود را پست تر از آن میدانم که نسبت بآن
بزرگواران بدهم و این کلمه را محض اینکه خواسته بودید عرض کردم و الا
بنای رجزخوانی ندارم پس جناب مستطاب معترض ایرادات چند
بزعم خود وارد آورده اند تا آنکه فرموده اند عصمنا الله و ایاکم من
مهاوی

مهاوی الخبط و الخطل و مواقع العثرة و الزلل باری و دیگر از این قبیل
عبارات مذکوره و متعارضات مختلفه متناقضه مزبوره در رسائل
و مکاتیب سرکار بسیار است که احصا و استقصای جمیع آنها و
ذکر همه آنها موجب کسالت و ملالت این ذره بیمقدار است و
طبع شریف سرکار را هم مورث نفرت و انضجار و منافی با قصد
ایجاز و اختصار اند که پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده
شوی ورنه سخن بسیار است والبته زیاده بر قدر معروض مذکور
ناظران و خوانندگان را هم باعث ملال و کلال خواهد بود لهذا بهمین
قدر اکتفا شد ثم السلام علی عباده الذین اصطفی و علی من اتبع الهدی
و تحرز عن متابعة الهوی و خشی عواقب الغی و الردی تمام شد
اعتراضات جناب مستطاب معترض تمام شدن کتاب او
والحمد لله رب العالمین و علم الله و کفی که اگر جناب ایشان این
اعتراضات را با آنچه در ضمن آنها فرمایش فرموده بودند از برای
خود من فرستاده بودند و طالب انتشار آن نبودند من جمیع
اعتراضات و طعنهای گوناگون ایشان را بجان و دل بر جان
خود میگذاردم و بجز عبرت در میان خود و خدای خود که آنهم

پنهان بود چیزی دیگر در پیش من نبود و چیزی در جواب ایشان
نمی نوشتم و اگر می نوشتم بطور عریضهٔ مختصری از برای تذکر
ایشان در میان خود و ایشان و لکن چون رسالهٔ خود را
فرستاده بودند در نزد جماعتی از امثال و اقران خود که در انتشار
آن سعی بسیار داشتند که بلکه باین واسطه مرا در نزد بعضی از
همگنان خود ضایع کنند و غافل از آنکه اگر در نزد من جوهری است
بگفتن جمع کثیری که سفال است سفال نشود و اگر سفال است
بگفتن بعضی که جوهر است جوهر نگردد بسیار سعی در انتشار
آن کردند که مبادا من ستر آن را بکنم تا آنکه نسخهٔ از آن بمن رسید
دیدم که خود ایشان مرا امر فرموده اند بجواب پس امتثال امر
ایشان لازم بود و علاوه بر آن اگر جواب نمی نوشتم بسا آنکه بعضی
گمان میکردند که اصل مطلب ایشان حق بوده و جواب نداشته که
من جواب نتوانسته ام بگویم پس بواسطهٔ نوشتن جواب بعضی از
مطلعین بر آن کتاب گمراه میشدند پس بمضمون آیهٔ مشروحه بشرح
ائمه طاهرین علیهم السلام من قتل نفساً بغیر نفس او فساد فی الارض
فکانما قتل الناس جمیعاً و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً

قدم

قدم امتثال را بواسطهٔ قلم در میدان صفحهٔ چند جولانی دادم پس روی
خود را بسوی عقلای اهل روزگار کرده اگرچه بعضی از ایشان در اصل
طریقه از برای خود طریقی داشته باشند پس در خدمت ایشان
عرض میکنم که در صورتیکه من تصدیق صاحب کتابی را داشته باشم
و مطلبی را از آن کتاب از برای مصدق دیگر از برای صاحب آن
کتاب نگاشته باشم آیا میرسد مصدق دیگر را از برای صاحب
آن کتاب که بر من ایراد کند که چرا تو بر خلاف صاحب آن کتاب
چیزی گفته و نوشته و حال آنکه آنچه را که نوشته ام خود آن شخصی که
ادعای تصدیق صاحب آن کتاب را میکند مطلع بوده و خود
او عبارت مرا نقل کرده و طعنهای گوناگون را بی پروا بمن زده
آیا در هیچ طریقه این گونه رویه معمول است یا آنکه این رویه مخصوص است
بصاحب آن اگر از گوشه و کنار چیزی شنیده بود و عبارت
مرا ندیده بود و نقل نکرده بود و از ساده لوحی طعنه بمن زده بود
و کتابی از گفته مردم بر رد من نوشته بود و استهزاهای گوناگون
کرده بود تعجب از حال او کمتر بود و لکن با اینکه عبارت مرا نقل
کرده و بر طبق عبارت من عبارت صاحب کتابی را که ادعای

تصدیق او را میکند نقل کرده و با این حال این همه طعنها را بمن زده
بسیار محل تعجب است و علاوه بر همهٔ اینها آنکه خود او هم تصدیق
مرا از جانب خود و از جانب سایر معتقدین صاحب آن کتاب کرده
و با این حال زبان خود را بطعنهای گوناگون بر من دراز کرده
تعجبها بر تعجبهای اهل روزگار افزوده پس باید عبرت گیرند عبرت
گیرندگان عالم که این شخص مکرر در این رساله خود ایراد بر من گرفته
که چرا نوشته نقباء و نجباء بوصف نقابت و نجابت باید در
زمان غیبت امام علیه السلام مخفی باشند و خود او تصدیق
مرا کرده و گفته که اگر مراد تو اینست که ظهور نقباء و نجباء در این
زمان غیبت بوصف و اسم نقابت و نجابت جایز نیست
که این معنی ما بین جمیع شیخیه مسلّم است و احدی را انکار و تأملی
در آن نیست و عبارات بسیار از کتاب مبارک ارشاد و
سایر کتب حضرت استاد اعلی الله مقامهم هم مؤید و دلیل
این معنی است پس خدمت عبرت گیرندگان عالم عرض میکنم
که نظر کنید و ببینید که خود او تصدیق مرا کرده از جانب خود و
از جانب جمیع معتقدین صاحب ارشاد و گفته که اگر مراد تو

اینست که احدی از طائفه انکار این معنی را ندارد و امری است
مسلّم کل ایشان پس آیا گناه من در نزد ایشان این است
که تو چرا امری را که با دلیل در کتابهای مسلّم بوده و مسلّم کل طائفه
بوده نوشته ان کان ذنبی حب آل محمد فذلک ذنب لست
عنه اتوب پس جناب مستطاب معترض میگوید که این معنی
منافاتی با ظهور و شهود ایشان ندارد و دلالتی بر اینکه حکماً و بتاً
از انظار اهل روزگار باید مخفی و پنهان باشند ندارد پس در جواب
عرض میکنم که ظهور با عدم ظهور و شهود با عدم شهود منافات
ندارد این سخن غریبی است و هست و نیست در موضع واحد از جهة
واحده و اجتماع نقیضین از جمیع جهات و تفوه کردن بآن در نزد
عقلای روزگار سخن عجیبی است و صدور این گونه سخن از جناب
مستطاب معترض گمان نبود و نیست و عدم ظهور بوصف
نقابت و نجابت که احدی از طائفه انکار آنرا ندارد و عبارت
بسیار با دلیل در کتابهای مسلّم هست و جناب مستطاب
معترض یکی از آن کسانی هستند که انکار این معنی را ندارند
و در همین عبارت خود اقرار کرده اند و من هم با ایشان موافقت

کرده ام آیا گناه من چیست و سزاوار این همه طعنها چرا شده ام
و اگر خود جناب ایشان یا غیر ایشان بگویند که مراد جناب ایشان
این نیست که تو غریب و عجیب شمردی ولکن مراد جناب ایشان
اینست که بوصف نقابت و نجابت ظاهر نیستند ولکن بوصف
علم و عمل ظاهرند اگرچه در نزد خود و خدای خود نقیب و نجیب
باشند که جناب مستطاب معترض خود ایشان همین مطلب را
از من نقل میکنند و اظهار نفهمیدن از روی ایراد میکنند چنانکه
میفرمایند پس در این صورت معنی این عبارت سرکار را در
فقرۀ ثانیه اصلاً و ابداً نمی فهمم که فرموده اید و چه میشود که گاهی
امام علیه السلام بجهة مصالحی چند بعضی از ایشانرا بصفت علم و
حکمت در میان خلق فرستد پس در جواب جناب مستطاب
معترض عرض میکنم که اگر مراد شما از اعتراض این است که چرا من
نفی ظهور ایشانرا بوصف نقابت و نجابت کرده ام که خود شما
هم فرمودید که احدی از طائفه انکار این معنی را ندارد پس اعتراض شما
بر من چیست و اگر مراد شما اینست که اگرچه عدم ظهور بوصف
نقابت و نجابت محل اتفاق است ولکن ظهور بعلم و عمل باید
باشد

باشد پس سبب نفهمیدن فقرۀ ثانیه که اصلاً و ابداً نمیفهمید که
من گفته ام بعلم و حکمت ظاهر میشوند چیست و این همه طعن و طرد
از برای چیست و اگر مراد شما چیزی دیگر است که از عبارت شما چیزی
دیگر معلوم نیست پس همانا که خواسته اید چیزی گفته باشید و
گفته اید و خود را در نزد عقلای عالم رسوا کرده اید و طعنهائی که
بمن زده اید اگر بدون ذکر این قبیل اعتراضات بود محل این
بود که بعضی از مردم بگویند شاید او بر معایبی چند مطلع بوده و
طعن زده اگرچه ما آن معایب را ندانیم ولکن بعد از ذکر کردن
سبب طعنهای خود و اطلاع عقلای عالم بر اینکه قلمی را حرکت
داده اید و چیزی نوشته اید و سببی از برای استحقاق این همه طعن را
بر من نیابند و بیابند که سببی که نوشته اید از هر جهتی که بخواهید
سبب قرار دهید خود شما باقرار و اصرار خودتان موافقی هستید
که با اصرار اظهار مخالفت میکنید و اصل مخالفت شما معلوم نیست
که در چیست نمیدانم که عقلای روزگار این نوع سلوک را چه اسم
خواهند گذارد ولکن خود من چون خود را می شناسم و بعیوب
خود مطلع هستم و بهتر از شما و بیشتر در امر خود بصیرترم و میدانم که

شما کمی از بسیار و اندکی از بیشمار و مشتی از خروار آن عیوب را هم
نمیدانید این طعنهای شما بر من گران نیست و خود را مستحق بیش
از اینها میدانم و امید دارم که همین طعنهای شما عذابی باشد و نوعی
که خداوند عالم جل شانه بزبان شما جاری ساخته از برای تذکر
من که شاید از کردار بد نادم شوم بلکه بتوفیق او تائب گردم
و نجات یابم و لا حول و لا قوة الا بالله و اگر خود جناب شما یا
کسی دیگر بفرمائید که مراد اینست که نقبا و نجبا در زمان غیبت بوصف
نقابت و نجابت بروز نمیکنند و احدی از طائفه انکار این
معنی را ندارند و لکن چون بوصف علم و عمل بروز میکنند لازم است علم
بر مکلفین که اعتقاد کنند بنقابت و نجابت ایشان و ایشانرا
توصیف کنند بوصف نقابت و نجابت اگرچه خود ایشان
بوصف نقابت و نجابت ظاهر نشده باشند و ادعای نقابت
و نجابت نکرده باشند چنانکه جناب مستطاب فرموده اید که بیانی
از فرمایشات مرحوم آقای بزرگوار اعلی الله مقامه صریح است بر
لزوم ظهور نقباء و نجباء در جمیع ازمنهٔ غیبت و عبارت رساله
هدایة الصبیان را شاهد آورده اند تا آنجا که فرموده اید خبر توقف

عرض

عرض میکنم که معلوم است تعلیم مستلزم ظهور ایشان است زیرا
که در پردهٔ غیب بودن با تعلیم کردن درست نمیآید پس در جواب
جناب شما عرض میکنم که در صورتیکه ظاهر بعلم و عمل باشند البته تعلیم
میکنند و علم و عمل ایشان مخفی نخواهد بود و لکن نقابت و نجابت
ایشان مخفی خواهد بود مادام که خود ایشان اظهار آنرا نکرده اند
و در زمان غیبت اظهار آنرا نخواهند از برای عامهٔ خلق مگر آنکه کرد
کسی را مانند آن غلام سیاهی که مرحوم آقای بزرگوار اعلی الله
مقامه مثل آورده اند بیابند پس او را مطلع بر مقام نقابت و نجابت
خود کنند و این معنی را ظهور نقابت و نجابت از برای عامهٔ خلق
و عامهٔ مکلفین نباید نامید و کسیکه مثل آن غلام سیاه نباشد
و ایشانرا نشناسد بروز نخواهد داد و میداند که نمی‌نامد کسی ایشانرا
بوصف نقابت و نجابت مگر کافری و میداند حرام بودن توصیف
ایشان را بوصف نقابت و نجابت و چنین کسیکه غلام سیاه
نبوده و قابل شناختن ایشان نبوده این قدر قوهٔ ماسکه از برای
او هست که بتواند خود را نگاه دارد از کفر و معصیت عظیمهٔ محرمه و
اگر این قدر قوهٔ ماسکه از برای او نبود خداوند عالم جل شانه

اورا محروم میکرد از شناختن ایشان و ایشان خوب بلد هستند
که خود را بادشمنان نشناسانند در زمان غیبت و مانند جناب مستطاب
شما نبود آن شخص عارف که در کتاب خود با اصرار هرچه تمامتر
بنویسد و بخواهد آنرا در بلاد منتشر کند و بگوید حقیر مؤلف عرض
میکنم که این فرمایشات آن بزرگوار صریح است بر اینکه حکماء
باید معلمان و پیشوایان خلق از جمله نقباء و نجباء بوده باشند و
حکماء در جمیع ازمان غیبت از ایشان ظاهر میباشند و اینکه شیخ بعض
جلیل بزرگوار و سید نبیل عالیمقدار از جمله آن نقباء اخیار
و نجباء والاتبار بوده اند و همیشه تا ظهور امام علیه السلام یکی از
این بزرگواران اقلا باید ظاهر باشند در میان خلق و دست
رس خلق و ملموس و محسوس خلق بوده باشند پس در جواب
جناب شما عرض میکنم که اگر شما مانند آن غلام سیاه نیستید که
نقباء و نجباء از امثال شما در هراسند و از ترس امثال شما پنهان
شده اند که مبادا شما کافر شوید و بجهة عدم مالکه ایشانرا بوصف
نقابت و نجابت بنامید و ایشانرا بقتل رسانند چرا باید کتابی
در این باب بمخالفت خود ایشان و مخالفت خدا و رسول صلی الله
علیه و آله

علیه و آله و مخالفت ائمه طاهرین علیهم السلام بمحض اینکه اعتراض
بمن کرده باشید نوشته اید و آنرا در میان عباد و بلاد منتشر
کرده اید و جناب شما و امثال شما سعی در انتشار آن دارید بجهة اینکه
اعتراضی بر من کرده باشید تا باعث قتل و قمع و قلع و قطع
ایشان شوید و اگر بفرمائید که مرحوم شیخ و مرحوم سید اعلی الله
مقامهما از دنیا رحلت فرمودند سبب قتل و قطعی لازم نخواهد
آمد که جناب شما تصریح میفرمائید که همیشه تا ظهور امام علیه السلام عرض میکنم
یکی از این بزرگواران اقلا باید ظاهر باشند و در میان خلق
و دسترس خلق و ملموس و محسوس خلق بوده باشند پس
چون کتاب خود را در میان عباد و بلاد و دوست و دشمن منتشر
کردید و سعی در انتشار آن نمودید و جمیع کسانیکه مطلع شدند
که طریقه شما اینست که اقلا یکی از نقباء و نجباء را تا ظهور امام علیه
السلام لازم الظهور میدانید و او را ملموس و محسوس و دست
رس خود و خلق میدانید و او را معلم خلق میدانید و رجوع
باو را متحتم میدانید و رجوع جمیع علماء باو لازم میدانید چنانکه
تصریحات میکنید پس او را در میان بلاد و عباد و دوست

و دشمن میشناسانید و جمیع مطلعین بر کتاب شما خواهند دانست
که هر کس را که شما رجوع باو میکنید و مردم را دعوت بسوی او
میکنید نقیب و نجیب میدانید پس آنگاه حرمت اسم
بردن او کی خواهد رفت و جای کافری که اسم او را ببرد و آن بزبان
اسم را منتشر کند کی خواهد بود و عبارت رجوم الشیاطین قبل
از این گذشت اگر خواهی رجوع کن بآن و مقصودم از ذکر عبارت
رجوم الشیاطین و بیان این مطلبی که عرض کردم این نیست که
نعوذ بالله جناب مستطاب معترض کافر است یا فاسق است
چرا که ذکر کرده اسم امام علیه السلام را و حرام است ذکر اسم او
در زمان غیبت و ذکر نمیکند اسم مبارک او را مگر کافری و
نقباء و نجباء اسم حقیقی او هستند و کسیکه ایشانرا ذکر کرد در نزد
مردم و ایشانرا شناسانید بمردم کافر است یا فاسق چرا که
سبب قتل ایشان خواهد بود بلکه تمام مقصودم بیان مطلب
حق است و بس و جناب مستطاب معترض نمیشناسد نقباء و
نجباء را چرا که ایشان خود را بامثال جناب معترض نمیشناسانند
که سبب قتل خود شوند و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه را بهتر از مردم
امتثال

امتثال میکنند و بامثال جناب معترض خود را نمیشناسانند
که کتابها را بنویسد و منتشر کند در میان دوستان ضعیف کم و
دشمنان قوی بسیار تا همه ایشانرا بشناسند و ایشانرا بقتل رسانند
پس جناب مستطاب معترض در محل مخالفت این احادیث ناهیه
از ذکر اسم مبارک نخواهند بود و همچنین کسیکه ریشخند دردمندانه
جناب معترض و امثال او را بریش برداشته و تصدیق و تقریر جناب
معترض را درباره خود میکند از قتل ایمن خواهد بود چرا که اگر در حقیقت
نقیب یا نجیب بود خود را بچنین شخصی نمی شناسانید که او را بدست
دشمن بشناساند که مبادا او را بقتل رسانند و غایت خلقت
خداوند عالم جل شانه از میان برود و حال اشخاصی که از این قبیل
ریشخندها را بریش بر میدارند حال این جماعت مشتاقان است که
علم اکسیری در نزد ایشان نیست و تمام مقصود ایشان این است
که حریفان احمق را تسخیر کنند و بهانه آنکه این عمل دواهائی چند ضرور
دارد که باید خرید و خرجی در کار است مداخلی چند کنند از برای مخارجی
چند و حریفان احمق هم که همیشه در دنیا هستند اگر یکی از این مشتاقان
مأیوس شد دیگری هست و باز این ادعاها بی منفعت نخواهد بود

ولکن صاحب اکسیر چه احتیاج دارد که خود را بجز لیعان احمق بشناساند
و ب الکه مایهٔ اکسیر او یکهزار دینار بیش نباشد و بر فرض هم که
بیش هم باشد شخص مطمئن بعمل خود اگرچه بکسب و کدائی باشد
میتواند مبلغی بدست آورد و اکسیر بسازد و احمقان حریص را
خبر نکند که مبادا او را بمهلکه بیندازند باری مقصود اینکه جناب
مستطاب معترض و امثال ایشان و ما سایرین فرمایشات
ایشان از مریدان و مرادان ایشان جمیعا در مهد امن و امان
خواهند بود و محل حکم اخبار ناهیه از ذکر اسم امام علیه السلام
نخواهند بود در نزد عقلای عالم و نقبا و نجبا در زمان غیبت
مخفی خواهند بود و اگر احیانا یکی از ایشان کسی را مثل آن غلام
سیاه نیافت و مطمئن شد از او و خود را باو شناسانید او بروز
نخواهد داد اگرچه بند از بندش جدا کنند چرا که اگر او را بکشند غایت
خلقت خداوندی از عالم برداشته نخواهد شد ولکن اگر نقبا و نجبا را
بکشند غایت خلقت باقی نخواهد ماند پس از این جهة جان خود را
بفدای ایشان خواهد کرد و اگر چنین جان نثار نبود خود را باو نمی
شناسانید و تفصیل این مطالب در ارشاد و رجوم الشیاطین

وسایر

وسایر کتب بسیار است و فصلی از ارشاد و نجمی از رجوم الشیاطین
گذشت و از برای شخص متدین کافی است و ما تغنی الآیات والنذر
عن قوم لا یؤمنون باری اما اینکه جناب مستطاب معترض بعبارت
رسالهٔ هدایة الصبیان متمسک شده اند در لزوم ظهور نقباء و نجباء
و اقلا لزوم ظهور یکی از ایشان در جمیع ازمان پس عرض میکنیم که چنانکه
خود جناب مستطاب معترض نقل میکنند از آن رساله اول ظاهر شدن
امر این رکن که رکن چهارم دین است بواسطهٔ جناب شیخ احمد بن شیخ
زین الدین احسائی بود اعلی الله مقامه و پیشتر مخفی بود پس جناب مستطاب
معترض اگر لزوم ظهور یکی از نقباء و نجبا را از ابتدای تشیید بنیان
شیخ مرحوم اعلی الله مقامه میگرفتند قدری تدبر ایشان معلوم
میشد ولکن بدون تدبر با تصریح عبارت رسالهٔ مذکوره که پیشتر
مخفی بوده جناب ایشان بفرمایند در جمیع ازمنه غیبت اقلا یکی
از ایشان باید ظاهر و محسوس و ملموس خلق باشد بسیار بعید است
اگرچه از عجلهٔ ایشان بعید نیست و اگر عجله نمیکردند باید بدانند که
در همهٔ ازمنهٔ غیبت باید ظاهر باشند پس این عبارت که پیشتر
مخفی بوده اند معنی نخواهد داشت ولکن جناب مستطاب معترض

بهمین قانع شده اند که چیزی از برای اعتراض گفته باشند دیگر آیا
اعتراض وارد خواهد آمد یا نه در بند نیستند مثل امثال ایشان و
آنچه ذکر شد که اگر لزوم ظهور نقبا و نجبا را از ابتدای تشیید شیخ
مرحوم اعلی الله مقامه میگرفتند عجلهٔ ایشان کمتر ظاهر بود محض اظهار
عجلهٔ ایشان بود نه آنکه مرادم اینست که مراد از عبارت هدایة الصبیان
اینست که بفرمایند و تعلیم صبیان و غیر ایشان کنند که باید
بشناسند نقبا و نجبا را باشخاصهم در زمان غیبت و بشناسند
باینکه شیخ مرحوم و سید مرحوم و کسیکه بعد از ایشان است اعلی الله مقامهما
تا ظهور امام علیه السلام اعلی الله مقامهم باشخاصهم نقباء و نجباء هستند
اگرچه شیخ مرحوم و سید مرحوم اعلی الله مقامهما را هم از جملهٔ نقباء
و نجباء بدانند ولکن نمیخواهند ایشان را بدوستان ضعیف کم و
دشمنان قوی بسیار بشناسانند تا آنکه بدانند همیشه مرجع و مقتدای
این طایفه تا ظهور امام علیه السلام نقبا و نجباء اند اگرچه نگویند که
ما نقبا و نجبائیم چراکه بالقطع والیقین نمیخواهند خود را در معرض نهی
از تسمیه اسم امام علیه السلام درآورند و ایشان را بمردم بشناسانند
که ایشان را تا ظهور امام علیه السلام در معرض قتل درآورند و هرگز

غافل

غافل از این معنی نبوده اند و چگونه غیر از این احتمال میرود و حال
آنکه در چندین مواضع از کتابهای خود خصوص در ارشاد و در رجوم الشیاطین
آن اخبار ناهیه را ذکر میفرمایند و تصریح میفرمایند که مراد از اسم
اشخاص هستند که اگر شناخته شوند کشته خواهند شد پس مراد
ایشان از این قبیل عبارت که اول مشید این رکن شیخ
مرحوم اعلی الله مقامه است این است که اول کسیکه بیان کرد
که معرفت حاصل نشود بطور حقیقت از برای کسی مگر بمعرفت
نورانیت شیخ مرحوم بود اعلی الله مقامه و مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من
شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء تا آخر آیهٔ شریفه
پس اول معرفت بیان است پس معرفت معانی است
پس معرفت ابواب است پس معرفت امامت است پس معرفت
ارکان پس معرفت نقباء پس معرفت نجباء است پس چنانکه
معرفت بیان و معانی و ابواب و امامت و ارکان در زمان
غیبت امام زمان علیه السلام باشخاص و اعیان واجب نیست
و کسیکه ادعای رؤیت کند کاذب است و تکذیب او لازم است

در زمان غیبت وکسیکه ادعای ظهور ایشان کند در زمان خفای
ایشان از عقلای عالم شمرده نشود و حال انکه معرفت ایشان رکنی
از ارکان دین است و مدعی ظهور و رؤیت رسوا و بی دین است
همچنین معرفت نقبا و نجبا هم مثل معرفت ارکان اربعه که انبیا علی
نبینا واله وعلیهم السلم باشند رکنی از ارکان دین است و مدعی
رؤیت و ظهور ایشان در اعصار غیبت ادعای او مکذب اوست
بزبان خود او و در نزد اهل حق که ظلمت بطلان او مانند شب تاریک
تاریک است و تاریکی او از زبان بیان خود او و از برای صاحبان
بصیرت روشن است روشن تر از روز و دلیل و برهان اینمعنی در
فصل مذکور ارشاد و نجم مذکور گذشت اگر طالبی بان رجوع کن تا
بیابی که شکی در انچه معروض شد نیست و معنی عبارت هدایة
الصبیان و سایر عباراتی که از سایر کتب نقل شود این نیست
که باید در هر زمان نقبا و نجبا یکی از ایشان اقلاً ظاهر باشند و
مکلفین اقلاً یکی از ایشان را در هر زمانی باید بشناسند اگرچه ایشان
در میان خلق راه روند مانند یوسف که در میان برادران خود
راه میرفت و با ایشان معامله و مکالمه میکرد و ایشان او را بشخصه
نمیشناختند

نمیشناختند تا وقتیکه گفت انا یوسف وهذا اخی و این است
خصلت یوسف که در امام زمان عجل الله فرجه هست که مردم او را
بشخصه نمیشناسند و او در میان مردم راه میرود و با انکه
تکلم میکند با ایشان و معامله میکند و او را نمیشناسند تا وقتیکه
بگوید انا انا انا المنتظر عجل الله فرجه باری کلمات کتاب مستطاب
ارشاد متناقض نیست و کلمات ارشاد با رجوم الشیاطین
متناقض نیست و کلمات ایندو با هدایة الصبیان وغیران
متناقض نیست و در موضعی مرادشان این نیست که انچه لازم
الظهور است مخفی است یا انچه لازم الخفا است لازم الظهور است
پس هر عبارتی از ایشان که دلالت کند بر لزوم ظهور نقبا و نجبا
در احکام اولیه است چنانکه در ان احکام اولیه لزوم ظهور امام
مفترض الطاعه معصوم مبری از هر نقصی است و هر عبارتی از
ایشان که دلالت کند بر لزوم خفاء نقباء و نجباء در زمان غیبت
در حکم ثانوی است چنانکه در حکم ثانوی لزوم خفاء امام عصر است عجل
الله فرجه و این مطلبی که عرض شد محض استنباط نبود بلکه صریح قول خود
ایشان است چنانکه در نجمی از کتاب رجوم الشیاطین که گذشت میفرمایند

که ظهور نقبا و نجبا در زمان غیبت امام علیه السلام لازم است
و در موضعی مرادشان این نیست

و کیست آنکسیکه بتواند مطلع شود بر امریکه خدا آنرا پنهان کرده پس
واجب نیست بر مردم و مکلف نیستند که اسم خاص را بشناسند
اگرچه مکلفند که اقرار کنند بوجود آن و ایمان بآن بیاورند و اگر
چه تکلیف اولی واقعی وجوب معرفة شخص او بود ولکن تکلیف
نفس الامری ثانوی عدم وجوب است پس آنچه بتعب میاندازند
اصحاب ما در طلب کردن اسم جز این نیست که ظلم بر نفس خود
میکنند تا آنکه میفرمایند پس آنچه را که گفتیم پیش از وجوب معرفة
سابق و شکر نعمت او و سایر احکامی که ذکر شد جز این نیست
که جمیع آنها حکم اولی بود نه حکم ثانوی بلی اگر موانع رفع شود حکم
اولی واقع است و در فصل ارشاد گذشت که فرمودند حال از
جمله تکالیف یکی معرفت شخص نقباست و شخص نجبا که الی الآن مخفی
بوده و تمام فصل ارشاد گذشت اگر خواهی رجوع کن بآن تا بدانیکه
آنچه عرض کردم محض استنباط نبود بلکه تصریح خود آن بزرگوار بود
اعلی الله مقامه پس مؤمن تصدیق میکند کلام چنین است و معاند
این کلمات ایشانرا حمل بر تناقض و حیله میکند و منافق تأویل
میکند بحسب میلی که بباطن دارد چنانکه بهمین بیانرا آن بزرگوار اعلی الله
مقامه

مقامه در ارشاد ذکر میکنند و در رساله توضیح نقل کرده ام عبارت
آنرا پس معلوم شد که جناب مستطاب معترض آنچه در اعتراض
خود فرموده اند و اما آنچه فرمایش شده بهمان ادله که در کتاب
مبارک ارشاد العوام ذکر شده عرض میشود که حاشا و کلا که در
کتاب مبارک ارشاد العوام دلیلی بر لزوم خفاء یا جواز خفاء جمیع
کاملین ذکر شده باشد بعد از تصریح در کتاب مستطاب ارشاد
و رجوم الشیاطین چنانکه گذشت بی اصل است و حاشا و کلا که
من افترائی بسته باشم ولکن جناب مستطاب معترض بسی واضح است
که افترای افترا بستن بمن بسته اند و کتاب ارشاد الحمد لله در
اغلب بلاد منتشر است و جناب مستطاب معترض اگرچه در
این موضع لزوم خفاء یا جواز خفاء جمیع کاملین فرموده اند ولکن
مرادشان از جمیع کاملین جمیع نقباء و نجباست چنانکه در
بسیاری از مواضع رساله خود تصریح فرموده اند و بعضی از
عبارات او گذشت والحمد لله که در ارشاد و رجوم الشیاطین تصریح
فرموده بودند بر لزوم خفاء نقباء و نجباء در زمان غیبت از برای عامه
مکلفین مگر از برای کسیکه مانند آن غلام سیاه نباشد و کسیکه

مانند آن غلام سیاه نیست و شناخت ایشان را بروز نخواهد داد
اما کاملین که بعلم و عمل و کمال در زمان غیبت ظاهر باشند و
معروف در میان مردم البته همیشه بوده اند و همیشه خواهند بود
و با آنکه در واقع در نزد خود و خدای خود از جملهٔ نقباء و نجباء
باشند واحدی از مکلفین نداند که ایشان نقبا و نجبایند مگر کسی
که از او در هراس نباشند مانند آن غلام سیاه و اما اینکه جناب
مستطاب معترض عبارت آقای مرحوم اعلی الله مقامه را شاهد
آورده اند از برای لزوم ظهور نقباء و نجباء در جمیع قرون و اعصار هیچ
وجه دلالت بر مطلب باطل ایشان ندارد چراکه چنانکه گذشت
تصریح خود آن بزرگوار اعلی الله مقامه بدون استنباط نقباء و نجباء
اسم مبارک امام زمان عجل الله فرجه میباشند و آن اسم مبارک را
ظاهر نمیکنند در زمان غیبت مگر کافری و حرام است ذکر آن اسم
مبارک و نقباء و نجباء خود را کافر و معصیت کار نمی شناسانند
که آنها بتوانند ابراز دهند و اگر خود را بکسی بشناسانند آن کس
متقی خواهد بود و قوه ماسکه از برای او هست بقدریکه اگر بند بندش را
از هم جدا کنند بروز نخواهد داد و البته ایشان در زمان غیبت

از امثال

از امثال غلامان سیاه در هراسند بطوریکه همین حکایت غلام سیاه را همین
صریحا در ارشاد از برای همین مطلب فرمایش کرده اند پس اگر در
رسالهٔ مرحوم میرزا زین العابدین فرموده اند اعلم ان الشیخ اعلی الله
مقامه ورفع فی الخلد اعلامه هو مبدء المشیدین لبنیان الرکن الرابع
تا آنجا که فرموده اند لما کان الشیخ اعلی الله مقامه مبدء الرکن الرابع
الخفیاء اللامع ظهر بالاجمال فینبغی حینئذ من شارح لذلک الاجمال
وموضح لذلک المقال فرفع صوته السید اجل الله شانه وانار برهانه
وشد فی نار التفحص حتی بینه لاصحاب الظن و التخمین ویشربوا
الماء المعین من عین الیقین فاجهدوا رحمکم الله فی طلب الشأن
ان شاء الله ان شئتم ان تکونوا من الصاعدین وایاکم والفتور من
طلبها فتکونوا من الغابرین انتهی واضح است که نخواسته اند
بشناسانند بمردم اسم امام علیه السلم را در زمان غیبت او
و غافل نبوده اند از حرمت ذکر او و اگر نقیبی یا نجیبی را هم می
شناختند نمیفرمودند کیست و اگر خود هم نقیب بودند یا
نجیب از امثال غلامان سیاه در هراس بودند خود را بایشان
نمیشناسانند و هر نقیب و نجیبی که در زمان غیبت خود را

بکسی شناسانیدکه از آن کس مطمئن بودند که بروز نخواهد داد
هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
و هر کس در میان داد کند که من نقیب و نجیب را می‌شناسم و
شما را دعوت بسوی او میکنم بصدای بلند داد میکند در نزد هوشمند
که من دروغ گویم اگرچه نگوید که دروغ میگویم و جمیع اهل باطل در نزد
اهل حق داد میکنند و فریاد میزنند که ما اهل باطلیم اگرچه چنین
صدائی را غافلان نشنوند و بعکس بشنوند که جمیع اهل روزگار
داد میکنند که ما بر حقیم باری پس از تصریحات آقای بزرگوار اعلی الله
مقامه معلوم شد که نقبا و نجبا اسم امام علیه السلام میباشند
و در زمان غیبت او جایز نیست شناسانیدن ایشان را
بمردم و خود ایشان این امر را بهتر از غیر خود حفظ میفرمایند و امتثال
میکنند و خود را پنهان میدارند از عامه مکلفین سوای امینی
که از او مطمئن باشند که بروز نخواهد داد و شیخ مرحوم و سید مرحوم
اعلی الله مقامهما همین مطلب را نوشته اند و سید مرحوم در
تعلیقه خود بر مرحوم آقا اعلی الله مقامهما که معروف است همین مطلب را
نوشته اند پس اگر گناه من این بوده در نزد جناب مستطاب

معترض

معترض که گفته ام نقبا و نجبا در زمان غیبت مخفی خواهند بود
این گناه را باذن ائمه طاهرین علیهم السلام کرده ام چراکه ایشان را
مفترض الطاعه میدانم و اقتدا بمشایخ کبار اعلی الله مقامهم کرده ام
بامر الهی که فرموده اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده پس چه
بسیار مناسب است که توقعی را که جناب مستطاب معترض اصالةً از
جانب خود وجسته و کالةً از جانب امثال خود از من کرده اند و فرموده اند
توقعی را که آقای بزرگوار اعلی الله مقامه از مخالفین و منکرین فرموده اند مرحوم
درباره ما معمول دارید من این توقع را از جناب مستطاب معترض
و امثال او دارم که در صورتیکه نمیتوانید در نوشتجات من چیزی پیدا
کنید که تفاصیل آن در نوشتجات مشایخ اعلی الله مقامهم نباشد
چرا باید این همه ناسزاها را بر من روا دارید و در رساله بنویسید و در
انتشار آن سعیها کنید و بفالی که از کتاب مثنوی ملای روم است
و همان فال دال بر خلاف مقصود شما است شما خلاف فال خود هم
کرده این همه ناسزا را بر من روا دارید چراکه مبنای پیشنهای این مقام
از مثنوی اینست که طعن میزند کسی که اهل کاری نیست و آنرا بخود
می‌بندد میگوید اشعاری چند را تا آنکه میگوید شیر را بچه همی ماند باو

تو پیغمبر چه می مانی بگو پس باین فال بال برخلاف مقصود جناب
مستطاب معترض وامثال او و بخوابی که از بخار معده برخواسته
تا انکه خواب هم آیاش فال او و دال برخلاف مقصود او نباشد این
همه طعن و ناسزا را بمن روا داشتن روا نیست ولکن من این
توقع را از جناب مستطاب و امثال او نمیکنم و جای توقع را نمی بینم
پس ایشان مختارند و بایشان عرض میکنم که آنچه فرموده اید یکی از
بسیار است و اندکی از بیشمار و این معنی محض خفض جناح نیست و
اگر جایز بود بروز دادن گناهان مخفی اندکی از بسیار را از برای شما
میگفتم تا نقل مجلس شما باشد که هی بگوئید از برای یکدیگر و بخندید
و والله خفض جناح نمیکنم و والله گناهان خود را احصا نمیتوانم کرد
و بسیاری را فراموش کرده ام و میدانم خدای من فراموش نکرده
و کرام الکاتبین انها را نوشته اند یا من اظهر الجمیل وستر القبیح یا من
لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک الستر یا عظیم العفو یا حسن التجاوز یا واسع
المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا صاحب کل نجوی و منتهی کل شکوی
یا کریم الصفح یا عظیم المن یا مبتدءاً بالنعم قبل استحقاقها یا ربنا و یا
سیدنا و یا مولانا و یا غایة رغبتنا اسئلک یا الله ان لا تشوه

خلقی

خلقی بالنار بشفاعة محمد و آله الاطهار صلوات الله علیهم فی جمیع الاطوار
فی الاکوار والادوار کما انت اهله ان تصلی علیهم اجمعین یا ارحم
الراحمین و یا اکرم الاکرمین و متعرض بعضی از مطالب جناب مستطاب
معترض نشدن با حالتی که از او و امثال او مشاهده میشود از جهة عزیز
بودن حیوة است در صرف کردن بیش از این پس خود دانند و
خدای خود وانک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من
یشاء ولله الامر من قبل و من بعد هو بالغه ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم وصلی الله علی رسوله النبی الکریم و آله الکرام الا
کرمین من کل کریم ولعنة الله علی اعدائهم
اجمعین وقد تم فی الرابعة عشرة من شهر
جمادی الآخره من سنه ۱۲۹۷

حامداً مصلیاً مستغفراً

تمت

حرره تراب اقدام مؤمنین اقل العباد والزائرین ابراهیم بن علی اصغر
غفر الله لهما بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و اولیائهم المکرمین صلوات
الله علیهم اجمعین فی یوم چهارشنبه چهاردهم شهر رجب سنه ۱۲۹۷

غافل ازاین معنی نبوده اند و چگونه غیر ازاین احتمال میرود و حال
آنکه در چندین مواضع از کتابهای خود خصوص در ارشاد و رجوم
الشیاطین آن اخبار ناهیه را ذکر میفرمایند و تصریح میفرمایند که مراد
از اسم اشخاصی هستند که اگر شناخته شوند کشته خواهند شد
پس مراد ایشان ازاین قبیل عبارت که اول شنیدین این رکن
شیخ مرحوم اعلی الله مقامه است این است که اول کسیکه بیان کرد
که معرفت حاصل نشود بطور حقیقت